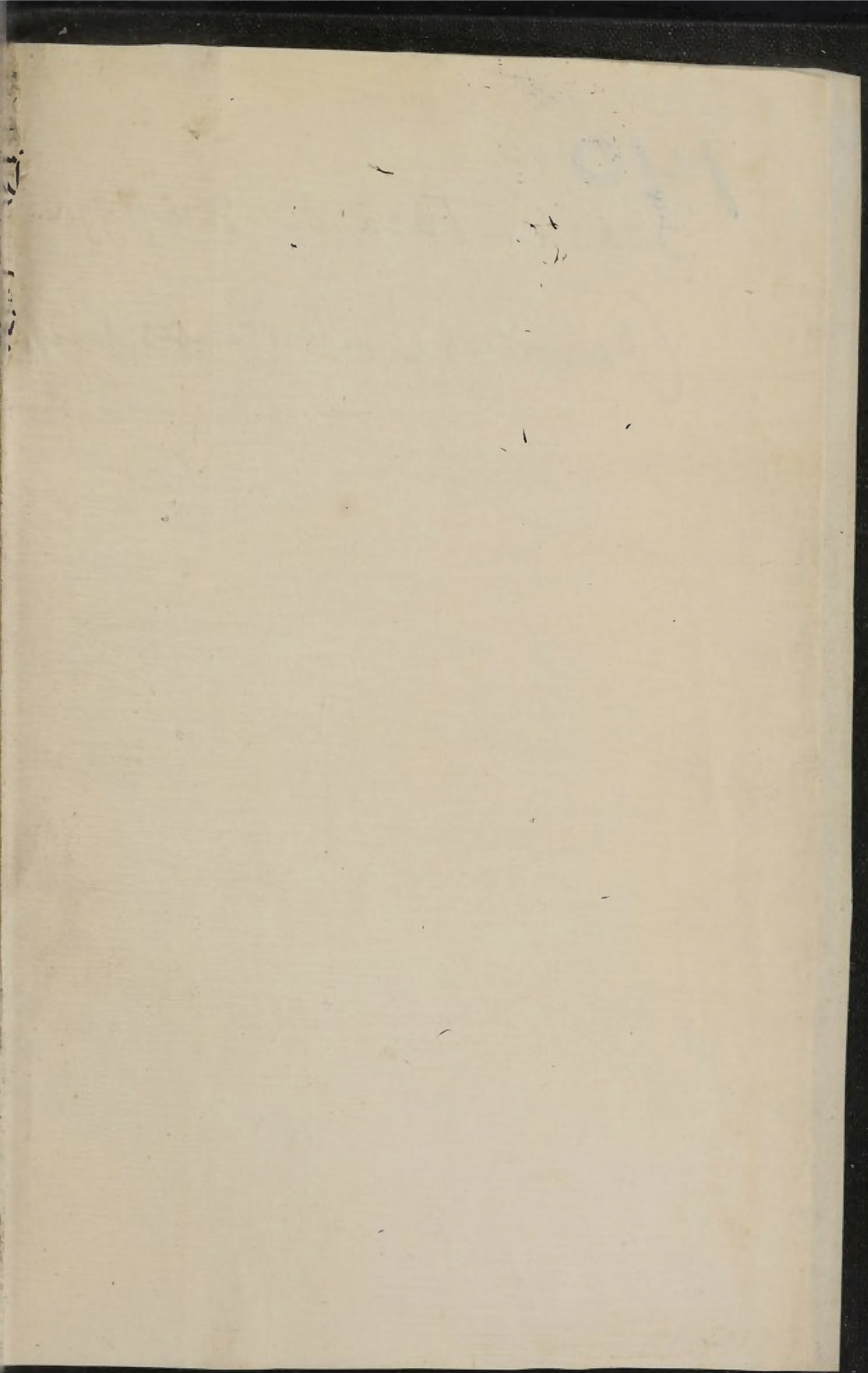
140

Sharḥ-i-Farā'iḍ-i-Sirājiyya

(partition of inheritances, Hanafites)



ترجمه شریفیه [illegible]

رساله ضرب القسمة

وبه الاعتماد

بسم

الرحیم

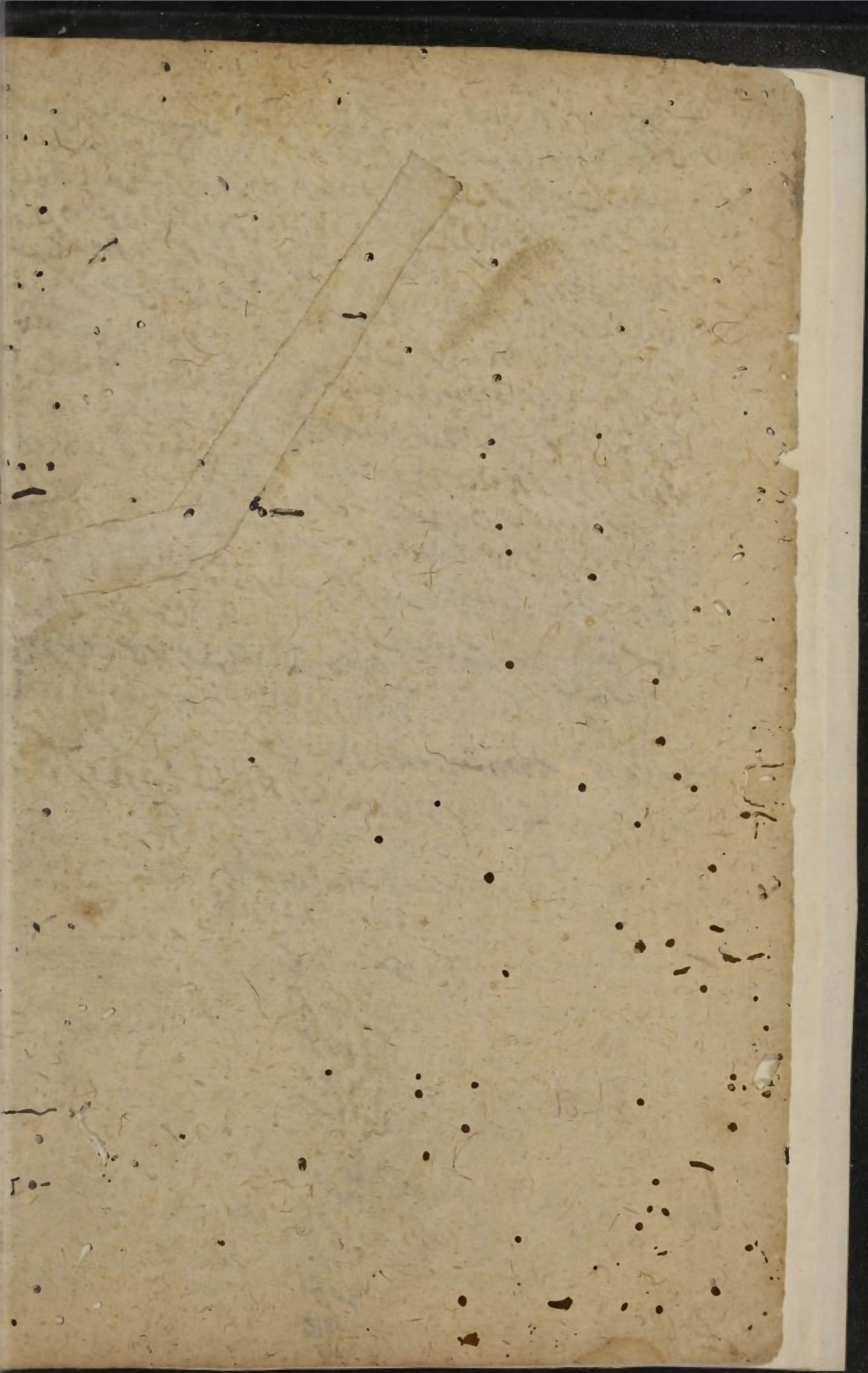
بدانکه انواع حساب چهار است آحاد و عشرات و مآت و الوف بعد ازین
مکرر شود آحاد الوف و عشرات الوف و مآت الوف و الوف الالوف و آحاد
از یکی باشد تا نه و عشرات از ده باشد تا نود و نه و مآت از صد باشد تا
نهصد و نود و نه و الوف هزار باشد و بعد ازین الوف الالوف است و آحاد آن چهار
مرتبه حساب را که ذکر کرده شد در پنج فصل شرح دهیم چنانچه فایده رسد
ان شاء الله العزیز الفصل الاول فی شرح آحاد و طریق درین فصل آنست
آحاد را با هم جمع کنی بعد از آن بنگر که مجموع چند است آنچه بالای ده باشد هر یکی را
ده شمر بعده بنگر که مجموع چند است و از هر طرف تا ده چند می ماند آن را در یکدیگر
ضرب کن و آنچه بر بالا گرفته ضم کن حساب راست بیرون آید مثالش اگر
سایلی سوال کند که ۷ را در ۷ چند میشود ۷ با ۷ جمع کن تا چهارده شود آنچه بالای
ده است چهار است هر یکی را ده گیر چهل از هر طرفی از مضروب و مضروب فیه تا
ده سه باقی سه را در سه ضرب کن تا نه شود پس مجموع چهل و نه باشد و همچنین
اگر پرسند که ۷ را در ۸ چند باشد مذکور را جمع کنی پانزده شود بالای ده پنج است
هر یکی ده حساب کنی پنجاه شود بعد از آن نظر کنی از هر طرفی از عدد مضروب
و مضروب فیه تا ده چند می ماند دانستی که از هفت تا به ده سه می ماند و از هشت
تا به ده دو می ماند و سه را در دو ضرب کنی سه در دو شش میشود پس این را با
پنجاه جمع سازی مجموع پنجاه و شش شود همچنین باقی را بدین قیاس بکن و ضابطه
این فصل که ضرب آحاد در آحاد است درین رباعی نظم کرده اند ∴ آحاد با
[illegible] آرم ∴ ده بنگر هر زاید را ده کن نام ∴ از هر طرفی نگر که تا ده چند است ∴
در یکدیگرش ضرب کن و بیاز تمام ∴ الفصل الثانی فی ضرب العشرات فی الآحاد
ضابطه درین فصل آنست که عشرات را با آحاد ببری بعد از آن آحاد را در آحاد
ضرب کنی هر یکی را صد گیری و هر ده را هزار چنانکه اگر بپرسند ۲۰ در ۲۰
چند باشد هر بیست را دو گیر دو را در دو ضرب کن چهار شود هر یکی را صد
گیر پس چهار صد شود و چنانکه اگر بپرسند که ۴۰ در ۵۰ چند باشد چهل
را چهار گیر و پنجاه را پنج گیر و چهار در پنج ضرب کن بیست شود هر ده را
گیر پس چهل در پنجاه دو هزار باشند و علیه القیاس

الفصل

الفصل الثالث فی ضرب الآحاد فی العشرات اصل در این باب آنست که عشرات
را باحاد آری بعد از آن آحاد را در آحاد ضرب کنی هر ده را صد گیری و هر یکی را ده گیری
مبلغ حساب بالتمام بیرون آید مثلا اگر پرسند که پنج در بیست چند باشد بیست را باحاد
آری دو شود و پنج در دو ضرب کنی پنج در دو ده باشد از ده صد گیر پس پنج در بیست
صد باشد و اگر پرسند که شش در چهل چند باشد چهل را چهار گیر و شش را در چهار
ضرب کن شش در چهار بیست و چهار باشد هر ده را صد گیر باقی را بر این قیاس کن

الفصل الرابع فی ضرب المآت فی المآت اصل درین باب آنست که مآت
را باحاد آری و آحاد بمضروب و مضروب فیه را ضرب کنی حاصل ضرب هر یکی را ده
هزار گیری حساب راست بیرون آید اگر پرسند که صد در صد چند باشد از هر صد یکی
بگیر یکی را در یکی ضرب کنی دو شود آنرا ده هزار بگیر پس ده هزار شود اگر پرسند که
دویست در دویست چند باشد از هر یک صد یکی از مضروب دو حاصل شود از مضروب فیه
دو دیگر در یکدیگر ضرب کنی چهار شود هر یکی را ده هزار گیر چهار هزار شود و اگر پرسند که
پانصد در پانصد چند شد از هر پانصد پنج گیر پنج در پنج ضرب کنی بیست و پنج شود هر یکی را
ده هزار گیر دویست و پنجاه هزار شود و علیه القیاس غیره الفصل الخامس

فی المرکبات ضرب العشرات فی المآت ضابطه درین باب آنست که عشرات را در
مآت را باحاد بیری بعد از آن آحاد را در آحاد ضرب کنی آنچه حاصل شود هر یکی را هزار
گیری بجموع حساب راست شود مثال اگر پرسند که بیست در دویست چند باشد بیست
را دو گیری و دویست را هم دو چون دو را در دو ضرب کنی چهار شود هر یکی را
هزار گیری چهار هزار شود و اگر پرسند که سی
در سیصد چند است از سی سه گیر و
از سیصد نیز سه و سه را در سه
ضرب کن نه شود هر یکی را
هزار گیر مجموع نه
هزار شود باقی
را بر این قیاس
گیر و این
رساله
فصل
اختیار
کرده
الحمد لله
علی الآلاء
تمام





بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ادای ثنای حضرت حی خالق بیچون که عالم را بنور سراج علم و حکمت
منور داشته ، و سهام علمای انام را از میراث انبیا اعلام مقدر ساخت
جلت حکمته البالغة و عمت قدرته الکاملة ، و پس از اظهار درود و
تحیت بروح آن حبیب واجب الترحیب که بر طبق محوای کنت
خلعت آدم لوای نبوت بر افراخت ، و بر وفق اقتضای کریمهٔ و ما ا ر
سلناک الا رحمة للعالمین سایه رحمت بر سر عالم و عالمیان انداخت صلی
الله علیه و علی آله و سلم صلوة تامة کاملة دایمة عرضه میدارد
گوشه نشین زاویه عجز و نامرادی محمد امین بن عبد الله المؤمناباد
که چون اشتغال بعلم فقه از اهم مطالب و اعظم مآرب بود و تحصیل آن
سرمایه سعادت دنیا و آخرت چنانچه در آثار واقع است که من اراد
الدنیا فلیتجر و من اراد الآخرة فلیتزهد و من اراد کلیهما فلیتعلم فلیتفقه
و قال النبی صلی الله علیه و سلم من درس مسئلة مثلا مات رجل و ترک ابنا
فالمال کله لابنه اعطاه الله اجر [illegible] الف سنة فی الدین خصوصا
علم فرایض که از جملهٔ واجبات و اهم مهمات است این فقیر حقیر معظم عمر خود را
بتتبع مسایل فقه بتخصیص بعلم فرایض در بلدهٔ بخارا نزد بعضی اسا
زمان که مشهور بوده بر فرایض رزقه الله تعالی خیر الکرامة و اسکنه دار
المقامة صرف کرده بود و بعضی طلبه ازین بنده التماس میکردند که بیان آنچه
که از حضرت پیر شنیده شده است بزبان فارسی بر متن فرایض سراجی
بهترین مصنفات است و مشهورترین مؤلفات است درین فن شرح
نوشته شود بر وجهی که حل عبارات مشکله و توضیح اشارات دقیقه
آن کرده شود اما بجهت قلت بضاعت و قصور استطاعت بر آن اقدا
نمی نمود تا آنکه درین ایام خجسته فرجام مبالغه ایشان بیشتر شد بر وج

که

که بجز انقیاد چاره نبود بنابران عنان عزیمت متوجه مطلوب ایشان کردانیدم امید
از کرم کریم و لطف عمیم او چنانست که بر وجهی واقع شود که مرضی جمیع ناظران باشد
و جابوه تمام چنانچه از اصل حاصل آرد باشند که این بنده را بدعای خیر یاد آورند
و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب بسم الله الرحمن الرحیم
جمله فعلیه است نزد کوفیین و جمله اسمیه است نزد بصریین و در تقدیر ابتدات یا
ابتدائی حصل بسم الله الرحمن الرحیم می شود اصل الله الاله بوده است همزه را حذف
نموده اند و لام را بجای همزه آورده الله شده و معنی الله ذاتی است موصوف
بجمیع صفات کمال و رحمن و رحیم صفت مبالغه اند از راحم و معنی آن کثیر الرحمه
والانعام است و رحمن خاص است بواجب لغة و رحیم بحسب لفظ اعم است از رحمن اما
بحسب معنی عکس است و بعضی گفته اند که اول دلالت بر انعام نعمتهای عظیمه میکند و ثانی
بر حقایق و وجه تاخیر رحیم از رحمن این را گفته اند الحمد لله حمد وصف کردن است به نیکی بر
فعل نیکی اختیاری برابر است که در مقابله نعمت و اصل محامد باشد یا نباشد والف لام از
برای استغراق است و لام جاره از برای اختصاص یعنی جمیع افراد حمد مر خدا راست نه غیر او را
والف لام نیز از برای جنس میتواند بود و برین تقدیر باین معنی میشود که ماهیت حمد مر خدا راست
نه غیر او را و جهت ابتدا کردن مصنف کتاب خود را بتسمیه و حمد متابعت باشد بر دو حدیث
که مشهور است از برای ابتدا باسم الله و دیگری از برای ابتداء بالحمد لله و بظاهر میان این حدیث
تدافع است و در دفع آن چند وجه گفته اند اما آنچه مناسب باین مختصر است آنست که ابتداء حقیقی
می باشد و ابتداء اضافی می باشد مراد با ابتداء بتسمیه ابتداء حقیقی باشد و با ابتدا بتحمید ابتداء اضافی باشد
و تدافع و فتنی است که هر دو ابتداء حقیقی یا اضافی و وجه تخصیص تسمیه با ابتداء حقیقی متابعت است
بکتاب قدیم رب العالمین یعنی متولی مصالح هر فردی از افراد مخلوقات و عالم در اصل
آنچیزیست که دانسته می شود باو و شیء را و آنرا ما سوی الله میگویند و در اصطلاح آن
چیزیست که دانسته می شود باو خالق را و از آن جهت ممکنات را عالم میگویند بدانکه فاعل
بفتح عین را بیا و نون جمع نمی کنند مگر عالم و یاسم را که نیز یاسمین میگویند حمد الشاکرین

یعنی حمد شاکران اگرچه شکر فعلی است که خبر میدهد از تعظیم منعم بر ابر است که بزبان باشد یا بدل یا باعضای
جوارح دیگر پس باعتبار مورد شکر اعم باشد از حمد و باعتبار متعلق اخص چنانچه بر ازکیا از
تعریفین ظاهر می شود و حمد و شکر در یک ماده جمع توانند شد در صورتی که ثنای بزبانی در
مقابل نعمت باشد و اصله نخواهد باشد و مصادره کمان برده که حمد که در مقابله نعمت باشد ابلغ
از غیر آن چون آن حمد از روی شوق و ذوق خواهد بود و بنابران حمد تسمیه بحمد شاکران
کرده است یعنی حمدی بر وجهی کمالی که از روی صدق و اخلاص باشد لایق اوست والصلوة در کتابت
بواو می باید نوشت و بالف تلفظ می باید نمود کرد و صلوة در اصل اسم است از تصلیه
بمعنی ثنای کامله و آن در وضع شرعی بنجد نماز آنرا منوضع بواجب لغوی میگردانند
و بعضی گفته اند صلوة مشترک است میان سه معنی و آن از خدای تعالی رحمت است و از ملائکه
استغفار و از مومنان دعا است علی خیر البریة محمد و آله الطیبین الطاهرین محمد عطف
بیان خیر البریه و اشهر اسمای آن حضرت است و در اصل ذاتی را گویند که خصایل حمیده او بسیار
باشد و بریه عبارت از خلق بمعنی مخلوق است والف آل بدل از همزه است و همزه بدل از ها
نزد بصریین و بدل از واو نزد کوفیان و در لغت اسم جماعت از خویشان شخصی است که
در عیال او باشند و بمعنی تابع نیز آمده است که عبارت از مومنان این امت باشد و درین مقام
معنی ثانی ملایم تر می نماید تا شامل همه اصحاب نیز باشد چون ذکر اصحاب بخصوص متروک و بعضی
گفته اند که مراد فقهای عاملین اند بدانکه علم فرایض عبارت از قضایای شرعیه فرعیه است
که متعلق باشد بترکات اموات و موضوع این علم افعال مکلفین است از ضرب و قسمت و
و غیر آن و بعضی گفته اند که موضوع این علم برکات آمده است بمحل تامل است و غایت این فن
قدرت تامه است بر اجرای حقوق متعلقه بترکه از تجهیز و تکفین و ادای دین و غیر آن
چنانچه بترتیب مذکور خواهد شد چون معرفت شرف علوم پیش از شروع در مقاصد نزد
ارباب تصنیف امر مهم بود و رعایت براعت استهلال نیز از مستحسنات است صدر
مصدر گردانید کتاب خود را باین حدیث و گفت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعلموا
الفرایض وعلموها الناس فانها نصف العلم یعنی رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفت یاد گیرید

۲ ل ک ع ط ا و الله بالصواب

6

فرایض را و تعلیم کنید مردم را از برای آنکه آن فرایض نصف علم است میتواند بود که فای فانها
فصیحه باشد یعنی بعد ازان که این را شناختی بدانکه فرایض نصف علم است تا کسی مناقشه نکند که
چگونه فرایض نصف علم باشد چه منشاء مبالغه در تعلیم و تعلم نشود جواب این ظاهر است بدانکه
بعضی گفته اند که مراد بفرایض قواعد مخصوصه است اما نظر باین قول دغدغه می آید که ظاهر
چنانست که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرایض این قواعد گردانیده شده و
بعضی گفته اند که مراد سهام مقدره است و بعضی گفته که هر امور است که ثابت شده باشد بدلیل
قطعی لا شبهه فیه و بعضی محدثین گفته اند که مراد بآن سهام است که مشتمل باشد بر امر و نهی
چنانچه در شرح مشکاة مذکور است [illegible] تقدیر که مراد بفرایض قواعد یا سهام باشد از برای نصف
علم بودن آن شارحان چند وجه گفته اند بعضی گفته اند که آدمی را دو حال است حال حیوة
و حال ممات و این علم متعلق بحال ممات است و باقی علوم متعلق بحال حیوة و این حال نصف
دو حال است و برین تقدیر بکتاب الجنایز و وصایا و به بسیار از مسایل علم کلام که متعلق
بحال ممات است مشکل می شود و بعضی گفته اند که نصف بودن آن باعتبار است که ملک را
دو سبب است سبب اختیاری چون بیع و غیر آن و سبب ضروری چون میراث پس علم میراث
نصف علم باشد و برین وجه وارد میشود که این ظاهر است که جمیع باقی علوم سبب تملک اختیاری
نیست و بعضی گفته اند که نصف بودن آن باعتبار ثواب باشد و این نیز محل تامل است از برای
آنکه تعلیم و تعلم حدیث و تفسیر و باقی ابواب فقه را نیز ثواب بسیار است و بعضی گفته اند که
باعتبار کثرة افراد است چون جزئیات آن غیر متناهی است و این وجه نیز در سایر ابواب
فقه می رود پس وجهی که دران نزد و آنست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
که آنرا نصف علم گفته اند از برای ترغیب گفته اند و اشارت بر فرود درجات و کمال
مرتبه این علم فرموده اند والله اعلم بحقیقة الحال قال علماؤنا رحمهم الله آه یتعلق بترکة
المیت ترکه بر وزن فعله است بمعنی متروک حقوق آه یعنی امور ثابته که آنرا انکار
نمی توان کرد [illegible] ثابته یعنی گفته اند علماء ما که حضرت امام اعظم ابو حنیفه کوفی و
اصحاب ایشان رحمهم الله که متعلق میشود بترکه میت چهار حق بترتیب برین وجه که

بیان خواهد کرد یعنی مادام که از آن حقی که مقدم است چیزی باقی نماند بآن حقی که بعد از آنست
چیزی نمی رسد اگر گفته شود که حقی می یابیم که بر این چهار حق مقدم است و آن حقی آنست که
دینی متعلق شده باشد بشی معین از ترکه میت که مثل دینی که مرهون شده باشد و از
غیر آن چیزها نمانده باشد میگوییم که مراد شیخ ازه آنست که متعلق می شوند این حقوق بترکه
میت از این حیثیه که متروکه میت است و این حق ظاهر است که قبل از حدوث این حیثیه
متعلق بآن شی شده است و میتوان گفت که حق زاید بر این چهار حق می یابیم که آن بیت
المال است از برای آنکه بیت المال از جمله ورثه نیستند چنانچه مذکور خواهد شد الاول یعنی
حق اول از آن حقوق چهارگانه یبدأ به مراد ببیداء بدایة است بتاویل فعل بمصدر ان فعل
اگر فی بیداء محمول می شود بر اول بتکفینه بکفن کردن میت از آنچه در حیوة جایز است
او را پوشیدن بدانکه نزد امام ابویوسف رح کفن زنان بر شوهران ایشان می باشد و فتوی
بر قول امام ابویوسف است رح چنانچه در خلاصه مذکور است و تجهیزه جهاز عبارت از آن
چیزهایی است که بعد از موت بآن احتیاج است میت را مثل مونت غسل و تابوت و دفن
و غیر آن ها پس در کلام مصنف تعمیم بعد تخصیص باشد از جهت اهتمام بشان خاص از
برای آنکه توهم تبذیر در خاص بیشتر می باشد و در بعضی نسخها بر عکس این واقع شده
است و نکته در آن همین است من غیر تبذیر و لا تقتیر یعنی بی آنکه اسراف واقع شود
از حیثیه قیمت یا از جهة عدد و بی آنکه کمتر واقع شود از آن و از آن جهة منهی از اسراف
بنا بر قول الله تعالی است که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و اما نهی از تقتیر بنا
بر حدیث که مرویست از رسول صلی الله علیه وسلم که حسنوا الاکفان للموتی بدانکه کفن مردان
سه می باشد لفافه و ازار و پیراهن اگر بحسب عدد از این زیاده شود اسراف خواهد
بود مگر عمامه که در حق مردان مستحسن است و اگر از این کمتر باشد تقتیر خواهد بود و کفن
زنان پنج است این سه که در حق مردان مذکور شد و خرقه که بآن پستانهای ایشان را ببندند
شود و معجر و اگر از این زیاده شود اسراف خواهد بود بحسب عدد و اگر کمتر باشد تقتیر
خواهد بود بدانکه تقتیر بر این وجه در صورتی منهی است که مال ترکه بسیار باشد و وارث

کم

لم باشند اما اگر بر عکس این باشد در حق رجال بلفافه و قمیص اکتفا توان کرد مرد و در حق
نساء بدین دو و برازار اکتفا توان کرد و این مجموع که مذکور شد در حالت اختیار است
اما در حالت ضرورة بر یکی ازین سه در حق همه اکتفا توان کرد و در عامهٔ کتب فتاوی
مذکور است که کفن مردان از جنس آن چیزی کنند که در روزهای جمعه و عیدها می پوشیدند
و کفن زنان از آنچه در وقت زیارت پدر و مادر می پوشیدند و اگر ازین بهتر کنند از
روی قیمت اسراف خواهد بود و اگر ازین کمتر کنند تقتیر است نظر باین روایت اما بعضی
گفته اند که کفن از آنچه در اکثر اوقات می پوشیده باید کرد و تبذیر و تقتیر نظر
باین روایت قیاس بآنچه مذکور شد ملاحظه کرده خواهد شد و اگر میت را چیزی
نباشد کفن او بر آن کس است که نفقهٔ او بر او بوده است و اگر میت را هیچ کس نباشد
یا باشد اما فقیر باشد بعضی گفته اند که کفن او بر مردم است و بعضی گفته اند که بر بیت
المال است بدانکه اسراف و تقتیر چنانچه در کفن می باشد در باقی مصالح نیز می باشد
چنانچه در محیط و غیر آن مذکور است و از عبارت متن نیز مستفاد میگردد ثم یقضی
دیونه من جمیع ما بقی من ماله یعنی حق دوم از آن چهار حق بعد از تکفین و تجهیز
میت ادا کردن دیون است که عباد را در ذمهٔ وی باشد از جمیع آنچه باقی مانده است
از تجهیز و تکفین وی اما اگر دین از حقوق الله تعالی باشد مثل دین زکوة و کفارة و
غیر آن واجب نیست ادای آن اصلا مگر آنکه وصیت کرده باشد که در آن صورت بعد
از ادای دیون عباد از ثلث مال وی نافذ خواهد بود و چون دین شایع در
حقوق عباد است مصنف آنرا مطلق گذاشته است ثم ینفذ وصایاه من ثلث ما بقی بعد
الدین یعنی حق سیوم از آن چهار حق تنفیذ وصایای میت است از ثلث آنچه باقی مانده
است بعد از ادای دین بشرط آنکه موصی عاقل و بالغ و آزاد باشد و از آن وصیت
تا زمان موت رجوع نکرده باشد بتصریح و نه بدلالت بر صریح و موصی له در
وقت وصیت موجود باشد و نزد موت موصی موصی له اجنبی باشد از برای آنکه
در باب وصیت اجنبی بودن موصی له در حال موت معتبر است نه در حال وصیت

بدانکه آنچه مصنف فرموده است که وصایا را از ثلث مال اعتبار کرده میشود در صورتی است
که مال خود یا زیاده بر ثلث وصیت کرده باشد و ورثه تجویز آن نکرده باشند از برای
آنکه وصیت از برای اجنبی زیاده بر ثلث و از برای وارث مطلقا اجازت
ورثه جایز نیست اما اگر بثلث یا کمتر وصیت کرده یا بزیاده و ورثه تجویز آن
کنند همان که وصیت کرده است جایز بموصی له داده میشود اما در ثلث یا کمتر که بی
تجویز ورثه جایز است بنا بر آنست که پیغمبر فرموده اند صلی الله علیه وسلم ان الله
تعالی تصدق علیکم بثلث اموالکم فی آخر اعمارکم زیادة لکم فی اعمالکم و آنکه در زیاده
از ثلث بتجویز ورثه جایز میشود بنا بر آنست که عدم جواز بنا بر تعلق حق ایشان
بود پس بعد از آن تجویز کردند اسقاط حق خود کردند پس نافذ باشد و معنی تقدم
وصیت بر قسمت آنست که سهم وصیت را ملاحظه باید کرد اولا و آن را بیرون
آورد از ترکه و بعد از آن باقی را میان ورثه قسمت کرد و حصه هر یک را داد نه
آنکه باین معنی باشد که اول ثلث را بموصی له باید داد و بعد از آن ثلثان را بورثه
داد چنانکه از خزانه و بعضی از شروح مستفاد میشود و از امام رازی منقول است که اول
ثلث را تسلیم موصی له باید کرد و بعد از آن سهام ورثه اعتبار کرد ثم تقسم الباقی بین
الورثة بالکتاب والسنة والاجماع یعنی حق چهارم از آن حقوق اربعه تقسیم کردن آن چیز است
که باقی مانده از وصیت ثلث که حصه وصیت بود میان ورثه میت بکتاب و سنه و
اجماع امت و ورثه جمع وارث است و وارث آنی است که خلیفه میت باشد و او [illegible]
بمیت از جهت نسب مثل ولادة و ابوة و غیرهما یا از جهت سبب مثل زوجیت و
ولاء عتاقه و ولاء موالاة و مراد بکتاب قرآن است و سنه در لغت طریقه است و عادت
و مراد بسنه اینجا آنچیزیست که صادر شده باشد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم از قول غیر قرآن و
آنرا حدیث می نامند یا فعل یا تقریر و اجماع امت اتفاق جمع عظیم است از علماء عصر و
فقهای دهر بر امری بدانکه وراثت اکثر ورثه بقرآن ثابت [illegible] است و آنکه وراثت
او بسنه ثابت شده است جده است که مادر مادر باشد از برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم

فرموده اند که اطعموا الجدات السدس و او را از ترکه میت سدس یک داده اند و اینکه با جماع امت ثابت شده است جد است که پدر پدر باشد وقتی که پدر نباشد و دیگر پسر پسر که حکم پسر دارد وقتی که پسر نباشد و دختر پسر که حکم دختر دارد وقتی که پسر نباشد و دختران صلبی نباشند فیبداء باصحاب الفرائض فاء فیبداء بیان تفریع باقی است در میان ورثه یعنی بدین وجه آن باقی را تفریع کنند که ابتدا باصحاب فرائض نمایند وهم الذین لهم سهام مقدرة فی کتاب الله تعالی یعنی اصحاب فرائض آنانند که ثابت است مر ایشان را سهام که آن سهام مقدره است یعنی معینه است در قرآن بر انکه فی کتاب الله قید تقریر است نی قید بثبوت پس [illegible] نشود که آن واذ نان که وراثت ایشان بسنه واجماع امت ثابت شده بود از تعریف بیرون رفته اند از برای آنکه ثابت نشده است از برای ایشان سهام در کتاب الله از برای انکه برین تقدیر است که سهام ایشان مقدر نیست در قرآن اگرچه از برای ایشان ثابت نیست در قرآن مثلا سهام جده سدس است و در است است اینکه سدس مقدر است در قرآن و تقدیم اصحاب فرائض بر عصبات از جهة این قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم که الحقوا الفرائض باهلها فما ابقته فلاول رجل ذکر کذا فی الصحیحین ثم بالعصبات من جهة النسب یعنی بعد از اصحاب فرائض ابتدا کرده میشود بعصبات که عصبه بودن ایشان از جهة نسب است مثل پسر و برادر و عم و وجه تقدیم عصبات نسبی بر سببی ظاهر است والعصبة کل من یاخذ ما ابقته اصحاب الفرائض وعند الانفراد یحرز جمیع المال یعنی عصبه آنکسی است که میگیرد آن چیزی را که باقی گذاشته اند آنرا اصحاب فرائض و در وقتی که تنها باشد میگیرد جمیع مال را برین تعریف اعتراض کرده اند از جهة جامعیت و مانعیت برین وجه که هر یکی از اصحاب فرائض غیر زوج و زوجه صادق است که میگیرد جمیع مال را نزد انفراد جواب آنست که از کلمه من غیر اصحاب فرائض میگیریم بقرینه تقابل آن با اصحاب فرائض و بعضی گفته اند که در دفع این سوال که مراد با حراز گرفتن است بیک دفعه از یک جهة و اگر گفته شود که هر یکی از ذوی الارحام ا[illegible] که با زوج یا زوجه باشد تعریف برین تقدیر صادق است جواب میگوییم که اضافت اصحاب بفرائض محمول بر استغراق است یعنی عصبه آنکسی است که میگیرد

باقی را باهر فرد از اصحاب فرایض که موجود شود آن فرد یا آن عصبه و ذوی الارحام
ازین قبیل نیستند بلکه یا زوج یا زوجه پس باقی را بگیرند اما نظر باین جواب که
دفعه واحده گرفتند عصبه مع الغیر که اخت شش یا بنت از تعریف عصبه بیرون
می رود و همچنین عصبه لغیره هم نیز بیرون می رود چنانچه بر اذکیا پوشیده نیست
پس بهتر آنست که گفته شود که قصد ما درین تعریفات تمیز معروف است از معرفی
ماسوی چنانچه از بعضی محققان واقع شده است ثم بالعصبة من جهة السبب وهو
مولی العتاقة یعنی اگر میت را عصبهٔ نسبی نباشد ابتدا کرده میشود بعصبهٔ سببی
و آن عصبه سببی مولاء عتاقه است یعنی آن کسی است که حاصل شده باشد آزاد شدن مملوک
بسبب او و این آزاد کنند خواه مرد باشد و خواه زن پس بعد از ان که این آزاد کرده
شده فوت شود و او را عصبه نسبی نباشد این آزاد کنند وارث او خواهد بود و اگر از اصحاب
فرایض کسی نباشد تمام مال او را این آزاد کنند خواهد گرفت و اگر باشد باقی را خواهد برد
ثم عصبته یعنی اگر مولاء عتاقه نباشد ابتدا کرده میشود بعصبه نسبی مولاء عتاقه
که ذکور باشند بعد از ان بعصبه سببی او یعنی مولاء عتاقه مولی چنانچه از شرح فرایض
شیخ الاسلام هراة معلوم شد ثم الرد علی ذوی الفروض النسبیة یعنی اگر از عصبات
کسی نباشد اصلا و چیزی باقی مانده باشد از حصه اصحاب فرایض آن باقی را بر اصحاب
فرایض نسبی رد کرده میشود نه بر ذوی الفروض سببی که زوج و زوجه باشند بر مقدار
اصح بقدر حقوقهم مثلا از میت دختری مانده است و مادری و پس حق مادر
سدس است و حق دختر نصف و مخرج که از ان نصف و سدس بیرون می آید شش است
یکی دادیم بمادر و نصف که سه است دادیم بدختر دو باقی ماند معلوم شد که مسئله
ردی است و من یرد از دو جنس است و من لا یرد علیه نیست و درین صورت قاعده
آنست که مسئله ایشان را از سهام ایشان می سازیم سهام ایشان چهار مسئله
ایشان را از چهار ساختیم یکی دادیم بمادر و سه را دادیم بدختر بتفصیل در باب
رد اقسام آن و قواعد آن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ثم ذوی الارحام و ذوی

الارحام

الارحام آن خویشانند که ذی سهم و عصبه نیستند مثل پدر مادر و اولاد بنات چنانچه
در محلش بتفصیل مذکور خواهد شد پس هر گاه که صاحب فرض نسبی یا عصبه مطلقا باشد
بذوی الارحام چیزی نمی رسد از جهة ضعف قرابة ایشان نسبت بذوی الفروض و عصبات
و اگر ازین دو طایفه کسی نباشد تمامی مال یا باقی از زوج یا زوجه بذوی الارحام داده می شود
ثم مولی الموالاة یعنی در وقتی که این جماعت مذکور شدند نباشند ابتدا کرده می شود
بمولای موالاة و موالاة در لغت با یکدیگر دوستی کردن و یکدیگر را یاری دادن است
و در اصطلاح ارباب شرع آنست که مجهول النسب که کسی را بروی ولاء عتاقه نباشد و
قبل ازین با دیگری عقد موالاة نبسته باشد گوید آزاد مسلمان عاقل بالغ را که تو
مولای منی بدین وجه که هر گاه که من بمیرم حاصل مال من از آن تو باشد و هر گاه که جنایتی کنم
بدین وجه که کسی را بکشم خطاء مثلا دیت آن بر تو باشد و این شخص آنرا قبول کند و در
اصطلاح اول را اسفل گویند و ثانی را اعلی بعد از آن اگر ازین اسفل جنایت واقع شود
دیت بر اعلی است و اگر اسفل بمیرد مال وی از آن اعلی و از جانبین نیز این عقد درست است اگر
هر دو مجهول النسب باشند و اسفل را ولایت رجوع هست ازین عقد مادام که اعلی از برای
وی جنایت نکشیده باشد و دلیل صحت این عقد قول الله تعالی است که والذین عقدت
ایمانکم فآتوهم نصیبهم یعنی حصه ایشان را از میراث و مفسران گفته اند مراد بعقد
ایمان عقد موالاة است چون عرف بوده است که در وقت این عقد سوگند میخورده اند
که از آن بر نگردند و تقدیم ذوی الارحام بر مولای موالاة ظاهر است و تقدیم او بر مقر له
بالنسب از جهة قول امیر المؤمنین عمر است رضی الله عنه که هو اولی الناس بمیراثه
در حینی که سوال کردند از ایشان که شخصی که فوت شده است و از وی مولای موالاة مانده
است و وارث دیگر ازین جماعت که مذکور شدند ندارد ثم المقر له بالنسب علی الغیر
بحیث لم یثبت نسبه باقراره اذا مات المقر علی اقراره یعنی بعد از مولای موالاة
ابتدا کرده می شود بشخصی که اقرار کرده باشد مقر نسبت او بخود بر وجهی که این اقرار
متضمن اقرار بنسب بر غیر مقر نیز باشد و این اقرار بنسب بر غیر بر وجهی باشد که

که باین اقرار نسب مقرله از ان غیر ثابت نشود و این مقر بر این اقرار مرده باشد بر آنکه
درین جا چهار قید اعتبار کرده شد اول آنکه مقر له مجهول النسب باشد ابرای آنکه اگر
معروف النسب باشد وارث نخواهد شد دوم آنکه این اقرار او متضمن اقرار بنسب
بر غیر مقر نیز باشد و فایده این قید آنست که اگر متضمن تحمیل او بر غیر نباشد و باقی
شرایط متحقق شود موجب ثبوت نسب او از مقر خواهد شد و مندرج در ورثه نسبیه
مذکوره خواهد شد و مرتبه او این مقام نخواهد بود مثل آنکه مجهول النسب را گوید
که پسر من است نسب این مقر له از مقر ثابت خواهد شد سیوم آنکه این اقرار تحقیقی
باشد که ثابت نشود باین اقرار نسب او از ان غیر و فایده این قید آنست که اگر غیر
تصدیق کند که او از نسب این مقر له از ان غیر ثابت خواهد شد و در صورت مذکوره
برادر حقیقی مقر خواهد شد و قید چهارم آنست که مقر بر این اقرار بمیرد و فایده این
قید آنست که اگر مقر رجوع کند از این اقرار مقر له وارث او نخواهد شد اصلا پس
بعد از تحقق این صفات مقر له مذکور درین مرتبه وارث می باید کرد و از برای آنکه
این اقرار مشتمل است بر نسب و استحقاق مال مقر بعد از فوت او و این اقرار در
نسب درست نیست و مسموع نیست چون اقرار بر غیر است اما در استحقاق معتبر است
چون اقرار بر نفس خود کرده است و بعد از ان هیچ نسبت وجهی که در ادق شروح مذکور
است اینست اما وراث تردد می شود که دلیل این چون فهم شد که مقر له درین مرتبه وارث
می باید بود از برای آنکه این اقرار مثل وصیت می نماید ثم الموصی له بجمیع المال یعنی هرگاه
که این اصناف ورثه که مذکور شد نباشند تمامی مال از موصی له بجمیع مال خواهد بود
از برای آنکه آنچه مانع بود از ین که زیاده بر ثلث بموصی له داده شود وجود ورثه
بود با عدم رضای ایشان پس نزد عدم ورثه هیچ مانعی نیست و اگر زوج یا زوجه
باشد باقی از فرض ایشان تمام موصی له را خواهد بود وجه تاخیر موصی له از
مذکورین که در صورت اقرار تا به قرابتی هست بخلاف موصی له ثم بیت
المال یعنی هرگاه که این مذکورین نباشند ترکه میت را حفظ کرده و ضبط کرده

می شود در بیت المال و آن در اصل موضوع بوده است که از برای مطلق بجای که
مال زادران کذارند اما حالا مستعمل است در محل مالی مخصوص بل که شایع
شده است در نفس مال بلا مالک و وجه وضع این مال در بیت المال آنست که
مال ضایع است و مصالح مسلمانان متعلق به بیت المال است بدانکه قول
مصنف که ثم الموصی له و قول او که ثم بیت المال داخل نیستند در خبر قول او
که فیبدأ باصحاب الفرایض از برای آنکه موصی له و اهل بیت المال از ورثه
نیستند و نیز بدایه فلا ان آخر نیست بل که این قول معطوفند بر قول
او که ثم یقسم بتعذر فعل باشند بغظی و بحفظ اما عبارة خالی از ابهام می شود
و میتوان گفت که مصنف بر سبیل مجاز این دو صنف را وارث گفته و
استعمال بدایه در آخر بطریق مسامحه باشد پس در جمیع ورثه باشد بدانکه
این فیء از بیت المال در نفقه مریضان که فقیر باشند و ادویه ایشان و
در نفقه لقیط و جنایت او و در نفقه آن کس که عاجز باشد از کسب و او را
کسی نباشد که نفقه او کند و توان قرض کرد صرف می باید نمود و در کامل الفتاوی
آورده که بمصارف حربه صرف می توان کرد مثل فقها و حاجیان و غازیان
و غیر ذلک و طحاوی تجویز کرده صرف آنرا بکسی که فقیر باشد و قاضی خان
عمارت رباطها و کاریزها تجویز کرده و در قنیه از بعض ائمه نقل کرده است که
کسی که مر او را حق باشد در بیت المال و قادر شود بر آن او را ولایت گرفتن
هست امام را اختیار هست با این مصارف و حرمان بعض فصل
المانع عن الارث اربعة این فصلی است در بیان موانع میراث و امور مانعه
از میراث منحصر در چهار است اگر گفته شود که اشتباه ام اموات مثل آنکه جماعت
خویشان یکو یکدیگر در آب غرق شوند در یک آن یا خانه بر سر ایشان افتد مثلا
و معلوم نباشد که کدام یک پیشتر مرده اند و همچنین اگر شوهر نفی ولد زن
خود کند و میان ایشان لعان واقع شود این دو صورت نیز مانع میراث است

پس چه شک نباشد جواب میتوان گفت که مصادره در صدد بیان موانع ارث وارث است که منع از جهت مستحق باشد که در وا... وارث است بعد از تحقق سبب ارث او و در آن تردد نیست که سبب ارث متحقق نمی شود مگر بوجود بودن وارث بعد از موت مورث و در صورت استبهام اشتباه است در وجود وارث بعد موت مورث ولعان قرابتی را منقطع می گرداند بالکلیه در زمان حیوة بخلاف آنکه مصادره ذکر فرموده که آن از امور است که متحقق است اما مانع عمل کرد قت آن سبب نیست که عارضی است مر ذات وارث را مثل بنده گی و کفر و غیر آن الرق رقا ضعف است و در حدیث شریف عجز حکمی است که مشروع شده از جهت جزای کفر وافراکان او ناقصا یعنی یکی از موانع ارث بندگی است خواه بندگی کامل باشد مثل بندهٔ خالص یا ناقص باشد مثل مدبر و ام ولد که من وجه آزادند و من وجه بنده و بعضی شارحان گفته اند بندگی مکاتب وافر است واکثر گفته اند که بندگی او نیز ناقص است و معتق البعض نزد امام اعظم ره بمنزله مملوک است و نزد امامین آزاد است و وجه حرمان ارث در رقیق آنست که هر چه در تصرف اوست ملک مولی اوست پس اگر وارث باشد آنچه از اقربای او بوی رسد ملک مولی خواهد شد پس لازم آمد که اجنبی را وارث گردانیده باشیم و این باطل است باتفاق علما والقتل الذی یتعلق به وجوب القصاص او الکفارة یعنی دوم از آن موانع اربعه قتلی است متعلق شود بآن وجوب قصاص و کفارة بدانکه انواع قتل پنج است اما آن چهار که موجب حرمان است اول قتل عمد است و قتل عمد هلاک گردانیدن آدمی است بقصد بچیزی که اجزا تیزی باشد مثل کارد و شمشیر و غیر آن از چیزها که متفرق اجزا باشد مثل نی و چوب تر و آتش و باین نوع وجوب قصاص متعلق می شود دوم شبه عمد است و شبه عمد اهلاکی است بقصد بغیر آن چیزها که مذکور شد مثل چوب صغیر و سنگ صغیر و غیر آن و باین نوع قتل دیت و کفارت متعلق می شود سیوم قتل خطا است وقتل

بالنقص

خطا

خطا اتلاف نفس است بطریق سهو چنانچه تیری انداخت شخصی بی قصد او بآدمی رسید
این تیر و بدان سبب آن آدمی هلاک شد و باین نوع قتل دیت و کفارت متعلق
می شود چهارم جاری مجری خطا است مثل آنکه کسی بر بام در خواب بود از بام
بر شخصی افتاد و این شخص هلاک شد و باین قتل نیز کفارت و دیت
متعلق می شود پنجم از انواع قتل قتل بسبب است چنانکه شخصی در غیر
ملک خود چاه کند و کسی در آن چاه بلا اعتماد هلاک شد باین قتل دیت متعلق
می شود و اما قصاص و کفارت بآن متعلق نمی شود و موجب حرمان میراث نیست
و همچنین قتل صبی و مجنون موجب حرمان میراث نیست اگر گفته شود که اگر
شخصی پسر خود را عمدا بکشد بر این پدر قصاص و کفارت نیست پس بر این
تقدیر باید که این پدر وارث این پسر باشد و حال آنکه وارث نیست جواب میگوییم
که قطع نظر کرده از پدر بودن باین قتل قصاص میشود اما بعد از ملاحظه عروض
ابوة مانع قصاص میشود از برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که لا یقتل
الوالد بولده و لا السید بعبده اگر گفته شود که اگر مردی امرأه حامله خود
را لت کند و جنین مرده از زن افتد بدین سبب بر این مرد غره
که پانصد درهم است واجب میشود و ورثه آنرا بارث میگیرند بغیر قاتل که
او را از آن میراث نمی رسد حال آنکه باین قتل وجوب قصاص و کفارت
متعلق نمی شود جواب میگوییم که مراد قتل نفس کامله است من کل وجه و
جنین مذکور را نفس کامله من کل وجه نمیتوان گفت از برای آنکه در هدایه مذکور
است که اگرچه آن غره بدل نفس است از آن حیثیت که علی حده است اما بدل
عضو است از آن حیثیت که متصل است بمادر **و اختلاف الدینین**
یعنی سیوم از موانع ارث اختلاف ملتین است پس کافر مطلقا از مسلمان
میراث نمی برد باتفاق علما و مسلمان از کافر غیر مرتد میراث نمی برد بقول عامه
صحابه رضوان الله علیهم اجمعین اما نزد علمای ما مسلمان از مرتد میراث می برد

چنانچه در آخر کتاب بتفصیل خواهد مذکور شد اما کافران از یکدیگر میراث برند هر چند
ملت ایشان مخالف یکدیگر باشد بر اصح اقوال و اختلاف الدارین یعنی چهارم
از موانع وارث اختلاف دارین یعنی وطن ایشان مخالف یکدیگر باشد و بیان
اختلاف کرده خواهد شد و اختلاف دار در حق اهل اسلام مانع ارث نیست
بلکه مانع بودن آن نسبت بکفار است خذلهم الله تعالی تا که اگر مسلمان در خطای بمیرد
و وارث مسلم در بخارا باشد ازوی میراث می برد اما اگر کافر باشد آنکه در خطای بمیرد
و وارث او که در دار اسلام است ذمی باشد یا وارث وی در فرنگ باشد از وی
میراث نمی برد حقیقة کالحربی حربی آن کافر است که وطن او دار الحرب است
و با ما بجهاد به میکند والذمی ذمی آن کافر است که فرض کرده شده است
در ذمه او جزیه را و وطن او دار اسلام است و بیان دار در این صورت بر سبیل
حقیقة است او حکما کالمستامن والحربی یا اختلاف دار حکما باشد مثل
مستامن یعنی کافری که وطن او دار الحرب باشد و از ما امان طلبیده بدار ما آمده
باشد تا باز برگشته بشهر خود رود اگر چه این هر دو کافر در دار اسلام جمع
شده اند و دار ایشان یکی است حقیقة اما حکما مختلف است از برای آنکه مستامن
اختیار رجوع بدار خود دارد و بر قاتل او قصاص واجب نمی شود بخلاف ذمی
که او قادر بر رجوع بدار الحرب نیست و بر قاتل او قصاص لازم است او الحربیین
من دارین مختلفین یعنی دو حربی که قبول جزیه نکرده باشد و از دو دار
مختلف باشند و این دو احتمال دارد یکی آنکه هر دو با مان در اسلام داخل
شده باشند یا آنکه هر دو در دار از دار الحرب داخل شده باشند و هر یکی
ازین دو احتمال مثال اختلاف حکمی میشود از برای آنکه در حقیقت دار ایشان
متحد است اما حکما مختلف است و بعضی گفته اند که مثال اختلاف حقیقی است و
آن ظاهر است والدار انما تختلف باختلاف المنعة والملك لانقطاع العصمة
فیما بینهم یعنی دار مختلف نمی شود باختلاف لشکر و پادشاه مگر از

انقطاع

انقطاع عصمت در میان ایشان منفعت جمع مانع است و مراد بان لشکر است
چون لشکر دفع و منع دشمنان میکند و انقطاع عصمت آنست که تواند
با یکدیگر جلال دارند و اگر مردی ازین لشکر بر دیگری از آن لشکر ظفر یابد
او را نکشند و بعد از انکه انقطاع عصمت محقق شد برین وجه که پادشاه در
ختا است و دیگری در فرنگ مثلا و هر یکی با لشکر نیست که میان ایشان
مقابله برین وجه است بسبب این اختلاف انقطاع ارث متحقق میشود
از برای انکه وراثت مبنی بر ولایت و شهادت است و بعد از انقطاع
شهادت نمی ماند میان ایشان و اگر یاری میداده باشند یکدیگر را در وقتی
که دشمن پیدا می شود ایشان را انقطاع ولایت نیست میان ایشان پس
مانع ارث نخواهد بود **باب معرفة الفروض و مستحقیها**
یعنی این بابیست در بیان شناختن سهام و اهل آن سهام الفروض
المقدرة فی کتاب الله تعالی ستة النصف یعنی سهام که معین است در
قرآن از برای میراث شش است و آن نصف است و آن در قرآن در سه
جا مذکور است اول از برای دختر آنجا که فرموده است که و ان کانت
واحدةً فلها النصف دوم در حق شوهر و آن آنجا که فرموده است
که و لکم نصف ما ترک ازواجکم سیوم فرموده است که و له اخت
فلها نصف ما ترک والربع یعنی دوم از آن شش فرض ربع است و آن
در دو جا مذکور است یکی در آنجا که فرموده در حق زوج که فلکم الربع مما ترکن
یکی دیگر آنجا که در حق زوجات فرموده است که و لهن الربع مما ترکتم
والثلثان یعنی چهارم از آن شش فرض که مذکور است ثلثان است و آن
در دو جا مذکور است یکی در حق بنات که فرموده است فان کن نساءً فوق اثنتین
فلهن الثلثان والثلث یعنی پنجم از آن شش مذکور فرض مذکور است ثلث
است و آن در دو موضع مذکور است یکی در حق مادر چنانچه می فرمایند فلامه الثلث

دوم در حق اولاد ام که فرموده است وان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی
الثلث والسدس یعنی ششم از ان شش فرض مذکور ششی یک است و آن
در قرآن در سه جا مذکور است یکی در حق والدین که گفته است که ولابویه
لکل واحد منهما السدس دیگر آنجا که فرموده است که فان کان له اخوة فلامه
السدس و دیگر آنکه گفته است در حق اولاد ام که وله اخ او اخت فلکل واحد
منهما السدس واصحاب هذه السهام اثنی عشر نفرا یعنی مستحقان این
سهام خواه استحقاق ایشان بکتاب ثابت باشد یا سنت یا باجماع
بحکم استقرا دوازده شخص اند در بعضی شروح واقع شده است که اصوب
آن بود که بجای نفر انفسا میگفت زیرای آنکه در کتب لغت گفته اند که
لفظ نفر را استعمال نمی کنند مگر در سه تا ده و آن نیز در رجال استعمال
استعمال میکنند نه در نسا این بود سخن شرح اما میتوان گفت که حالا
عرف ارباب لسان شده که نفر را در یکی استعمال میکنند چه مرد باشد
چه زن اربعة من الرجال یعنی چهار کس از ان دوازده مرد اند
وهم الاب والجد اب الاب وان علا یعنی تا آنجا که جد بالا رود وا
لام والزوج پدر را بر جد بنا بر ان تقدیم کرد که پدر جد را حجب میکند
و از همین جهت جد را بر اخ تقدیم کرد واخ را بر زوج بنا بر ان تقدیم
کرد که اخ صاحب فرض نسبی است و زوج صاحب فرض سببی وثمان
من النساء وهی الزوجة والبنت وبنت الابن وان سفلت بف
فا ماخوذ از سفولیت که در مقابله علو است نی از سفالت یعنی
دنائت والاخت لاب وام والاخت لاب والاخت لام والا
والجدة الصحیحة وجه تقدیم زوجه بر بنت آنست که بنت فرع او است
و تقدیم بنت بر بنت ابن مرتب اوست و تقدیم بنت بر اخت بنا بر
که جزء بنت بعد است و اخت جزء پدر و مادر است یا جزء یکی از ان د

خواهر

13

خواهر عینیه را تقدیم کرد بر خواهر پدری بنابر آنکه او اقوی است و خواهر پدری را بر
خواهر مادری تقدیم کرد بنا بر آنکه قرابت پدر اقوی است از قرابت مادر و تقدیم خواهر
مادری بر مادر از برای آنست که اخوات لام مادر را حجب میکنند بدین وجه که از
ثلث سدس میبرند و حاجب بر محجوب مقدم می باشد. وهی التی لایدخل فی نسبتها
الی المیت جد فاسد یعنی جده آنست که در نسبت او بسوی میت جد فاسد
واسطه نشود و جد فاسد آنست که در نسبت او بسوی میت مادر واسطه شود و
جده صحیحه از جانب مادر هم می باشد و از جانب پدر نیز می باشد آنکه از جانب مادر است
مثل مادر مادر میت هر چند بالا رود و از جانب پدر مثل مادر پدر هر چند بالا رود
و مادر مادر پدر و مادر پدر پدر هر چند بالا رود و جده فاسده نیز از جانبین
باشد مثل مادر پدر مادر میت و مادر پدر مادر میت هر چند بالا رود و این دو نوع جدات
از ذوی الارحام می باشند اما الاب فله احوال ثلث الفرض المطلق یعنی اول
از ان سه حال پدر فرض است که خالی باشد از تعصیب و هو السدس وذلک مع الابن
وابن الابن وان سفل یعنی پدر را سدس وقتی است که مقارن بابن باشد یا ابن
ابن هر چند پایان رود مثل آنکه شخصی فوت شود و از وی وارث پدر و پسر ماند
یا پدر و پسر پسر ماند درین صورتها حق پدر سدس مال خواهد بود
والفرض والتعصیب یعنی دوم از ان سه حال پدر فرض و تعصیب است با هم یعنی
پدر درین صورت دو حیثیت دارد حیثیت صاحب فرض که سدس است و حیثیت
عصوبت پس سدس مال را از جهت صاحب فرض خواهد برد و آنچه از میت باقی ماند
از جهت عصوبت خواهد گرفت وذلک مع الابنة او ابنة الابن وان سفلت یعنی
پدر را این فرض و تعصیب با مقارنت دختر است یا دختر پسر هر چند این دختر
بعنوان دختری پسری پایان رود و دلیل صاحب فرض بودن آن قول خدای تعالی است که
لکل واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد و ولد شامل بنت نیز هست و دلیل
عصوبت او درین مرتبه حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنانچه در مطولات مذکور است

والتعصيب المحض يعنى حال سيوم از آن سه حال پدر عصوبت است بى مقارنت فرضيت
وذلك عند عدم الولد و ولد بن وان سفل يعنى پدر را التعصيب محض در صورتى است كه
ميت را ولد نباشد و ولد ابن اصلا نباشد مثلا شخصى فوت شد وازوى وارث مادر و پدر
مانده اين مسئله ايشان را از سه حق بسازيم از براى آنكه حق مادر ثلث است و حق پدر
باقى ثلث تركه كه يكى است بمادر ميدهيم و دو باقى را به پدر و دليل اين آنست كه خداى
تعالى فرموده است فان لم يكن له ولد و ورثه ابواه فلامه الثلث واين بنابر آنست
هرگاه كه در وقتى كه قسمت گفته شود كه ثلث بيكى از شركاى بايد داد از آن فهم ميشود
كه بحسب عرف كه باقى را به ساير شركاى بايد داد پس معلوم ميشود كه پدر با مادر
نزد عدم ولد عصبه محض است والجد الصحيح كالاب يعنى جد صحيح بمنزله پدر است
نزد عدم پدر درين سه حال كه مذكور شد و در جميع احكام ميراث الا فى اربع مسائل
مسئله اول آنست كه بنى الاعيان وبنى العلات به پدر ساقط ميشوند باتفاق وبه
جد ساقط نميشوند نزد امامين و نزد امام اعظم ره ساقط ميشوند بجد و فتوى
بر قول امام اعظم است مسئله دوم آنست كه اگر از ميت پدر و مادر و شوهر يا زن ماند
مادر را ثلث ما يبقى مى رسد و اگر بجاى پدر درين صورت جد ماند نزد غير امام ابو يوسف
مادر را ثلث كل ميرسد اما نزد امام ابو يوسف ره جد نيز درين صورت مثل پدر است و مسئله
سيوم آنست كه مادر پدر ميت با وجود پدر ميراث نمى برد و با وجود جد ميراث
مى برد مسئله چهارم آنست كه اگر معتق فوت شود واز پدر و پسر آزاد كننده ماند
ثلث ولا را پدر آزاد كننده مى برد نزد امام ابو يوسف ره واگر بجاى پدر جد ماند تمام
ولا را از پسر آزاد كننده ميشود اما نزد ساير ائمه در هر دو صورت تمام ولا
پسر معتق است و ميان وى و جد هيچ فرقى نيست والصحيح هو الذى لا يدخل فى
نسبته الى الميت ام يعنى جد صحيح آنست كه در نسبت او بسوى ميت مادر
داخل نشود وآن منحصر در پدر پدر است هرچند بالا رود واولاد الام
يعنى مر برادران و خواهران را كه مادر ايشان و ميت يكى باشد و پدر ايشان ديگر باشد

اجد

و يسقط الجد [illegible] الى الاب [illegible]

بدانكه

بدانکه درین مقام ظاهر چنان بود که اخ لام را ذکر کردی و اخت لام در فصل نسا آوردی
چون در بیان فرض رجال بود اما چون اخ لام و لاخت لام هر دو در حکم مساوی بوده
اند از جهة اختصار خواهرانرا نیز درین فصل ذکرد فاحوال ثلث السدس
للواحد یعنی حال اول از ان سه حال سدس است مریکی را که آن یکی خواه
مذکر باشد و خواه مؤنث از جهة قول الله تعالی وان کان رجل کلالة او امراه
وله اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس تفسیر کلاله بعد ازین مذکور خواهد شد
و علما اتفاق کرده اند که مراد باین اخ و اخت اخ لام و اخت لام اند والثلث
للاثنین فصاعدا یعنی حال دوم ثلث است مر دوی ازیشان را و بیشتر از دو را
از برای انکه خدای تعالی فرموده است که فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث
بدانکه نحاة گفته اند که لفظ صاعدا در هر جا که واقع می شود حال است که عامل آن
یا ذی الحال محذوف است و ذکر کرده میشود آنرا در ذی اجزاء که مقابل کرده شده
باشد بعضی آن ذی اجزا را لشیء و بعضی را برابر ازین شیء چنانچه گفته میشود
که اشتریت هذه الدار بعضها بدرهم فصاعدا ای فذهب الثمن فی الباقی صاعدا
و پوشیده نماند که صاعدا بظاهر درین موضع باین معنی که مراد مثال است راست نیست
و لفظ فا نیز مناسب نیست و اگر گوییم که تقدیر کلام اینست که فذهب ولد الام
صاعدا معنی مراد فهم نمی شود و غایت تکلف آنست که مدلول ثلث باعتبار
مواذی اجزا فرض کنیم و لدام را کثیر و وقوع فا از برای ترتیب باشد پس
معنی چنین شود که مجموع افراد الثلث ثبت بعضی افراده للاثنین من ولد
الام فذهب الولد صاعدا فی الباقی من افراد الثلث ذکورهم واناثهم فی
القسمة والاستحقاق سواء استواء ایشان در قسمت باین معنی است که
انثی ایشان مثل ذکور ایشان میگیرد و مثلا اگر خواهر و برادر مادری جمع شوند
نصف ثلث را خواهر میگیرد و نصف را برادر و استواء در استحقاق باین
معنی است که یکی ازیشان خواه مذکر باشد خواه مؤنث مستحق سدس میشود

و اگر متعدد باشند خواه مذکر باشند خواه مونث خواه مختلط باشند مستحق ثلث اند
بوسیلهٔ ثما نند که استحقاق متناول اند واحد و متعدد را اما قسمت خاصهٔ تعداد است
ویسقطون بالولد وولد الابن وان سفل وبالاب والجد بالاتفاق حالهٔ سوم
آنست که اولاد ام ساقط میشوند بولد مطلقا خواه پسر باشد خواه دختر
وبولد ابن هرچند بپایین رود وبه پدر ساقط میشوند وبه پدر پدر به اتفاق
اصحاب ابی حنیفه ره یعنی مثل بنی الاعیان وبنی العلات نیستند که امام ابی
را با امام اعظم خلاف باشد درین که اولاد ام بجد ساقط میشوند چنانکه آنجا
خلاف کرده اند و دلیل سقوط ایشان باین جماعت قول واجب کلاله است یفتیکم
فی الکلالة الآیه ان امرء هلک لیس له ولد وله اخت وکلاله در لغت مصدر
ست بمعنی اعیاء وذهاب قوة بعد از ان استعاره کرده اند برای قرابتی که
از جهة ولادة نباشد از برای آنکه نسبت بقرابة ولادة ضعیف است یا از
برای میت که او ولد و والد نیست یا از برای وارث که والد و ولد نباشد واما
للزوج فحالتان النصف عند عدم الولد وولد الابن وان سفل یعنی شوهر را
دو حالست یکی حالت نصف است نزد عدم ولد و ولد ابن هرچند بپایان رود
از برای آنکه خدای تعالی فرموده است ولکم نصف ما ترک ازواجکم ان لم یکن
لهن ولد والربع مع الولد وولد الابن وان سفل یعنی حالت دوم شوهر را ربع
است با ولد یا ولد ابن هرچند بپایان رود از برای آنکه خدای تعالی فرموده است
فان کان لهن ولد فلکم الربع مما ترکن فصول النساء ظاهر آن بود که
گفتی فصل النساء میشود گفت که صیغه جمع باعتبار اضافت جمع آورده از جهة
اشاره بکثرة ومبالغه گویا که حال هر فرد فصلی علی حده است للزوجات
یعنی مرد زوجه را بصیغه جمع آورده تا اشاره شود باین که یک مرد را چند زن
میتواند بود حالتان الربع للواحدة فصاعدا عند عدم الولد وولد الابن
وان سفل یعنی حال اول ربع است مر یک زن را و بیشتر را نزد عدم ولد

و ولد

و ولد الابن هر چند پایان رود از جهة قول خدای تعالی ولهن الربع مما ترکتم
ان لم یکن له ولد والثمن مع الولد و ولد الابن وان سفل یعنی از جهة قول
خدای تعالی فان کان لکم ولد فلهن الثمن مما ترکتم و در هر دو حال مر زنان را نصف
مردان است بنا بر رعایت قاعده که للذکر مثل حظ الانثیین واما البنات
الصلب فاحوال ثلث یعنی اما دختران صلب را سه حالت است النصف
للواحدة یعنی حال اول نصف است و این نیز بنص آیت ثابت شده است والثلثان
للاثنین فصاعدا یعنی حالة دوم بنات صلب ثلثان است مر دو را و زیاده
را زیاده از دو را ثلثان بنص ثابت شده است آنجا که فرموده است الله تعالی
فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک اما حکم دو بنت پیش جمهور صحابه
حکم ما فوق دو است اما نزد ابن عباس حکم ایشان حکم یک بنت است ومع الابن
للذکر مثل حظ الانثیین یعنی حالة سیوم مر بنات را آنست که با ابن جمع
شوند دو حصه مال را ابن میگیرد و یک حصه را بنت وهو یعصبهن یعنی
هرگاه که جمع شوند چنین پسر با بنات ابن که برادران ایشان است عصبه میگرداند
ایشان را بنا بر قول خدای تعالی که للذکر مثل حظ الانثیین از برای آنکه درین هنگام که
تعیین نفرموده نصیب بنات را در وقتی اجتماع ایشان با ابن معلوم شد که
قسمت برین وجه بطریق عصوبت است وبنات الابن کبنات الصلب یعنی بنات
ابن در ثبوت احوال ثلاثة مثل بنات ابن اند ولهن احوال ستة یعنی با این
سه حالة سه حالة دیگر است ایشان را النصف للواحدة والثلثان للاثنین
فصاعدا حالة اول نصف است مر یک بنت را و حالة دوم ثلثان است امر اثنین
و بیشتر را عند عدم بنات الصلب یعنی ثبوت این دو حالة مر ایشان را
نزد عدم بنات صلب است ولهن السدس مع الواحدة الصلبیة تکملة
للثلثین حالة اول از آن سه حال که مختص به بنات ابن است آنست که مر ایشان
را سدس است با یک دختر صلبیه از جهة تکمیل از برای آنکه از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم

بهمین طریق مرویست ولا یرثن مع الصلبیتین و حال دوم ازان سه حال
حالی مختصه است که بنات ابن وارث نمی شوند با وجود دو دختر صلبیه نزد جمهور
صحابه رضوان الله علیهم اجمعین الا ان یکون بحذائهن او اسفل منهن
غلام فیعصبهن والباقی بینهم للذکر مثل حظ الانثیین حالت سیوم ازان
سه حالت اول که مشترکست آنست که هرگاه که در مقابل ایشان ذکر باشد
اعم ازین که آن ذکر برادر ایشان باشد یا پسر عم ایشان باشد یا پایانتر ازیشان
باشد بدین وجه پسر پسر عم ایشان باشد بنات ابن را عصبه میکردانند
و آنچه از نصیب دختران صلبی باقی باشد میان ایشان قسمت کرده میشود
بدین وجه که پسر را دو مقدار دختر میدهیم و این مذهب ابی حنیفه است
عامه صحابه بدین رفته اند اما نزد ابن مسعود رضی الله عنه درین صورت بنات
ابن یا ابن ابن عصبه نمیکردند بلکه اخ از فرض بنات صلبیه باقی مانده
بتمام با بن ابن میدهد و یسقطن بالابن یعنی حالت سیوم ازان احوال
مختصه آنست که ساقط می شوند بنات ابن بسبب ابن و بدین حالت
احوال سته بنات تمام شد ولو ترک ثلث بنات ابن بعضهن اسفل
من بعض یعنی بنات ابن که اعلای ایشان بنت ابن میت باشد و وسطی
ایشان بنت ابن ابن میت باشد و سفلی ایشان بنت ابن ابن ابن میت باشد
و ثلث بنات ابن ابن آخر بعضهن اسفل من بعض یعنی سه دختر پسر پسر
که اعلای ایشان بنت ابن ابن میت باشد و وسطای ایشان بنت ابن ابن ابن
میت باشد و سفلای ایشان بنت ابن ابن ابن ابن میت باشد و ثلث بنات ابن
ابن ابن آخر بعضهن اسفل من بعض یعنی سه دختر پسر پسر پسر میت که اعلای
ایشان بدین وجه باشد و وسطی ایشان بنت ابن ابن ابن میت باشد و سفلی
ایشان بنت ابن ابن ابن ابن میت باشد و این مسئله ذکر نبات و
اختلاف درجات است تشبیب می نامند و تشبیب در لغت بمعنی برید

ابن

آمده است

امده است و بعضی افروختن آتش نیز آمده است و چون این مبحث را وقت تمام
طبع سامعان بعد از فهم کردن آن افروختگی حاصل می شود و مباحث کتاب
بآن تزیین میگیرد ازین وجه آنرا تشبیب نام کرده شده است هذه الصورة

الفریق الاول	الفریق الثانی	الفریق الثالث
ابن	ابن	ابن
ابن بنت	ابن بنت	ابن
ابن بنت	ابن بنت	ابن
ابن بنت	ابن بنت	ابن بنت
	ابن بنت	ابن بنت
		ابن بنت

العلیا من الفریق الاول لا یوازیها احد بدانکه کلمه علیا مؤنث اعلی است
واعلی افعل تفضیل است از علو یعنی دختر ابن که بالاتر است واز فریق
اول در مقابله او دختری نیست بجهة آنکه او بیک واسطه به میت
می رسد و دیگران ازین قبیل نیستند الوسطی من الفریق الاول یوازیها
العلیا من الفریق الثانی یعنی دختر میانه فریق اول را برابر میشود علیای
فریق ثانی از برای آنکه هر یکی بدو واسطه به میت می رسند والسفلی من الفریق
الاول یوازیها الوسطی من الفریق الثانی والعلیا من الفریق الثالث یعنی سفلی
فریق اول را برابر میشود وسطی فریق ثانی وعلیای فریق ثالث از برای آنکه
هر یک ازین ثلثه به سه واسطه به میت می رسند السفلی من الفریق الثانی یوازیها
الوسطی من الفریق الثالث یعنی وسطی فریق ثالث برابر میشود سفلی فریق
ثانی را السفلی من الفریق الثالث لا یوازیها احد یعنی آن دختر پایان تر فریق

ثالث را برابر نمی شود پس کدام از بنات به پسر واسطه به میت نمی رسند اذا
عرفت هذا فنقول للعلیا من الفریق الاول النصف یعنی در وقتی شناختیم این
این تصویر را میگوییم که مر علیای فریق اول را نصف است از برای آنکه هر
گاه که دختر صلبی نباشد دختر ابن بجای دختر صلبی می شود و للوسطی
من الفریق الاول مع من یوازیها من الفریق الثانی السدس تکملة للثلثین
یعنی حق وسطی فریق اول با آن دختر که در برابر اوست که آن علیای فریق ثانی
است سدس است تا ثلثان مکمل شود از برای آنکه بعد از آن که علیای فریق
اول بمنزله دختر صلبی شد آنکه بیک درجه ازو فروتر است قائم مقام دختر
ابن میشود پس گویا که یک دختر صلبی مانده است و دو دختر ابن ولا شیء
للسفلیات یعنی چیزی نیست از ترکه مر آن دختران را که فروتر اند ازینها
و آن شش دختر اند از جمله نه دختر از برای آنکه ثلثان حق بنات بود با آن
سه دختر مصروف شد پس از برای باقی ایشان از همه فرض چیزی نماند
و ایشان عصبه نیستند پس ایشان را از ترکه چیزی نباشد اصلا الا ان
یکون معهن غلام مگر که باشد با آن سفلیات پسری فیعصبهن من کانت
بحذائه و من کانت فوقه ممن لم یکن ذات سهم پس عصبه میگرداند آن
پسر از آن بنات آن کسی را که در برابر اوست خواه آن خواهر او باشد یا
دختر عم او باشد و آن دختری را که بالای این پسر باشد از آن دختران
که صاحب سهم نباشد پس قول او که ممن لم یکن ذات سهم بیان من کانت فو
قه باشد حاصل سخن اینست که آن پسر درین صورت علیای فریق اول را
و وسطی فریق اول مع من یوازیها را که علیای فریق ثانی است عصبه نمی گرداند
از برای آنکه ایشان صاحب سهم اند و سهم خود را از همه فرضیت میگیرند و
تعصیب نمی کردند و یسقط من دونه و ساقط می سازد آن پسر آن
کسانی را که فروتر اند ازو در مرتبه بدانکه آنچه معروف است و از استاد او

خود

خود شنیده ایم آنست که این مسئله را چهار صورت می سازند صورت اول آنست
که گوییم علیای فریق اول خاله است حق وی نصف و وسطی فریق اول مانند مع من
بوازیها که علیای فریق ثانی است و پسر بنت اصلا حق علیای فریق اول نصف
است و حق وسطی فریق اول مع من بوازیها سدس و هر گاه که در مسئله نصف
و سدس باشد اقل مخرجی که از آن نصف و سدس بیرون آید شش است پس مسئله
ایشان را از شش می سازیم نصف شش سه دادیم بعلیای فریق اول و سدس
آن یکی دادیم بوسطی فریق اول مع من بوازیها و باقی ماند دو و عصبه نیست
معلوم شد که مسئله ردیه است و در مسئله من لا یرد علیه نیست و من یرد علیه
از دو جنس است و قاعده آنست که هر گاه که مسئله ردی باشد و در مسئله من
لا یرد علیه نباشد و من یرد از دو جنس باشد مسئله ایشان را از سهام ایشان
می سازیم سهام ایشان چهار است مسئله ایشان را از چهار ساختیم سه را
دادیم بعلیای فریق اول و یکی را دادیم بوسطی فریق اول مع من بوازیها ثانیا
و ثالث عمل قسمت میکردیم بعد ازین عمل تصحیح کنیم میان سهام و روس پس
حال ملاحظه کنیم استقامت موافقت مباینت فانی الید علیای اول سه را دیدیم
وی یکی پس بیکی مستقیم فاحتاج الی الضرب فانی الید وسطی فریق اول مع من
بوازیها یکی و روس دو و دو با یکی مباین و هر گاه که میان سهام و روس مباینت
باشد قاعده آنست که روس من انکسر علیه السهام را در اصل مسئله ضرب میکنند
روس من انکسر علیه السهام دو و اصل مسئله چهار است ضرب کردیم هشت شد
و منه التصحیح پس چیز معلوم شد اصل مسئله که چهار است و مضروب که دو است
و تصحیح مبلغ که هشت است بعد ازین ما را دو عمل دیگر می باید دانست یکی آنکه
هر فریق را چه میرسید و دیگری آنکه هر فرد فریق را چه میرسد اما طریق
دانستن آنکه هر فریق را چه میرسد آنست که مافی الید آن فریق را در مضروب
ضرب می باید کرد و آنچه ازین ضرب حاصل شود به آن فریق داد مافی الید علیای

فریق اول سه است و مضروب دو است سه را ضرب کردیم در دو سه در دو شش است
دادیم بعلیای فریق اول و مانی الید وسطی اول مع من یوازیها یکی است یکی را ضرب
کردیم در دو دو حاصل شد دادیم بوسطی فریق اول مع من یوازیها اما طریق
دانستن آنکه هر فرد فریق را چه میرسد آنست که مانی الید آن فریق را بروس
آن فریق نسبت میکنیم و بعد از آن بمثل آن نسبت مضروب را قیاس کرده
از مبلغ میدهیم مانی الید علیای فریق اول سه است و راس یکی نسبت سه
بیکی ثلثه امثال است پس علیای فریق اول را ثلاثة امثال مضروب میدهیم
مضروب دو است و ثلثه امثال مضروب شش است پس شش را از مبلغ دادیم بعلیای
فریق اول و مانی الید وسطی فریق اول مع من یوازیها یکی است و رؤس ایشان
دو یکی بدو نصف است پس هر یکی را نصف مضروب میدهیم مضروب دو است
و نصف آن یکی هر کدام را یکی دادیم صورت دوم آنست که با سفلی
فریق اول پسر فرض کنیم و این پسر سفلی فریق اول را و وسطی فریق ثانی را و
علیای فریق ثالث را عصبه میگرداند و اعصار بران ممکن نیست لهذا میکنیم
و این پسر را دو دختر فرض میکنیم پس عصبات پنج میشوند بعد از آن میگوییم که علیای
فریق اول ماند حق وی نصف و وسطی فریق اول مع من یوازیها حق ایشان
سدس و عصبات پنج اند حق ایشان باقی پس ما را مخرجی باید که اندر نصف
و سدس و باقی باشد اقل مخرجی که اندرا هر نصف و سدس و باقی باشد شش است مسئله
ایشان را از شش ساختیم سه را دادیم بعلیای فریق اول و یکی را دادیم بوسطی فریق
اول مع من یوازیها و دو را دادیم بعصبات تا این زمان عمل قسمت میکردیم
بعد ازین عمل تصحیح میکنیم میان سهام و رؤس سه حال ملاحظه میکنیم استقامت
موافقت و مباینت مانی الید علیای فریق اول سه است راس یکی و سه بیکی
مستقیم فلا حاجة الی الضرب مانی الید وسطی فریق اول مع من یوازیها یکی و یکی
بدو مباینت و هر گاه که میان سهام و رؤس مباینت باشد کل رؤس را موقوف

می باید

می باید کرد پس دو را موقوف بساختیم و ما فی الید عصبات دو است و رؤوس
ایشان پنج و دو به پنج متباین است کل رؤوس موقوف پنج موقوف یک جا
دو موقوف شد و یک جا پنج موقوف تا این زمان میان سهام و رؤوس
سه حال ملاحظه میکردیم حالا میان رؤوس موقوفات چهار حال ملاحظه میکنیم
تماثل تداخل توافق تباین دو را نظر کردیم به پنج تباین است و هر گاه که میان
همگی رؤوس موقوفه تباین باشد آنجا طریق آنست که احد شمار را در ثانی دیگر
ضرب میکنیم و آنچه حاصل میشود آنرا مضروب میگوییم پس دو را ضرب کردیم
در پنج ده شد و هو المضروب و بعد از آن ده را ضرب کردیم در اصل که
شش است ده بار شش شصت می شود ثمّه التصحیح سه چیز دانستیم
اصل مسئله که شش است و مضروب که ده است و تصحیح مبلغ که شصت است
بعد ازین ما را دو عمل دیگر می باید دانست یکی آنکه دانیم که هر فریق را چه میرسد
و دیگر آنکه دانیم که هر فرد فریق را چه میرسد طریق آنکه دانیم که هر فریق را چه میرسد
آنست که ما فی الید آن فریق را در مضروب ضرب میکنیم و از مبلغ میدهیم ما فی الید
علیای فریق اول سه است سه را ضرب کردیم در ده سه بار ده سی شد دادیم
بعلیای فریق اول [illegible] وسطی فریق اول مع من یوازیها یکی است یکی را
ضرب کردیم در ده ده را بدیشان دادیم و ما فی الید عصبات دو دو را ضرب
کردیم در ده دو بار ده بیست دادیم بعصبات بعد ازین می باید دانست که
هر فرد فریق را چه میرسد طریق دانستن او آنست که ما فی الید آن فریق را برؤوس
آن فریق نسبت می باید کرده مثل آن نسبت مضروب را قیاس کرده از مبلغ
داد ما فی الید علیای فریق اول سه رأس او یکی سه بیکی ثلاثة امثال علیای فریق
اول را ثلاثة امثال مضروب میدهیم که سی است ما فی الید وسطی فریق اول مع من یوازیها
یکی است و رأس ایشان دو نسبت یکی بدو نصف است هر یک را نصف مضروب میدهیم
ما فی الید عصبات دو و رأس ایشان پنج نسبت دو به پنج خمسین است پس هر یکی را

دو خمس مضروب میدهیم مضروب ده است و دو خمس آن چهار پس هر یکی را چهار میدهیم
چنانکه پسر را هشت و هر دختر را چهار میرسد و مجموع بیست میشود صورت
سیوم آنست که با سفلای فریق ثانی ابن فرض کرده شود و ابن ابن
سفلای فریق ثانی و وسطای فریق ثالث و علیای فریق ثالث و وسطای
فریق ثانی و سفلای فریق اول را عصبه میکرداند پس پنج دختر و یک پسر
شوهر و اختصار بجای بنت بسط کردیم ابن را دو بنت فرض کردیم پس
عصبات هفت شدند بعد از آن میگوییم که علیای فریق اول حایز و حق وی
نصف و وسطای فریق اول مانند مع من یوازیها حق ایشان سدس و هفت
عصبه مانده اند حق ایشان باقی اقل مخرجی که از وی نصف و سدس بر آید شش
سه را دادیم علیای فریق اول مستقیم فلا حاجة الی الضرب یکی را دادیم بو
سطی فریق اول مع من یوازیها یکی بدو مباین دو موقوف دو ی باقی را دادیم
به هفت عصبه دو که هفت مباینه هفت موقوف تا این زمان میان سهام و
رؤس سه ملاحظه میکردیم حالا میان رؤس موقوفات چهار حال مذکور
ملاحظه میکنیم دو را به هفت مباین یافتیم دو را ضرب کردیم در هفت چهارده
شد و هو المضروب چهارده را ضرب کردیم در اصل مسئله که شش است چهارده شش
هشتاد چهار میشود و منه التصحیح پس چیز معلوم شد اصل مسئله که شش است و
مضروب که چهارده است و تصحیح مبلغ که هشتاد چهار است بعد ازین دو عمل دیگری
باید دانست یکی آنکه دانیم که هر فریق را چه میرسد و دیگر آنکه هر فرد فریق را
چه میرسد طریق آنکه دانیم که هر فریق را چه میرسد آنست که مافی الید آن فریق را
در مضروب ضرب کنیم و بدان فریق بدهیم مافی الید علیای فریق اول سه سه را
در چهارده ضرب کردیم چهل و دو شد بوی دادیم مافی الید وسطی فریق اول مع
من یوازیها یکی یکی را ضرب کردیم در چهارده و بدیشان دادیم مافی الید
عصبات دو دو را در چهارده ضرب کردیم بیست هشت شد دادیم بدیشان

حال و

بعد از ین می باید دانست که هر فرد فریق را چه میرسد و طریق دانستن آنست که
ما فی الید آن فریق را بر رؤس آن فریق نسبت میکنیم و بمثل آن نسبت قیاس
کرده مضروب را از مبلغ میدهیم ما فی الید علیای فریق اول سه را بسی یکی سه یکی
ثلاثة امثال مضروب چهارده ثلاثة امثال آن چهل و دو دادیم بعلیای فریق
الاول ما فی الید وسطی فریق اول را مع من یوازیها یکی یکی بود و نصف هر یک را
نصف مضروب که هفت است دادیم ما فی الید عصبات دو را پس ایشان هفت
دو بهفت سبعین هر یک را سبعین مضروب که چهار است دادیم پس پسر را هشت
دادیم و هر یکی از دختران را چهار دادیم مجموع هشتاد چهار رسید صورت چهارم
آنست که با سفلای فریق ثالث ابن میکنیم و ابن ابن سفلای فریق ثالث
را و وسطای فریق ثالث را و علیای فریق ثالث را و سفلای فریق ثانی را و
وسطای فریق ثانی را و سفلای فریق اول عصبه میگردانند پس مجموع شش دختر
و یک پسر میشوند و درین صورت اگرچه اقتصار ممکن است برین وجه که شش
دختر را سه پسر فرض میکنیم اما در اخر که قسمت میکنیم هر دو دختر را یکی پسر
و کسر می آید و باز احتیاج بضرب و قسمت دیگر میشود و مآل آن بصورت
بسط می آید پس بنا بر [illegible] اعراض کرده بر صورت بسط قرار دادیم
و میگوییم که علیای فریق اول ماند حق وی نصف و وسطای فریق ثانی مع من یوازیها
ماند حق ایشان سدس و عصبات که هستند حق ایشان باقی پس ما را مخرجی باید که [illegible]
نصف و سدس و باقی باشد و آن شش است مسئله ایشان از شش ساختیم سه را دادیم
بعلیای فریق اول [illegible] مستقیم فلا حاجة الی الضرب یکی را دادیم بوسطی فریق الاول مع من
یوازیها و یکی بود و ما بینه دو [illegible] باقی را دادیم بعصبات که هستند نسبت دو
بهشت موافقه بنصف است بو نصف رؤس موقوف که چهار است تا این زمان میان سهام
و رؤس سه حال ملاحظه میکردیم لکنون میان رؤس موقوفات آن چهار حال مذکوره
ملاحظه میکنیم دو را نظر کردیم بچهار تداخل یافتیم و قاعده آنست که هر گاه که میان رؤس

موقوفات تداخل یا بعد اکثر اعداد را در اصل مسئله ضرب میکنیم پس چهار را که اکثر است ضرب کردیم
در اصل مسئله که شش است چهار بار شش بیست چهار میشود و آن التصحیح سه چیز دانستیم اصل
مسئله را دانستیم شش مضروب را دانستیم چهار تصحیح مبلغ دانستیم بیست چهار بعد ازین
مارا دو عمل دیگر مانده است یکی آنکه دانیم که هر فریق را چه میرسد و دیگر آنکه دانیم که هر فرد فریق
را چه میرسد طریق آنکه هر فریق را چه میرسد آنست که ما فی الید آن فریق را در مضروب
ضرب میکنیم و بدان فریق میدهیم ما فی الید علیای فریق او سه است سه را ضرب زدیم در
چهار دوازده شد دادیم بعلیای فریق اول ما فی الید وسطای فریق اول یکی بود ازینها
یکی را ضرب کردیم در چهار چهار را دادیم بوسطای فریق اول ما فی الید عصبات
دو دو را ضرب کردیم در چهار هشت شد دادیم بعصبات بعد ازین می باید دانست که هر
فرد فریق را چه میرسد طریق آنکه دانیم هر فرد فریق را چه میرسد آنست که ما فی الید آن فریق
را بر عدد روس آن فریق نسبت میکنیم و بمثل آن نسبت مضروب را قیاس کرده از مبلغ میدهیم
ما فی الید علیای فریق اول سه است سه بیکی ثلاثة امثال ثلاثة امثال مضروب را که دوازده
ده است دادیم بعلیای فریق اول ما فی الید وسطای فریق اول یکی بود بدو نسبت کنیم یکی بدو نصف
هر یکی را نصف مضروب که دو است دادیم ما فی الید عصبات دو [illegible] هشت دو
هشت ربع هر یکی را ربع مضروب که یکی است دادیم ~~[illegible]~~ رسید و هر یکی از دختران
را یکی رسید بیست چهار شد مسئله تشبیب تمام شد و چون و غیره کرده شده بود
بهمان طریق که از استاد خود شنیده شده بود تخریج کرده خواهد شد و ایشان را
طریق می فرمودند باین تفصیل نوشته شد اگرچه ازین اختصار ادا نمی توانست بود
واما للاخوات لاب وام فاحوال خمس النصف للواحدة یعنی خواهران آنها حیث اندیکه
پدر و یک مادر اند پنج حال است یکی از آن احوال نصف است هر یک خواهر را بنا بر قول
الله تعالی ان امرؤ هلک ولیس له ولد وله اخت فلها النصف ماترک و مراد اخ
اعیانیه اند و علاتیه [illegible] منفردات والثلثان للاثنتین فصاعدا یعنی [illegible]
ثلثان است مرد ایشان را دو زیاده تحقیق فصاعدا گذشت و وجه این قول خدای تعالی

که فان

که فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان در اینجا نیز بطریق اول لازم آورده اند
او مع الاخ لاب وام للذکر مثل حظ الانثیین یصرن عصبة حالة سیوم آنست که
خواهران پدری و مادری که با برادر عینی باشند حصهٔ برادر مقدار دو خواهر است و خواهر
عصبه میگردند بجهت برادر عینی از جهت آنکه مساوی اند در قرابت بسوی میت چنانچه
که خدای تعالی فرموده است که فان کانوا اخوة رجالا ونساء فللذکر مثل حظ الانثیین
چون نصیب اخوات را تعیین نکرد در صورت اختلاط چنانچه نصیب اخوة را تعیین
نکرد معلوم شد که خواهران عصبه گردیده اند با برادران و پوشیده نماند که در عبارت
مصنف اشاره است باین که خواهر عینیه با برادر پدری عصبه نمیگردد چنانچه برادر
عینی خواهر پدری را عصبه نمیگرداند از برای آنکه تفاوت در قرابتی بمنزله تفاوت
در درجه است ولهن الباقی مع البنات او مع بنات الابن لقوله علیه السلام واجعلوا
الاخوات مع البنات عصبة یعنی حالة چهارم آنست که مر این خواهران پدری و مادری
را باقی ترکه است با بنات و بنات ابن بنابر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی پیغمبر فرموده
اند صلی الله علیه وسلم که جنس اخوات را با جنس بنات عصبه گردانید یعنی هر وقت که
خواهران میت با بنات وی باشند بعد از فرض بنات باقی را بخواهران دهید و معنی
عصبه اینست و این قول اکثر صحابه است خلاف مر ابن عباس را رضی الله عنه که میگویند
اخوات با بنات عصبه نمیگردند با وجود بنت اخت را چیزی نیست از ترکه میت
و حالة پنجم اینرا در آخر حالات اخوات پدری آورده است از جهت اختصار آنجا که گفته
است که و بنو الاعیان والعلات کلهم یسقطون بالابن والاخوات لاب کالاخوات
لاب وام یعنی خواهران پدری مثل خواهران پدری و مادری اند در این پنج حال باز
یاوی کرانرا دو حال دیگر است ولهن احوال سبع النصف للواحدة والثلثان للاثنتین
فصاعدا و مر این خواهران پدری را هفت حالت است حالت اول نصف است مر یکی را
و حالت دوم ثلثان است هر دو خواهر را و بیشتر از دو را و دلیل این دو حالت آن نص قرآنی است
که در باب اخوات لاب وام مذکور است ولهن السدس مع الاخت لاب وام تکملة للثلثین

حالة سیوم آنست که مر بنی خواهران پدری را سدس است با یک اخت عینیه از جهة تمام کردن
ثلثان ولا ارث لهن مع الاختین لاب وام حالة چهارم آنست که خواهران پدری
وارث نمی شوند با وجود خواهران پدر و مادری از برای آنکه ثلثان که حق اخوات بود
بتمام خواهران عینیه گرفتند پس چیزی از برای اخوات لاب باقی نماند الا ان یکون
معهن اخ لاب فیعصبهن والباقی بینهم للذکر مثل حظ الانثیین حالة پنجم آنست که
وقتی که با ایشان برادر پدری باشد آن برادر پدری ایشانرا عصبه میکرداند و آنچه از
فرض اخوات عینیه باقی مانده است میان اخوات لاب واخ لاب للذکر مثل حظ الانثیین
قسمت می باید کرد والسادسة ان یصرن عصبة مع البنات او مع بنات الابن لما
ذکرنا حالة ششم ایشان آنست که خواهران پدری عصبه میکردند با بنات یا بنات ابن
از جهة آن حدیث مشهور که در احوال اخوات لاب وام ذکر کردیم چون تو هم شد که قوله
مصنف که الا ان یکون معهن از تتمه حالة رابعه باشد بنابران تصریح کرد بلفظ سادسة
بر خلاف اسلوب خود تا معلوم شود که از حال پنجم است واز تتمه رابعه نیست وبنو
الاعیان والعلات کلهم یسقطون بالابن وابن الابن وان سفل وبالاب بالاتفاق
یعنی حالة هفتم بنو الاعیان که عبارت از برادران و خواهران پدری و مادری
و حالة هفتم بنو العلات که عبارت از برادران و خواهران پدری اند آنست که
ایشان با ابن وابن ابن هرچند پایان رود ساقط می شوند و به پدر باتفاق علما
و به پدر پدر نزد ابی حنیفه ره ساقط و سقوط ایشان با ابن بنا بر نصوص مذکوره کلاله
و سقوط ایشان با ابن ابن بنا بران است که ابن ابن در تحت ابن داخل است و سقوط
ایشان به پدر بحدیث است یا بطریق مقایسه بر ولد و وجه سقوط ایشان بجد
نزد امام اعظم ره در مقایسه جد مذکور خواهد شد و این مسئله اول مسئله است از آن جمله
مسئله که جد مثل اب نبود و استثنا کرده بود آنرا از برای آنکه نزد امامین جد
مر یسقط بنو الاعیان و بنو العلات نیز ویسقط بنو العلات ایضا بالاخ لاب
وام یعنی بنو العلات چنانچه با اب و جد ساقط میشوند با اخ عینی نیز ساقط میشوند

از جهة

از جهة قوة عصوبة الاخ لاب وام وابن تتمه حالت هفتم است از برای آنکه حالة بعضی
ایشان سقوط است بهر کدام از این جمع که مذکور شد غایتش تا آنست که چون
بنو الاعیان وبنو العلات با یکدیگر شریک بودند در سقوط با اینها مذکور شدند
بنا بر آن این صورت را اینجا ذکر کرد پس بر مصنف وارد نشود که این حالة هشتم است
پس چون گفته است که حالات ایشان هفت است بدانکه در اصطلاح برادران و خواهران
پدری و مادری را بنو الاعیان میگویند از برای آنکه عین شیء بهتر آن شیء می‌باشد
و ایشان بهترین برادران و خواهران اند پس بدین تقدیر اضافه بیانی باشد و برا
دران و خواهران پدری را بنو العلات می‌نامند از برای آنکه علة ضره را میگویند
یعنی پدر ایشان یکی و مادر ایشان متعدد و برادران و خواهران مادری را
بنو الاخیاف میخوانند بنا بر آنکه از دو اصل مختلف اند و خیف آن اسبی را
میگویند که یک چشم او کبود باشد و یک چشم سیاه چنین مستفاد شد از شرح
قاضی ابو عصمت   واما للام فاحوال ثلث السدس مع الولد او ولد الابن
وان سفل یعنی مادر را سه حالت است اول از آن سه حالة سدس است با ولد
یا با ولد ابن هر چند پایان رود خواه پسر باشد خواه دختر و خواه یکی باشد و
خواه زیاده بنا بر قول خدای تعالی که ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترک
ان کان له ولد و لفظ ولد متناول مذکر و مونث است و قرینه نیست که
تخصیص کند او را بیکی از این دو و لفظ ولد شامل ولد ابن نیز هست با آنکه
اجماع واقع شده است بر آنکه ولد ابن قائم مقام ولد صلبی است نزد عدم ولد
صلب او الاثنین من الاخوة والاخوات من ای جهة کانا یا آنکه با مادر
دو برادر یا دو خواهر یا زیاده باشند از هر جهة که باشند یعنی خواه برادران عینی یا
خواهران عینی باشند یا برادران یا خواهران پدری باشند یا مادری یا مختلف
باشند بدین وجه که یک برادر و یک خواهر باشند از هر جهة که باشند بهر وجه با
ایشان حق مادر سدس خواهد بود و حجة درین باب قول الله تعالی است که فان کان له

اخوة فلامه السدس نگوید کسی که در آیت اخوة بلفظ جمع واقع شده کتا لیس با
اثنین اخیان مادر حجب سدس می برد از برای آنکه میگوییم که ثابت شده است پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مادر را با دوی از اخوة یا با اخوات سدس داده اند پس معلوم شد
که اطلاق جمع بر اثنان واقع شده است و این شایع است در باب ارث و وصیت
وثلث الکل عند عدم هولاء المذکورین یعنی حالة دوم مادر ثلث تمام مال است وقتی
این جمع که مذکور شدند نباشند یعنی ولد و ولد ابن یا دو برادر یا دو خواهر یا بیشتر
نباشند بنابر آنکه حق تعالی فرموده است فان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلامه
الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس وجوبه لازم آید که نزد عدم اخوة واجب
حق مادر ثلث جمیع باشد بدانکه این حالة در صورتی است که زوج یا زوجه نباشند و ثلث
مابقی بعد فرض احد الزوجین و ذلک فی مسئلتی زوج وابوین او زوجة وابوین
مذکور بودن ابوین عبارة بنابر بدلیة است و در بعضی نسخها زوج وابوان مرفوع
آمده است و درین صورت خبر مبتدا محذوف خواهد بود و حالة سیوم مادر ثلث
الخبر است که باقی مانده است بعد از فرض زوج یا زوجه و این باستقرا منحصر در
دو مسئله است یکی آنکه زوج ماند و پدر و مادر یا زوجه ماند و پدر و مادر اگر
زوج و پدر و مادر مانند از میت ترکه او از شش سهم قسمت می باید از برای آنکه
که در مسئله نصف که حق زوج است و ثلث مابقی و باقی واقع مخرجی که از نصف
و ثلث مابقی و باقی باشد شش است نصف شش که سه است دادیم بزوج و ثلث ما
بقی که یکی است دادیم بمادر و دوی باقی را دادیم به پدر و اگر زوجه و پدر و مادر
مانند مسئله از چهار میشود از برای آنکه مخرجی می باید که آنرا ربع و ثلث مابقی
باقی باشد و آن چهار است درین صورت ربع چهار که یکی است دادیم بزوجه و ثلث
مابقی که یکی است دادیم بمادر و دو باقی مانده را دادیم به پدر ولو کان مکان الاب
جد فللام ثلث جمیع المال الا عند ابی یوسف ره فان لها ثلث الباقی واگر باشد
پدر جد در مسئله مذکوره مادر را ثلث جمیع مال میرسد پیش همه ائمه مگر نزد امام ا

سدس داده که بیش ایشان میراث مادر را ثلث باقی میرسد چنانچه در صورت مذکوره که
پدر بود با مادر و این صورت دوم است از آن چهار صورت که استثنا کرده بود
و عذر کرده بود به بیان آن که جد مثل اب نیست و للجدة السدس لام کانت
او لاب واحدة کانت او اکثر اذا کن ثابتات متحاذیات فی الدرجة یعنی
مر جده را سدس مال است خواه مادر مادر باشد خواه مادر پدر و خواه یکی باشد و
خواه بیشتر بشرط آنکه جدات صحیحات باشند و متساویات باشند در مرتبه از برای
آنکه اگر یکی نزدیک تر باشد و دیگری دورتر آن دورتر را چیزی نمی رسد و دلیل
وارثه بودن جده بدین وجه قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم است که اطعموا الجدات السدس
فرق باشد میان جده مادری و پدری و اجماع صحابه رضی الله عنهم که مراد آن
حدیث جده صحیحه است و صدیق اکبر و فاروق انور رضی الله عنهما حکم فرموده اند
بشریک جدات متحاذیات در سدس و اکابر صحابه نیز بدان راضی شده اند و یسقطن
کلهن بالام و ساقط میشوند همه جدات خواه از قبل ام باشند خواه از قبل اب
بسبب مادر و الابویات ایضا بالاب و جدات پدری نیز ساقط میشوند به
پدر یعنی چنانچه بمادر ساقط میشوند به پدر نیز ساقط میشوند بدانکه هرگاه که پدر
میت زنده باشد و مادر پدر نیز زنده باشد و مادر مادر هم باشد بعضی مشایخ گفته اند
که مادر مادر تمام سدس را میگیرد و بعضی گفته اند که نصف سدس را ابوی می باید
داد از شرح شیخ الاسلام ابن جلبیان مستفاد شد و در شرح فتاوی آورده است
که عمل بر قول بعض اول است و در فتاوی قاعدی و بسیار از شروح فرایض واقع
شده است که نصف سدس را مادر مادر میگیرد و موافق بعض ثانی پس در مثل این
مسایل مفتی مخیر خواهد بود و کذلک بالجد الا ام الاب وان علت فانها ترث
مع الجد لانها لیست من قبله یعنی چنانچه جدات پدری به پدر ساقط می شوند به پدر
پدر نیز ساقط می شوند مگر مادر پدر هر چند بالا رود که مادر مادر پدر باشد مثلا
که او ساقط نمی شود و میراث می برد با پدر پدر از برای آنکه وراثت او بمیت

بسط

بواسطه جده نیست تا بسبب وجود او محروم شود بلکه بواسطه پسر خود یا بو
مادر پسر خود عصبه میرسد و این مسئله سیوم است از این چهار مسئله که جده مثل اب
نیست و وعده کرده بود که گوییم آنرا والقربی من ای جهة کانت تحجب
البعدی من ای جهة کانت وارثة کانت القربی او محجوبة وجده نزدیکه
از هر طرف که باشد خواه از طرف مادر خواه از طرف پدر محروم میسازد آن جده دور
تر را خواه آن جده نزدیکتر وارث باشد خواه محجوب باشد بجهة آنکه استحقاق
جده باعتبار اصلیه او است که امومت ابیه و اصلیه در قربی اقوی است پس
چاپند اورا تصحیح کرده می شود بر بعدی صورت آنکه جده نزدیکتر وارث
باشد و بعدی را حجب کند آنست که مادر پدر میت ماند و پدر فوت شده با
و با این مادر پدر مادر مادر میت نیز باشد مادر پدر وارث میشود
و جده مادری محجوب میگردد و صورت آنکه جده قربی محجوب باشد آنست که ما
پدر میت باشد و پدر در حیوة باشد و مادر مادر مادر میت نیز باشد با وجود
آنکه مادر پدر محجوب است جده مادری را حجب میکند و درین صورت جمیع مال
به پدر میرسد واذا کانت جدة ذات قرابة واحدة کام ام الاب والاخری ذات
قرابتین او اکثر کام ام الام وهی ایضا ام اب الاب بهذه الصورة

میت — یعنی هرگاه که باشد میت را جده که قرابت او بمیت از یک
جهة باشد مثل مادر مادر پدر و جده دیگر باشد او را که قرا
بت او بمیت از دو جهة باشد مثل آنکه یک زن دختر دختر
خود را به پسر پسر خود داده باشد و از ایشان ولدی حاصل شده باشد این زن مادر مادر ما
این ولد میشود و مادر پدر پدر این ولد نیز میشود پس مرتبه این دو جده برابر میشو
چنانچه در صورت مذکوره گذشت یا قرابت او بمیت بیشتر باشد برین وجه که قرابت او
بمیت از سه جهة باشد یا زیاده صورت آنکه از سه جهة باشد قرابت یا آن جده که قر
ابت او از یک جهة باشد مثل آنکه این ولد که در تصویر سابق ذکر کردیم پسر باشد و
دختر

دختر دیگر این زنی را که ذات قرابتین است دران تصویر زنی خواهد و ازیشان ولد حاصل شود پس این جده که ذات قرابتین است دران تصویر ذات سه قرابت می شود نسبت باین ولد و آن جده دیگر ام ام اب ابو می شود بهذه الصورت

متن: تقسم السدس عنهما منهما عند ابی یوسف رح انصافا باعتبار الابدان وعند محمد رح اثلاثا باعتبار الجهات

یعنی قسمت کرده میشود سدس را در صورت اول که یک جده ذات یک قرابت است و دیگری ذات قرابتین میان این دو جده نزد امام ابو یوسف رح نظر بابدان ایشان انصاف است برین وجه که نصف سدس را بیک جده میدهیم و نصف دیگر را بدیگری و نزد امام محمد رح درین صورت سدس را در میان دو جده اثلاثا قسمت کرده میشود برین وجه که ثلثان سدس را بجده ذات قرابتین و ثلث آنرا بذات قرابة واحده باعتبار جهتین او و در صورت ثانی که یک جده ذات سه قرابة است و جده دیگر ذات یک قرابت نزد امام ابو یوسف رح سدس بینهما انصافا قسمت می باید کرد و نزد امام محمد رح ثلاثة ارباع سدس را بجده ذات سه قرابت داده میشود و ربع آنرا بجده ذات یک قرابة و اکثر را نیز برین قیاس می باید کرد و وجه قول امام محمد رح اینست که استحقاق ارث باعتبار اسباب است پس هرگاه که دو سبب موافق از دو جهة مثلا در یکی جمع شود در صورت یکی است و در معنی متعدد است پس بدین سبب مستحق ارث خواهد شد چنانکه دو سبب مختلف در یکی جمع شود مثلا آنکه زنی فوت شد و ازوی وارث دو پسر عم ماندند و یکی ازین دو شوهر اوست نصف مال را این پسر عم که شوهر اوست بفرضیت می برد و نصف دیگر میان او و آن پسر دیگر مناصفه می شود و وجه قول امام ابو یوسف رح آنست که اگر تعدد جهت مقتضی تعدد اسم باشد چنانچه در صورت مذکوره که از حیثیتی یکی را زوج میگویند و از حیثیت دیگر او را ابن عم میگویند مقتضی تعدد استحقاق میشود

و اگر آن تعدد و مقتضی تعدد اسبح نمیشود چنانچه در ما نحن فیه که بهر وجه او را جده میگویند در حکم یک جهة است بدانکه بعضی گفته اند که در صورت تعدد قرابة جده از امام اعظم ره دو روایتست و بعضی قول امام را موافق امام ابو یوسف ره نقل کرده اند باب

العصبات عصبه در لغت قرابة مردست که از جانب پدر او باشد و میتواند بود که جمع عاصب باشد اگرچه شنوده نشده است و عرب میگویند که عصبوا به فلان وقتی که جمع احاطه کرده باشند او را بعد از ان اطلاق کرده اند بر یکی و بر جمع و بر مذکر و بر مونث و میتواند بود که این صفت عنیف و رثه را عصبه بجهة آن نامیده باشند که یک طرف بیت ابن است و یک طرف اب و یک طرف اخ و یک طرف عم العصبات النسبیة

ثلاثة عصبة بنفسه و عصبة بغیره و عصبة مع غیره عصبات نسبی سه قسم اند یکی عصبه بنفس است الی یعنی عصوبة او موقوف بر دیگری نیست مثل ابن و دیگر عصبه بغیرست یعنی عصوبة او بسبب غیری است که آن غیر عصبه باشد چنانچه خواهر که بسبب برادر عصبه گردد و دیگری عصبه مع الغیرست و عصبه مع الغیر آنست که بسبب غیری که آن غیر عصبه نیست عصبه میگردد مثل اخت لاب و ام که بسبب بنت یا بنت ابن عصبه میگردد و وجه تقدیم عصبات نسبی بر عصبات سببی اقوی بودن ایشان است از سببی

اما العصبة بنفسه فکل ذکر لا تدخل فی نسبته الی المیت انثی یعنی عصبه بنفس هر مردی است که داخل نشود در نسبت او بمیت انثی مثل پسر و پدر اختیار ذکور ... در تعریف بنابر آنست که هیچ زنی عصبه بنفس نمی شود اگر گویند که این تعریف برادر لاب و ام که عصبه بنفس است صادق نیست از برای آنکه در نسبت او بمیت انثی داخل است جواب باید گفت که مراد ما آنست که انثی تنها در نسبت او داخل نشود مثل ... که از جمله صاحب فرض اند و برادر مادر که از ذوی الارحام است و ... را میرسد که گوید که این تعریف مانع نیست از برای آنکه بر زوج و بر معتق صادق است با آنکه زوج صاحب فرض است و معتق عصبه سببی است جواب میتوان گفت که مقسم در اقسام معتبر می باشد پس زوج بقید عصوبة بیرون رفته است و معتق

بقید

بعضی نسبی بیرون رفته است اما تردد در این تقدیر وارد میشود که اکثر مشایخ را اعتبار
میکنند در تعریف احتیاج لاتدخل فی نسبته انثی بنابر آن میگوییم که مسلم میداریم اما این
برای توضیح این ذکر کرده است وهم اربعة اصناف یعنی عصبات بنفسه چهار
صنف الاول جزء المیت یعنی صنف اول جزء میت است که آن پسر است
و پسر پسر هر چند پایان رود و تقدیم این بر اب بنابر آن است که او فرع میت است
واب اصل و اتصال فرع با اصل بیشتر است از اصل بفرع و از آنچه مذکور شد
تقدیم پسر پسر بر اب ظاهر میشود والاصله صنف دوم اصل میت است و آن پدر
است و پدر پدر هر چند بالا رود و جزء ابیه صنف ثالث جزء پدر است که آن
برادر عینی است و پسر او و برادر پدری و پسر او هر چند پایان رود و جزء جده
صنف چهارم جزء جد او است که آن عم عینی و عم پدری است و پسران ایشان هر چند
پایان روند الاقرب فالاقرب یعنی ازین اصناف آنکه نزدیکتر است بمیت
نزدیکتر است بمیراث یرجحون بقرب الدرجة یعنی ترجیح کرده میشود
این چهار صنف را بر یکدیگر به نزدیکی درجه یعنی آنکه نزدیکتر است بمیت
نزدیکتر است بمیراث. ذکر این قول مستغنی عنه فی الظاهر چون بجهة امتیاز
تمام بعضی از بعض محتاج است بگفتن این کلام که اعنی اولاهم الخ و این کلام
که ذکر کرده اند از ذکر فایده نیست اعنی اولاهم بالمیراث جزء المیت ثم بنوهم
وان سفلوا یعنی میخواهم من باین قول که الاقرب فالاقرب است این را که
اولی واحق عصبات بنفسه بمیراث جزء میت است یعنی پسران او و اگر پسران
نباشند پسران او هر چند پایان رود ثم اصله یعنی اگر اینها نباشند پدر میت اولی
است ثم الجد اب الاب وان علا بعد از آنکه پدر نباشد پدر پدر میت اولی است
بمیراث هر چند بالا رود ثم جزء ابیه ای الاخوة ثم بنوهم وان سفلوا یعنی بعد
ازینها اولی بمیراث جزء پدر است که آن برادر عینی است یا برادر پدری و اگر ایشان
نباشند پسران ایشان اولی اند هر چند پایان روند ثم جزء جده ای الاعمام ثم بنوهم وان سفلوا

یعنی بعد از ان اولی بمیراث جزء جد میت است یعنی اعمام میت و بعد از ان پسران اعمام هر چند پایان روند بدانکه تاخیر اعمام از اخوة بنابر بعد درجه اعمام است از میت بنسبت با اخوة ثم یرجحون بقوة القرابة یعنی بعد از ان ترجیح کرده می شود بسبب قوة قرابة اعنی به نخواهیم باین ترجیح بقوة قرابة ان ذا القرابتین این را که صاحب دو قرابة که مساوی باشند در درجه اولی من قرابة واحدة ذکرا کان او انثی آن صاحب دو قرابة خواه مذکر باشند خواه مؤنث حاصل سخن اینست که اول قرب درجه را اعتبار کرده اند پس آنکه نزدیکتر است بمیت او وارث می گردانند خواه ذو قرابتین باشد خواه نباشد و اگر در درجه برابر باشند و اقرب پیدا نشود قوة قرابة را اعتبار کرده میشود پس صاحب قرابتین اولی میشود از ذی قرابة واحدة لقوله علیه السلام ان بنو الاعیان یتوارثون دون بنی العلات یعنی بنو الاعیان اولی اند بمیراث از بنی العلات بدانکه ذکر ام در حدیث از برای اشعار است با نچه منشاء ترجیح بنی الاعیان است بر بنی العلات کالاخ لاب وام این مثال مذکری است که ذی قرابتین است او الاخت لاب وام اذا صارت عصبة مع البنت یعنی با جنس بنت اولی من الاخ لاب این مثال مؤنثی که ذی قرابتین باشد او اولی است از برادر پدری از جهة قوة قرابة گفته نشود که برادر پدری ازین حیثیه که عصبة بنفسه است اولی تر است از اخت لاب وام اگر چه او از حیثیه قوة قرابة ... اولی است پس بعد از ان که هر دو متعارض شوند ترجیح نیک نباشد از برای آنکه میگوییم که این بحدیث ثابت شده است بر خلاف قیاس اگر گفته شود که درین مقام در بیان عصبه بود و اخت لاب از عصبه بغیره است پس ذکر او اینجا مناسب ... جواب گفته میشود که چون اخت عینیه با عصبه بنفسه که برادر عینی است درین ... نزدیک بود او را باین ترتیب درین مقام ذکر کرده شد وابن الاخ لاب وام اولی من ابن الاخ لاب از برای انکه هر دو در درجه مساوی اند و پسر برادر پدر و مادری ذا قرابتین است و پسر برادر پدری ذی قرابة واحدة است وکذا

الحکم

آن اعیان بنی الام بدل

25

الحکم فی اعمام المیت ثم فی اعمام ابیه ثم فی اعمام جده یعنی چنانکه حکم ترجیح بسبب
قرب درجه اولا و بسبب قوة قرابة ثانیا در بنی الاعیان و بنی العلات معتبر بود در
اصناف اعمام نیز معتبر است پس عم میت مقدم باشد بر عم لاب از جهة قوة قرابة و حکم
پسران اعمام مذکوره نیز بهمان طریق است که اول قرب معتبر است در حق ایشان بعد از آن
قوة قرابة واما العصبة بغیره فاربع من النسوة وهن اللاتی فرضهن النصف
والثلثان یعنی عصبه که عصوبة او حاصل شده است بواسطه غیر که آن غیر عصبه بنفس
است چهار اند از زنان و آن چهار از زنان آنانی اند که در وقتی که یکی باشد فرض او نصف است
و هرگاه که زیاده باشند حق ایشان ثلثان است و آن دختران صلبیه اند و دختران پسران
اند و خواهران عینیه و خواهران پدری یصرن عصبة باخوتهن کما ذکرنا فی حالاتهن
و این زنان عصبه میکردند با برادران خود چنانچه ذکر کردیم در حالات ایشان بدانکه
درین عبارت که یصرن عصبة باخوتهن تردد می شود که شامل بنت ابنی که بسبب
پسر عم خود عصبه گردد نمی شود مگر آنکه اخوة را تعمیم کنیم از حقیقی و حکمی ومن لا فرض
لها من الاناث و اخوها عصبة لا یصیر عصبة باخیها یعنی آن زنی که او را سهام مقرری
نیست و حال آنکه برادر او عصبه باشد این زن هم عصبه نمی گردد به برادر خود که بسبب
تردد ... دکه بیان این عصبه میکردند مثلا بسبب برادر خود و فنی که دو دختر
... باشند با آنکه درین وقت ایشان را فرض نیست از برای آنکه میگوییم که مراد
آنست که در هیچ مرتبه او را فرض نباشد و بنات ابن را در بعضی اوقات فرض
معین هست کالعم والعمة مثل عم و عمه با آنکه در درجه برابراند المال کله للعم دون
العمة یعنی جمیع مال مر عم راست نه عمه را و همچنان است حال در ابن عم با بنت عم
و در ابن اخ با بنت اخ واما العصبة مع غیره یعنی آن عصبه که ...
میت به مقارنه غیر و اینجا دغدغه کرده اند که چه حکمت است که اول را بغیر گفته است
و ثانی را مع غیره بعضی گفته اند که بنابر آنکه اول سبب است و ثانی شرط و بعضی
گفته اند که حکمت اینست که با از برای الصاق است و الصاق مقتضی اشتراک است

ودر استحقاق میان ملصق وملصق به بس عیر نیز عصبه باید بود بخلاف مع غیر که آن از برای مقارنت است ومقارنت مقتضی مشارکت در استحقاق نیست وهر دو وجه محل تامل است
واخر العصبات مولی العتاقة آخرین همه عصبهای مذکوره خواجهٔ غلام آزاد کرده شده است نسبت باین غلام و باین قول تنبیه کرد برینکه اولی بمیراث عصبات نسبی اند نزد اجتماع ایشان بایکدیگر ثم عصبته یعنی بعد از مولی العتاقه وارث معتق عصبه مولی العتاقه است علی الترتیب الذی ذکرناه بران ترتیب که ذکر کردیم آنرا در عصبات یعنی عصبهٔ نسبی معتق مقدم است بر عصبهٔ سببی او که معتق باشد بدانکه مراد بعصبات نسبی عصبات بنفسه است و ترتیب آن برین وجه است که پسر معتق بر پدر او مقدم است هر چند پایان رود و پدر پدر بر جد و جد بر برادر و برین قیاس باید کرد باقی را اما عصبهٔ عصبهٔ معتق از معتق میراث نمی برد مثلا زنی غلام خود را آزاد کرد و این زن فوت شد وازوی وارث پسر ماند و شوهر و بعد از ان معتق مرد اگر پسر آن زن باشد نه که این معتق را او می برد و اگر پسر مرده باشد به پدر او که شوهر معتقه است از ترکه معتق چیزی نمی رسد و این مسئله در خلاصه مذکور است بدانکه ما تحفظ پسر آزاد کننده از ولد معتق میراث می برد و این چنین از ذخیره مستفاد شد لقوله علیه السلام الولاء لحمة کلحمة النسب یعنی وارث بودن عتاقه بر وجه مذکور قول پیغمبر است علیه الصلوة والسلام که ولاء عتاقه است مثل علاقه نسب به موجب ارث باشد از برای آنکه کفر حکم موت دارد و بنده کی اثر کفر است و بنده ما لک مال نمی باشد مثل میت و بسبب اعتاق بنده مالک می شود پس گویا مولی سبب حیوة او شده است بجوز بدانکه گفته شود که این حدیث دلالت [illegible] در ارث میکند [illegible] عصوبته و آخر عصبات بودن دلالت نمیکند مثل کونه عصوبته او و آخر عصبات بودن او بحدیث دیگر و یا جماع امت ثابت شده است ولا شیء للاناث من ورثة المعتق نیست چیزی از میراث معتق مر زنان را که ورثه آزاد کننده اند پس عصبه بغیره و عصبه مع الغیر وارث معتق نشوند چنانچه اشارت کرده شد

بآن

26

بآن امام انام شیخ الاسلام ره در شرح این کتاب در اول باب رد آورده است که کثیر از
مشایخ فتوی داده اند بتوریث بنات معتق بذوی الارحام و در ملیة الفقها نیز
آورده اند برین وجه و در بلده فاخره بخارا در بعضی اوقات برین روایة فتوی نوشته
شد لقوله علیه السلام لیس للنساء من الولاء الا ما اعتقن او کاتبن او کاتبه من
کاتبن او دبرن او دبر من دبرن او جر ولاء معتقهن او معتق معتقهن یعنی
وارث اناث از ورثه معتق بنابر قول پیغمبر علیه السلام که نیست مر زنان را نصیب
از ولاء مگر ولاء آن بنده که آزاد کرده باشند آن زنان او را یا ولاء بنده که
آزاد کرده باشد او را آن کسی که آزاد کرده باشند آن زنان او را یا ولاء بنده که
مکاتب کرده باشند او را آن زنان یا ولاء بنده که مکاتب کرده باشد او را آن کسی که
مکاتب کرده باشند او را آن زنان یا ولاء آن بنده که مدبر کرده باشند او را آن زنان یا ولاء
آن بنده که مدبر کرده باشد او را آن کسی که مدبر کرده باشند او را آن زنان یا مگر ولاء
که آن ولاء کشیده شده معتق ایشان است یا کشیده شده معتق معتق ایشان است
بدانکه برین تقدیر لفظ ما مذکوره و مقدره موصول است و مستثنی منه و ضمیری که عاید
بموصول است محذوف است و یا لفظ او جر ان مصدری مقدر است یا مؤول بمصدر
گردد و حاصل عبارت برین وجه شود که ما تقریر کرده و اگر گفته شود که لفظ ما مستعمل در
در غیر ذوی العقول می باشد و اینجا معتق از ذوی العقول است پس سر آن چه باشد
که بجای ما در حدیث من واقع شده است چنانچه در من اعتقن و ما بعد آن واقع
شده است جواب میتوان گفت که ما مذکوره و مقدره عبارت از آن مرقوقی است که
اعتاق با او متعلق شده و او بمنزله سایر مملوکات است که غیر ذوی العقول اند
و کاتبن عبارت از آن کسی است که شرف حریة دریافته است پس صحیح آن شده است
که از او بلفظ من که خاصه ذوی العقول است تعبیر کنند و احتمال دارد که کلمه ما
مصدری باشد و وقت مضاف با فعال ما و له بمصادر باشد محذوف باشد یا
مستثنی و برین تقدیر معنی حدیث چنین گردد که نیست مر زنان را از ولاء شیء در وقتی

ما از او فات مگر در وقت آزاد کردن آن زنان یا در وقت آزاد کردن معتق ایشان یا در وقت
کتابتشان یا در وقت کتابت مکاتبه ایشان یا در وقت مدبر کردانیدن ایشان یا در
وقت مدبر کردانیدن مدبر ایشان یا در وقت کشیدن معتق ایشان ولا را بسوی
ایشان یا در وقت معتق کشیدن معتق معتق ولا را بسوی ایشان و بدانکه حدیث
مذکور مشتمل بر هشت صورت است اگرچه بیان آن بطریق استیفا خالی از اطنابی
نیست اما بنابرانکه همه ناظران از آن مستفید کردند آنرا بتفصیل تحریر کرده می
شود امید عنایتست که این بنده را بدعای خیر یاد آورند صورت اول آنست که زنی
بنده خود را آزاد کرد و بعد از آن آن بنده فوت شده و از وی وارث از عصبات
نسبی هیچ کس نماند ولاء او از آن زن است که او را آزاد کرده صورت دوم آنست
که زنی غلام خود را آزاد کرد و بعد از آن این آزاد کرده شده غلامی خریده او را
آزاد کرد و بعد از آن که آزاد شده اول مرده بود این آزاد کرده شده ثانی نیز فوت
شد و از وی عصبه نسبی کسی نیست میراث این بندهٔ ثانی را از ثمر ولا زن می شود
صورت سیوم آنست که زنی غلام خود را مکاتب ساخت برین وجه که گفت این غلام
را که ترا بر بدل مبلغ کذا مکاتب ساختم که بعد از مدتی کذا آنرا بمن دهی و این غلام
قبول کرد آنرا و بعد از آنکه این غلام این مبلغ را ادا کرد و آزاد شد وفات کرد و
از وی عصبه نسبی نماند میراثش از ثمر ولا بر این زن میرسد و صورت چهارم آنست
که زن بر وجه مذکور غلام خود را مکاتب کردانید و بعد از آزاد شدن این مکاتب
غلام خود را مکاتب ساخته و بعد از آن که مکاتب اول مرده بود و این مکاتب
ثانی آزاد شده این ثانی نیز مرد و از وی و از مکاتب اول نیز عصبه نسبی نماند
ولاء او از آن زن می شود صورت پنجم آنست که غلام خود را مدبر کرد و
بعد از آن بدار حرب لاحق شد و قاضی اسلام بحریّه این مدبر حکم کرد از جهة
لحوق این امرأه بدار حرب بعد از آن این زن مسلمان شده بدار اسلام
آمد و بعد از آن این غلام مرد و از وی عصبه نسبی نیست ولاء او از زن می شود

صورت

صورت ششم آنست که این مدبر بعد از آن که بآزادی او حکم کرده شده بود بوجه که
مذکور شد غلامی خرید و او نیز این غلام را مدبر کرد و بعد از آنکه مدبر اول مرده بود
این مدبر ثانی نیز مرد و از مدبر اول و ثانی عصبه نسبی نماند ولاء او از آن این می شود
صورت هفتم آنست که غلام زنی باذن این زن کنیزکی بنده شخصی را بزنی خواست
بشرایط صحه نکاح و بعد از آن این شخص این کنیزک خود را آزاد کرد و بعد از
گذشتن مدة شش ماه یا زیاده این کنیزک ازین غلام فرزند زایید این ولد آزاد است
به تبعیت مادر و ولاء این ولد ازین شخص که معتق این کنیزک است می شود پس بعد
از آن که این زن این غلام را آزاد کرد این غلام ولاء این ولد را کشید بسوی خود
و بعد از آن بمولای خود که این زن است بعد از فوت این غلام اگر این ولد بمیرد و او
را عصبه نسبی نباشد ولاء او ازین زن می شود و قید مدة شش ماه و زیاده بنا
بر آن کردیم که اگر این کنیزک کمتر از مدة شش ماه زاید ولاء این ولد از مولای این
کنیزک می شود از برای آنکه جزم می شود که در وقت اعتاق این ولد در شکم این
کنیزک موجود بود پس این ولد نیز آزاد کرده مولای مادر باشد از برای آنکه
ولد بمنزله جزء از اجزاء اوست چنانچه در کتب فقه مذکور است صورت هشتم
آنست که زنی غلام خود را آزاد کرد بعد از آن این غلام غلامی خرید و کنیزک آزاد
شخصی را بزنی بوی داد و این کنیزک را ازین غلام فرزندی شد ولاء این فرزند از
مولای این کنیزک می شود بعد از آن این معتق غلام خود را آزاد کرد ولاء این ولد
را این معتق کشید بسوی خود و بعد از آن بسوی مولای خود که این زن است پس
اگر بعد از آن که این هر دو غلام مرده باشند و این ولد فوت شود ولاء او ازین
زن خواهد بود چون او را عصبه نسبی نیست والله اعلم بحقیقة الحال و ترک المعتق المنو... ای العبد
ابا المعتق وابنه عند ابی یوسف ره سدس الولاء للاب والباقی للابن یعنی
معتق فوت شد و ازوی پدر آزاد کننده و پسر آزاد کننده وارث ماند نزد امام
ابی یوسف ره ولاء مر پدر را داد باقی مر ابن را از برای آنکه ولاء اثر ملک است و از ملحق

معتقه ملک می شود و از معتق مالی مانده باشد بدین وجه قسمت می باید میان پسر و پدر
پس آنچه در حکم آن باشد نیز بدین وجه بلکه قسمت باید کرد وعند ابی حنیفة و محمد رحمهما الله
الولاء کله للابن یعنی پدر را چیزی نیست و تمامی مال مر معتق راست از برای آنکه استحقاق
ولاء از جهت عصوبیة است نه از جهت فرضیت و از همین جهت است که زنان را از ولا چیزی نیست
و پسر نزدیکتر است و در باب عصبات ترجیح بسبب قرب است ولو ترک ابن المعتق
وجده فالولاء کله للابن بالاتفاق یعنی اگر معتق فوت شد و از وی پسر آزاد کننده
ماند و پدر پدر آزاد کننده تمامی ولا مر پسر آزاد کننده راست باتفاق از برای آنکه
زیادتی اتصال پسر میت نسبت به جد در کمال ظهور است بخلاف اب و ابن که نظا
لشعب ایشان نسبت بی واسطه است و این یکی دیگر از آن چهار مسئله است که جد مثل اب
نیست نزد امام رح و اگر از معتق جد آزاد کننده ماند و برادر آزاد کننده ولا
مر جد راست نزد امام اعظم رح و نزد امامین میان جد و اخ مناصفه قسمت میشود
و اگر بجای جد اب باشد یا ابن اخ ساقط می شود باتفاق ومن ملک ذا رحم
محرم عتق علیه و ولاءه له یعنی آن کسی که مالک شود خویش خود را که آن خویش
محرم او باشد یعنی نکاح بینهما جایز نباشد آن خویش بروی آزاد می شود مجرد بودن
محرم بنا بر جر جوار است اگر نه منصوب بایستی بنا بر آنکه صفت ذا است حاصل سخن
اینست که اگر پدر یا مادر خود را هر چند بالا روند یا فرزندان خود را هر چند پایان
روند یا هر دو را چون خود را که برادران و خواهران اند و اولاد ایشان و جزوی
اجداد خود را که اعمام و عمات و اخوال و خالات اند مالک شود بروی آزاد
می شوند اما اگر اولاد اعمام یا عمات یا اخوال یا خالات را مالک شود بروی آزاد
نمی شوند زیرا که محرم او نیستند و [illegible] این جمیع را بر وی آزاد برده و حجت درین باب قول پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که شخصی گفت مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم انی اشتریت اخی و اریدان
اعتقه فقال قد اعتقه الله لک بعد از آن شیخ رح از برای این مسئله مثال آورده
گفت کثلاث بنات یکون للصغری عشرون دینارا والکبری ثلاثون دینار

فا

فاشتريتا اباهما بالخمسين عتق عليهما ثم مات الاب وترك شيئا فالثلثان بينهن
اثلاثا بالفرض والباقي بين مشتريتي الاب اخماسا بالولاء ثلثة اخماسه للكبرى
وخمساه للصغرى وتصح من خمسة واربعين باب يعني مرد [illegible]

مردی م

دیگری بود و او را سه دختر آزاد بود و دو دختر خوردتر و دختر کلان تر پدر خود
را به پنجاه دینار بخریدند برین وجه که دختر خورد بیست دینار داد و دختر
کلان تر سی دینار داد و بسبب این شری پدر برین دو دختر آزاد شد
بعد از آن پدر مرد و از وی ترکه ماند ثلثان ترکه پدر در میان سه دختران
به سه بخش میشود از سهم فرضیت و هر یک را ثلث ثلثان می رسد و ثلث
باقی میان این دو دختر که پدر را خریده اند به پنج حصه قسمت می یابد
دو خمس از دختر خوردتر می شود و سه خمس از دختر کلان تر و از جمله
پنج نیز تصحیح می یابد از برای آنکه حق همه دختران از جهة فرضیت ثلثان است
و حق آن دو دختر که مشتری پدر اند از جهة عصوبت باقی است و اقل مخرجی
که آنرا ثلثان و باقی باشد سه است دو را دادیم به سه دختر و یکی باقی را
دادیم به دختر کلان تر و خوردتر بعد از آن میان سهام و رؤس به حال
ملاحظه میکنیم دو به سه مباین است سه را موقوف داشتیم و یکی به سهام و یکی
بر سهام و انگه پنج است مستقیم نیست و سهام ولا را ایشان با عدد پنج اعتبار
کردیم که میان مال صغری و مال کبری موافقة عشری می یابیم از برای آنکه
بیست را که از سی می اندازیم ده می ماند و از بیست که ده می اندازیم ده باقی
می ماند پس از بیست دو میگیریم و از سی سه مجموع پنج می شود و پنج موقوف
می داریم و بعد از آن میان دو رؤس موقوفه چهار حال ملاحظه میکنیم
سه و پنج متباینه است سه را در پنج ضرب میکنیم سه پنج پانزده می شود بعد از
آن پانزده را ضرب میکنیم در سه که اصل مسئله است سه پانزده چهل و پنج
میشود فهذه التصحیح اصل مسئله را دانستیم سه مضروب را دانستیم پانزده تصحیح

مبلغ جملهٔ پنج بعد ازین می باید دانست که هر فریق را چه میرسد و هر فرد فریق را چه میرسد
طریق دانستن آنکه هر فریق را چه میرسد آنست که مافی الید آن فریق را در مضروب ضرب
میکنیم و بدان فریق میدهیم مافی الید بنات از تمر فرضیت دو دو را ضرب کردیم در
مضروب که پانزده است سی شد دادیم بدیشان مافی الید عصبات اعتباری یکی است
یکی را در مضروب ضرب کردیم پانزده شد دادیم بعصبات بعد ازین می باید دانست
که هر فرد فریق را چه میرسد مافی الید ایشان را بر رؤس ایشان نسبت میکنیم
و قیاس بآن کرده از مبلغ میدهیم مافی الید دختران دو و رؤس ایشان سه
دو بسه ثلثان هر یک را ثلثان مضروب میدهیم که ده است مافی الید عصبات
یکی رؤس ایشان پنج یکی به پنج خمس هر یک را خمس مضروب که سه است میدهیم
پس مجموع حق کبری نوزده می شود و حق صغری شانزده و حق وسطی [illegible]
از حمر صاحبه فرض است پس مجموع جملهٔ پنج باشد باب الحجب حجب در لغت
بمعنی منع است و حاجب بمعنی دربان ماخوذ از وست و در اصطلاح منع یکی از
ورثه است از سهم بیشتر بسهم کمتر یا منع ترکه است بالکلیه الحجب علی نوعین حجب
بر دو نوع است حجب نقصان یکی ازین دو نوع حجب نقصان است و هو حجب عن سهم
الی سهم و این حجب حجبی است از سهام بیشتر بسهم کمتر و ذلک لخمسة نفر و این حجب
نقصان پنج کس را می باشد از اصحاب فرایض للزوجین دو از آن پنج زوج و زوجه
اند از برای آنکه زوج محجوب میگردد بسبب ولد و ولد الابن از نصف بربع و زوجه
محجوب میگردد از ربع بثمن بسبب مذکور و الام سیوم از آن پنج نفر مادر
که بواسطهٔ ولد یا ولد ابن یا از جهت دوی از برادران یا خواهران از ثلث بسدس میرسد
و بنت الابن چهارم از آن پنج نفر دختر پسر است که ممنوع میگردد از نصف
بسدس بجهة یک دختر صلبیه و الاخت لاب پنجم از آن پنج نفر خواهر پدری است
که محجوب میگردد با یک خواهر عینیه از نصف بسدس و قد مر بیانه یعنی در سابق حال
هر یکه ازین صاحب فرضان حکم بتفصیل گذشت برین وجه که اینجا اشارت بآن کرده

وحجب

حجب حرمان و دوم ازانند و نوع حجب حرمان است و آن حجب حرمان آنست که ممنوع
شود وارث از میراث بالکلیه بجهة وارث دیگر الورثة فیه فریقان و ورثه در حکم حجب
دو فریق اند فریق لا یحجبون بحال البته یعنی یک فریق محجوب نمیکردند باین حجب حرمان
بهیچ حال کسی نگوید که این جماعت بسبب قتل و غیر آن از موانع ارث ممنوع میکردند از
میراث بنابر آنکه در تعریف حجب حرمان قید کردیم که این حجب بسبب وارث می باید باشد
وهم ستة الابن والاب والزوج والبنت والام والزوجة و این فریق که محجوب
نمی گردند در هیچ حال شش اند و فریق یرثون بحال و یحجبون بحال و فریق دیگر از این دو
فریق حجب حرمان میراث می برند در یک مرتبه و ممنوع می گردند در مرتبه دیگر و ایشان
غیر این شش مذکور اند وهذا مبنی علی اصلین یعنی این حجب حرمان در فریق ثانی مبنی است
بر دو قاعده احدهما ان کل من یدلی الی المیت بشخص فانه لا یرث مع وجود ذلک
الشخص یعنی یکی از این دو اصل آنست که هر کسی که نسبت می یابد بسوی میت بسبب شخصی میراث
نمی برد با وجود آن شخص مثل ابن ابن میت با وجود ابن میت میراث نمی برد سوی اولاد الام
فانهم یرثون معها مستثنی است از عدم ارث من یدلی الی المیت بشخص یعنی هر کسی که
مدلی می شود بسوی میت بشخص با وجود آن شخص میراث نمی برد مگر اولاد ام که ایشان میراث
می برند با ام لانعدام استحقاقها جمیع الترکة از جهة منعدم بودن استحقاق مادر
جمیع ترکه را در دلیل دغدغه کرده اند بر این که لا نسلم که مادر مستحق جمیع ترکه نباشد از
برای آنکه وقتی عصبه و صاحب فرض نسبی دیگر که جمیع ترکه را فرضا و فرا گیرد نباشد
مادر جمیع ترکه را میگیرد بعضی را از ممر فرض و باقی را بطریق رد و از این سوال جواب گفته
اند که مراد ما این است که دفعة واحدة مستحق جمیع ترکه نمی شود و استحقاق ام در این صورت
دفعة واحدة نیست و بر این تقدیر دغدغه کرده اند که از این دلیل لازم می آید که اولاد ام
میراث برد و حال آنکه او با مادر وارث نیست پس جواب که ماده شبهه را بالکلیه دفع کند
آنست که میگوییم که مدلی به عبارت از آن کسی است که دیگری بسبب او به میت میرسد اگر
مستحق جمیع ترکه شده باشد بیکدفعه مدلی را که عبارت از آن کسی است که بواسطه شخص

بمیت مرسد حجب میکند نیز بحو ما در بابا و مادر و نیز د اختلاف بسبب و لی نیز میراث
برد با فضلی به بحو ما در و اولاد ام که هر یک را نصیب علی حده بسبب علی حده
حاصل و دلیل این شود که از جهت انعدام استحقاق ام جمیع ترکه دفعة و احدة با اختلاف
سبب والثانی الاقرب فالاقرب یعنی اصل دوم از آن دو اصل آنست که آنکه نزدیکتر
بمیت نزدیکتر است بمیراث کما ذکر فی العصبات چنانکه ذکر کرده در باب عصبات
که اقرب ابعد را محروم میسازد اگر گفته شود که اصل اول مغنی است از ثانی پس احتیاج
ثانی نبود جواب میتوان گفت که اگر اصل ثانی را ذکر نکردی توهم می شد که ابن ابن میت
ابن ابن در حیوة نباشد ما ابن که پدر او دیگری باشد وارث باشد و حال آنکه وارث نیست
اگر گویند که با اصل ثانی چون اکتفا نکرد و میگوید تا گمان نبرد کسی که مادر مادر با پدر
که میراث نبرد اینجا عذر کرده اند که اگر اصل ثانی را بر ظاهر میگذاریم بر وجهی
مطلق حجب میکند ابعد را لازم می آید که مادر مادر بسبب پدر و بنت ابن بسبب بنت
صلبیه محجوب گردند خواه اصل اول مذکور باشد خواه نباشد و اگر تقیید کنیم آنرا به
ابعد مولی شود بمیت بسبب اقرب پس دو اصل گو اینند ان صورت ندارد از برای
بر این تقدیر همان اصل اول می شود و اگر گوییم که معنی آن آنست که اقرب از عصبات حجب
میکند ابعد از همین عصبات را وارد می شود که این اصل را از برای آنچه فرق ثانی
کرده و فرق ثانی خصوصیه بعصبات ندارد و اعم است المحروم لا یحجب عند
یعنی ممنوع از میراث قطعا قطعا حجب نمیکند نزد علمای ما وارث را نه حجب نقصان
و نه حجب حرمان از برای آنکه وجود و عدم او مساوی است و عند ابن مسعود رضی الله
یحجب حجب النقصان و نزد ابن مسعود رضی الله عنه محروم حجب میکند وارث را حجب
~~مثلا ابن کافر~~ ابن کافر که زوجه را از ربع بثمن می برد و زوج را از نصف
می برد کالکافر والقاتل والرقیق اگر اختلاف دارد ذکر میکند تا استیفا
موانع می شود بهتر می بود و میتوان گفت که اکتفا بکافر کرده چونکه شامل است
دلالت را و دلیل ابن مسعود رضی الله عنه اینست که ولد که در آیة حجب و

شود

نده است اعم است از وارث و غیر وارث و علمای ما میگویند که اگرچه ولد در آیت اعم است از
وارث و غیر وارث اما آیت در میراث نازل شده است پس چون مسوق از برای میراث است
با قرینه ولد را تخصیص میکنیم بولدی که وارث باشد که اگر او وارث نباشد در حکم عدم است
گویا که ولد نیست و دیگر آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه زوج را نصف داده با وجود
ابن کافر و المحجوب یحجب بالاتفاق و آن وارث که بسببی وارث دیگر ممنوع شده باشد
از میراث حجب میکند وارث دیگر را حجب نقصان یا حجب حرمان باتفاق علمای ما و ابن مسعود کالاثنین
من الاخوة والاخوات فصاعدا من ای جهة کانا فانهما لا یرثان مع الاب ولکن یحجبان
الام من الثلث الی السدس مثل آنکه شخصی فوت شد و از وی وارث دو برادر یا دو خواهر
بیشتر ماندند خواه پدر و مادری خواه پدری خواه مادری باشند و این شخص را نیز پدر و مادر
بود این برادران یا خواهران با وجود پدر محجوب اند از میراث لیکن مادر را حجب نقصان
میکنند و از ثلث به سدس می برند چنانچه از شش تیر یک تیر را مادر می برد و باقی را پدر
وجه این آنست که محجوب فی نفسه اهلیت ارث دارد و بواسطه عارضی محجوب شده است
در حق وارث اعتبار کرده اند او را بخلاف محروم که اهلیت ندارد اصلا پس بمنزله معدوم است

مخارج فروض بعد از آن که فارغ شد از بیان فروض و عصبات و ما یتعلق بها
شروع کرد در اصولی که محتاج باشد اصول در قسمت ترکات بدانکه همه فروض کسور اند
مخارج آنها مخارج کسور است و مخرج هر کسر که مفرد باشد اقل عددی است که آن کسر
از آن عدد واحد صحیح باشد مثلا مخرج نصف دو است و مخرج ثلث ثلثة و علی هذا القیاس
اعلم ان الفروض المذکورة نوعان بدانکه شش فرض که مذکور است در کتاب الله دو
نوع است و بنا بر آن دو نوع گردانید شد از برای اقل عددی که از آن سدس بیرون می آید
شش است و ثلث و ثلثان نیز بیرون می آید و تضعیف ...
... مجموع را یک نوع گردانیده اند و اقل عددی که از آن ثمن بیرون می آید هشت است
و از آن نصف و ربع نیز بیرون می آید و اعتبار تضعیف در آن کرده است پس آنها را
نوع دیگر گردانید الاول النصف والربع والثمن اگر گویند که نوع اول را

چرا نوع اول کرد ایند نیز میتوان گفت که از برای آنکه تقسیم اول موجودات از آن
میان که زوج جز اند در بین نوع یافت می شود نه در غیر آن والثانی التقاذ
والثلث والسدس علی التضعیف یعنی تعبیر کرده می شود از هر نوع ازین دو
نوع تعبیری که مشتمل باشد آن تعبیر بر طریق تضعیف برین وجه که از ثمانیه ثمن
گرفته شود که یکی است و آنرا ضعف کرده شود دو می شود و آن ربع ثمانیه است
و اگر ربع را که دو است تضعیف کرده شود چهار می شود که نصف هشت است و التنصیف
تنصیف آنست که نصف ثمانیه را چهار است چون نیمه سازی دو حاصل می شود
و آن ربع ثمانیه است و دو را چون نیمه سازی یکی حاصل می شود که ثمن ثمانیه است
و همچنین است در نوع دوم که هر وقت که سدس را از شش گرفته شود و آنرا تضعیف
کرده شود دو حاصل می شود و آن ثلث شش می شود و دو را چون تضعیف کرده
چهار میشود و آن ثلثان شش می شود و اگر چهار را که ثلثان است تنصیف کرده
دو حاصل می شود و آن ثلث است و دو را که نیمه سازی یکی حاصل می شود و آن سدس شش
می شود می تواند بود که ذکر تضعیف و تنصیف بنا بر آن باشد که بعد ازین خواهد گفت که
عددی که مخرج است مر جزء نوع را همان عدد مخرج است ضعف آنرا و ضعف ضعف آنرا
علی التضعیف اشارت بآن باشد بعد از آن که تضعیف را ذکر کرد از برای این غرض
تنصیف را بطفیل آن ذکر کرده باشد فاذا جاء فی المسائل من هذه الفروض احاد
فمخرج کل فرض بسمیه یعنی بعد از آن که این را شناختی بدانکه هر وقت که در مسئله
مسائلی ازین فروض که مذکور شد یک یک آید پس مخرج هر فرضی ازین فروض مذکوره
فرض است یعنی لفظی که مناسب آن فرض باشد بحسب معنی و در حروف اصول باوی شریک
باشد و در زبان عوام از اینها نام می گویند ظاهر آن بود که لفظ احاد را تکرار نکردی
انکه معنی آن مکرر است اما چون لفظ آن مفرد است لفظ جانب لفظ کرده آنرا مکرر
و نظیر آن در حدیث واقع شده است که صلوة اللیل مثنی مثنی الا النصف فیوحد
یعنی مگر نصف که از اثنین بیرون می آید و اثنان سمی او نیست کالربع من اربعة

این

ثمن

من ثمانية والثلث من ثلاثة يعنی مخرج هر کسر ازین کسور سمی اوست از برای آنکه سمی ربع
اربعه است وباقی نیز همچنین است و آن ظاهر است وثلثان نیز از ثلاثه است وسدس از سته است
سته در اصل سدسه بوده است واین دو قسم را از نوع ثانی ذکر کرد از برای آنکه در تمثیل
همان یک قسم کافی است اگر گفته شود که در نوع اول چرا اکتفا بیک قسم نکرد در تمثیل میگوییم از برای
آنکه از اول اکثر چیزها که میکرد توضیح می شد که آن متروک مثل نصف است صورت آنکه در مسئله
تنها باشد مثل آنست که شخصی فوت شد و ازوی یک دختر ماند و یک برادر عینی مسئله درین صورت
از دو می شود و صورت ثمن ربع تنها مثل آنست که شوهر ماند و پسر مسئله از چهار می شود
و صورت ثمن زوجه ماند و یک پسر مسئله از هشت می شود و صورت ثلث تنها آنست که مادر
ماند و یک برادر عینی و صورت ثلثان تنها مثل آنکه دو دختر ماندند و یک عم عینی مسئله از سه
می شود و صورت سدس تنها آنست که پدر ماند و پسری از شش می شود واذا جاء منها
و ثلث من نوع واحد فکل عدد یکون مخرجا لجزء یعنی هر فرض ازین فروض فذلک العدد
ایضا یکون مخرجا لضعف ذلک الجزء ولضعف ضعفه کالسته هی مخرج للسدس ولضعفه
ولضعف ضعفه یعنی هر وقت که آمد در مسئله از مسائل ازین فروض دو دو یا سه سه از
یک نوع پس هر عدد که مخرج باشد مر فرض را ازان نوع را همان عدد مخرج خواهد بود مر ضعف آن فرض
او مر ضعف ضعف آن فرض را مثل سته که مخرج است مر سدس را که آن سدس جزء است
از نوع ثانی و همین سته مخرج ضعف سدس نیز هست که آن ثلث است و مخرج ضعف ثلث نیز هست
که آن ثلثان است و مثل ثمانیه که آن مخرج ثمن است از نوع اول و مخرج ضعف خود که ربع است نیز
هست و مخرج ضعف ضعف خود که نصف است نیز هست وسبب دران اینست که مخرج ضعف
هر جزء داخل است در مخرج آن جزء اقل پس ضعف صحیح بیرون می آید از مخرج جزء او پس
مخرج جزء مستغنی است از مخرج ضعف خود مثلا مخرج ثلث و ثلثان که ثلاثه است واین هر دو
داخل اند در مخرج سدس که سته است وبرین قیاس کن مخرج ربع و نصف که داخل اند
در مخرج ثمن که هشت است صورت که شوهر صاحب فرض که فرض ایشان از نوع ثانی باشد
باهم جمع شوند مثل آنست که از میت مادر ماند و دو خواهر در یک مسئله ایشان از شش

می‌شود و همچنین است اگر از وی مادر و دو خواهر عینیه مانده‌اند نیز مسئله از شش می‌شود
و در هر دو صورت مسئله ردی می‌شود و صورت آنکه صاحب فروض که فرض ایشان جمیع
نوع ثانی باشد با هم جمع شوند مثل آنست که مادر و دو خواهر مادری و دو خواهر پدر و مادری
مانده باشند مخرج شش میشود و مسئله عول میشود و صورت آنکه دو صاحب سهم که
فرض ایشان از نوع اول باشد با هم جمع شوند مثل آنست که مستحق فوت شد و از وی ز
و یک دختر مانده‌اند مسئله ایشان از هشت می‌شود و اگر شوهر و یک دختر مانده‌اند
مسئله ایشان از چهار می‌شود اما صورتی که جمع نوع اول در وی با هم جمع شوند نمی‌توان
یافت واذا اختلط النصف من الاول بکل الثانی او ببعضه فهو من ستة یعنی هر
گاه که مختلط شود نصف از نوع اول بکل نوع ثانی که آن ثلثان و ثلث و سدس است
پس مخرج این سهام مختلط شش است مثل آنکه مستحق فوت شد و از وی شوهر و دو خواهر
پدر مادری و مادر و دو خواهر مادری مانده‌اند پس مخرج فرض ایشان شش می‌شود و به ده
عول می‌یابد یا مختلط شود نصف ببعض نوع ثانی مثل آنکه زن فوت شد و از وی زوج و
و دو خواهر مادری مانده‌اند یا زوج ما و دو خواهر پدر و مادری یا زوج مانده و جده و چند
صورت دیگر ازین چند صورت استخراج میتوان کرد و در جمیع این صور مخرج فرض ایشان
شش است واذا اختلط الربع بکل الثانی او ببعضه فهو من اثنی عشر یعنی هر وقت که مختلط
شود ربع از نوع اول بکل نوع ثانی مثل آنکه زن مانده و دو خواهر پدر و مادری و دو
خواهر مادری و مادر مخرج ایشان از دوازده می‌شود او ببعضه فهو من اثنی عشر
یا مختلط شود ربع ببعض ثانی چنانکه با سدس مختلط شود مثل آنکه زن فوت شد و از وی شو
مانده و دو دختر یا بثلثان و ثلث مختلط شود چنانچه مردی فوت شد و از وی زن و دو
خواهر اخیافی و خواهر اعیانی مانده‌اند و یا بثلث و سدس مختلط شود چنانکه زن و ما
مادر و دو خواهر اعیانی پس مخرج جمیع این مسائل از دوازده است واذا اختلط الثمن
بکل الثانی او ببعضه فهو من اربعة وعشرین یعنی هر گاه که مختلط شود ثمن آن نوع
بکل نوع ثانی که ثلثان و ثلث و سدس است یا ببعض نوع ثانی که یکی از اینها است باز

مخرج

مخرج آن از بیست و چهار حاصل شود بدانکه اختلاط ثمن بکل ثانی متصور نیست مگر بمذهب ابن
مسعود رضی الله عنه از برای آنکه محروم نزد ایشان حجب نقصان میکند چنانچه شخصی فوت شد
وانعدی زن ماند و مادر و دو خواهر اعیانی و دو خواهر اخیافی و ابن کافر مخرج فروض
اینها از بیست و چهار پیدا می شود از برای آنکه ابن کافر زن را از ربع بثمن می آرد نزد ابن
مسعود رض اما نزد علما رحمهم الله تتبع کرده اند صورتی که ثمن با کل ثانی جمع شود نیافته
اند و این مسئله باشد یک عول میکند و اختلاط ثمن با بعض ثانی مثل آنست که زوجه
و دو دختر و جده و مادر ماند پس درین مسئله ثمن است و ثلثان و سدس و مخرج آن از بیست و چهار است
بدانکه ثمن و ثلثان باشد مثل زوجه و دو دختر و آنکه ثمن و سدس باشد مثل زوجه و جده
و پسر و غیر این سه صورت که مذکور شد مثل آنکه ثمن با ثلث یا ثمن با ثلث و سدس یا
با ثلثان و ثلث نزد ابن مسعود رض با ابن محروم متحقق می تواند شد اما نزد علما رحمهم الله
متصور نیست بدانکه اگر مختلط از اول بیشتر باشد از نیکی پس مخرج نیمه مخرج اختلاط اقل است

باب العول عول در لغت بمعنی میل کردن بسوی جور آمده است و بمعنی غلبه نیز آمده است
و بمعنی رفع آمده است چنانچه عال المیزان میگویند وقتی که برداشته شود میزان را و ظاهر آن می
نماید که معنی اصطلاحی ماخوذ از معنی اخیر باشد و احتمال دارد که ماخوذ از معنی اول باشد از برای
آنکه مسئله گویا جور کرده است بر اهل خود در آن وقت که سده است از نصیب ایشان و میتواند
بود که ماخوذ از معنی ثانی باشد گویا که مسئله غلبه کرده است بر اهل خود در آن حین که بدیشان
ضرر رسیده است العول ان یزاد علی المخرج من اجزائه اذا ضاق عن فرض یعنی عول
آنست که زیاده کرده شود بر مخرج بعضی را که آن بعضی مثل اجزای مخرج باشد مثل سدس یا ثلث
یا غیر آن از کسور چنانچه تصویر کرده خواهد شد هر وقت که از مخرج تمامی سهام بیرون نیاید
اعلم ان مجموع المخارج سبعة بدانکه مجموع مخارج هفت است از برای آنکه فروضی که مذکور است
در کتاب خدای تعالی شش است و مخارج این فروض پنج است که آن اثنان و ثلثة و اربعة و ستة
و ثمانیة است وجه آنکه فروض شش است و مخرج پنج است که مخرج ثلث و ثلثان یکی است گفته است
و این معلوم شد که از اختلاط افراد یک نوع مخرج که غیر این پنج باشد پیدا نمی شود و از اختلاط

بنوعی که بیکدیگر سه مخرج حاصل می شود که آن سته و اثنا عشر و اربعه و عشرون و سه یکی از جمله آن
پنج است پس دو باقی ماند و این دو چون با پنج جمع شود مجموع هفت می شود واربعة منها
لا یعول یعنی چهار از آن هفت عول نمی شوند و آن چهار الاثنان والثلاثة والاربعة
والثمانیه و جهت عدم عول درینها آنست که به تتبع یافته اند که فروض که متعلق باین مخارج
اند یا آنست که این مخارج با آن وفا میکنند یا چیزی زیاده می آید از آن مخارج بر آن فروض
پس محتاج نشده اند درینها بعول وثلثة منها یعول الستة فانها یعول الی عشرة
وترا وشفعا و سه مخرج از آن هفت مخرج که عول می شود یکی از آن سه سته است و آن سته عول می
شود تا ده عول آن طاق است یا جفت یعنی گاه بیکی عول می شود و گاه بدو و گاه به سه و گاه بچهار
صورت آنکه بسدس که یکی است عول یابد مثل آنست که از زن متوفاة شوهر ماند و دو خواهر
پدر مادری و آنکه بثلث عول می شود شوهر ماند و دو خواهر پدر مادری و مادر و آنکه بنصف
عول می شود تا نه مثل آنکه زوج ماند و دو خواهر پدر مادری و مادر و یک خواهر مادری و
مثال آنکه بثلثان تا ده عول می یابد شوهر ماند و دو خواهر اعیانی و دو خواهر اخیافی و
مادر واثنی عشر فهی تعول الی سبعة عشر وترا لا شفعا یعنی بنصف سدس تا سیزده
عول می یابد مثل آنکه زن ماند و دو خواهر پدر مادری و یک خواهر مادری و بربع دوازده
عول می شود تا پانزده مثل آنکه زن ماند و دو خواهر پدر مادری و دو خواهر مادری و بسدس
و ربع عول می یابد مثل آنکه زن ماند و دو خواهر پدر مادری و دو خواهر مادری و مادر و اما
اربعة وعشرون فانها تعول الی سبعة وعشرین عولا واحدا فی المسئلة المنبریة یعنی بیست
چهار عول می شود بر باقی ثمن تا بیست و هفت یعنی بیک عول در مسئله منبریه و هی امراة و بنتان
وابوان واین مسئله منبریه آنست که شخص فوت شده است و از وی یک زن و دو دختر و پدر
و مادر مانده [illegible] درین مسئله ثمن و ثلثان و دو سدس جمع شده و مخرج از ده فلوس را
بیکی کرده تا بیست و هفت عول کرده اند و این مسئله را منبریه بجهت آن میگویند که در وقتی
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر بالای منبر بر آمده در کوفه خطبه میخواندند شخصی از شان
این مسئله را سوال کرد و ایشان در بدیهه این جواب گفتند بعد از آن سایل بر سبیل تعنت گفت

که

...ه ایا نیست مر زوجه را ثمن لسا میر فرموده اند که چهار ثمنها تسعا و خطبه را تمام
ساخت و لا ابرا علی هذا الاختلاف ابن مسعود رض فان عنده یعول الی احدی و ثلثین
و زیاده کرده نمی شود عول اربعة و عشرون را بر سی و یک مگر نزد ابن مسعود رض
از برای آنکه نزد ایشان ثابت است چهار مسئله یک عول می شود بر زیادتی ثمن و مسئله چنانچه
یک زن ماند و مادر و دو خواهر پدر و مادری و دو خواهر مادری و پسر محروم و آن بنا بر این
است که این پسر فرض زوجه را ثمن میگردانند پس اصل مسئله از بیست و چهار میشود از جهة
اختلاط ثمن بالکل نوع ثانی و مخرج وفا نمی کند باین فروض پس عول کرده شود مسئله تا سی و یکی
اما نزد علمای ما این مسئله از دوازده می شود از جهة اختلاط ربع بکل نوع ثانی از برای آنکه
این محروم حاجب نیست نزد علمای ما و بعد از آن این مسئله عول می شود تا هفده که رسد

فصل فی معرفة التماثل والتداخل والتوافق والتباین بین العددین تا این مقدمه
معلوم نباشد نمی توان ترکه را بر مستحقان بی کسر تقسیم کرد بدانکه واحد نزد مصنف ره نیست
بلکه عدد نزد وی نصف مجموع حاشیتین و کلام او در چند محل مشعر است باین تماثل
العددین کون احدهما مساویا للآخر یعنی تماثل دو عدد که مختلف باشند از حیثیت اعتبار
اضافة بر معدود و مختلف بالذات بودن یکی از آن دو است مر دیگر را مساوی و تداخل
العددین ان یعد اقلهما الاکثر ای یفنیه یعنی فانی گردانیدن اقل اکثر را آنست که هر
گاه که انداخته شود اقل را از اکثر دو بار یا بیشتر باقی نماند از اکثر شی مثل سه و شش
از برای آنکه هر گاه که از شش دو بار سه انداخته شود از وی چیزی باقی نمی ماند و همچنانکه
چون از نه سه بار سه انداخته شود چیزی باقی نماند او نقول ان یکون اکثر العددین
منقسما علی الاقل قسمة صحیحة یا میگوییم که تداخل عددین آنست که عدد اکثر را از این
دو عدد قسمت باید کرد بر عدد اقل قسمت بی کسری و این لازم تعریف اول است مثل شش
که قسمت کرده باید بر سه و بر دو قسمت صحیح بی کسر پس از شش هر یکی از این سه را دو می رسد
و بر این قیاس کن باقی صورة تداخل را او نقول ان یزید علی الاقل مثله او امثاله فیساوی
الاکثر یا میگوییم که تداخل آنست که اگر زیاده کرده شود بر عدد کمتر مثل او را یا امثال او را پس

معرفة اعداد

مساوی کرد اکثر را پس اگر بر سه مثل آن زیاده کرده شود شش می شود و اگر بر سه دو
مقدار او آن زیاده کرده شود نه می شود او نقول تهوان لا یکون الاقل جزءاً للاکثر
یا میگوییم که تداخل آنست که عدد کمتر جزء عدد اکثر باشد میان این تعریف و تعریف اول
مجرد اختلاف در عبارت است از برای آنکه جزء در اصطلاح ارباب حساب عدد اقل
که عد کند عدد اکثر را پس برین تقدیر این تعریف منتقض نشود به نسبت پنج که
ثلاثة اخماس او است مثل ثلاثه ثلثه و تسعه از برای آنکه سه ثلث نه است لیکن
عد میکند نه را پس مجرد اگر زیاده کرده شود مثل سه دو بار شش می شود و نه مثل
می شود بر سه قسمت می کند پس این مثال مثال صحیح تقابل است تداخل است و توافق
العددین ان لا یعد اقلهما الاکثر لکن یعدهما عدد ثالث   توافق عددین مختلفین
آنست که فانی نسازد اقل اکثر را لیکن فانی سازد آن هر دو عدد را عدد ثالث این
تعریف بر تقدیری صحیح است که یکی عدد نباشد کالثمانیة مع العشرین یعنی هشت بیست
را فانی نمی سازد یعدهما اربعة بلکه چهار که عدد سیوم است هر دو را فانی می سازد
برین وجه که از بیست دو بار هشت می اندازیم چهار می ماند از هشت که دو بار دیگر چهار
انداختیم فانی میگردد پس در حقیقت گویا بیست را چهار فانی ساخت به کرت
فهما متوافقان بالربع   پس این هشت و بیست موافق اند در ربع   لان العدد
العاد لهما مخرج جزء الوفق   از برای آنکه آن عدد که عد کننده این هر دو عدد است
که آن چهار است مخرج آن جزء را که آن جزء سبب وفق شده است پس اضافه جزء بوفق
از قبیل اضافه سبب است به مسبب   و تباین العددین ان لا یعد العددین معاً عدد
و تباین دو عدد مختلف آنست که عد نکند آن دو عدد را هیچ عدد ثالث غیر از یکی که آن عدد
نیست کالتسعة مع العشرة   از برای آنکه هیچ یک از این دو عدد را عدد عد نمیکند و چون
فرق کردن میان توافق و تباین مجرد این دو تعریف که مذکور شد خالی از خفا نبود مصنف
از برای ایضاح آن گفت که   و طریق معرفة الموافقة و المباینة بین المقدارین المختلفین
بان ینقص من الاکثر بمقدار الاقل من الجانبین مراراً حتی اتفقا فی درجة واحدة فان اتفقا

واحد

واحد فلا وفق بینهما وان اتفقا فی عدد فهما متوافقان یعنی طریق شناختن موافقه و مباینه در
میان دو مقدار مختلف آنست که کم سازی از اکثر مقدار اقل از جانبین چند مرتبه تا آنکه
در یک مرتبه با هم موافق شوند پس اگر در هیچ با هم موافق نشوند میان این عدد موافقه نیست
بلکه مباینه است و اگر در زیاده از یکی عدد عبارت از آنست که با هم موافق شدند پس آن دو
متوافق اند بجزوی که مخرج آن عدد است مثلا میان هفت و ده تباین است از برای آنکه از ده که هفت
انداختیم سه می ماند و از هفت که دو بار سه انداختیم یکی می ماند و از سه که دو بار یکی انداختیم
یکی یکی هیچ می ماند و میان شش و ده موافقه است از برای آنکه از ده که شش انداختیم چهار می ماند
و از شش که چهار انداختیم دو می ماند و از چهار که دو انداختیم دو هیچ می ماند پس معلوم شد که
میان ده و ده و شش موافقه بنصف بوده است ففی الاثنین بالنصف یعنی اگر دو عدد در دو
با هم متفق شوند متوافقان بنصف اند مثل ده و شش که ذکر کردیم وفی الثلثة بالثلث و اگر
دو عدد در سه موافق شوند متوافقان بثلث خواهند بود مثل دوازده و نه وفی الاربعة
بالربع و اگر آن دو عدد در چهار موافق شوند آنرا موافقه بربع میگویند مثل هشت و دوازده
وهکذا الی العشرة یعنی اگر دو عدد مختلف در پنج با هم متفق شوند آنرا موافقه خمسی خواهند
گفت و اگر در شش متفق شوند موافقه سدسی خواهند گفت تا عشره برین قیاس است و امثله
آن ظاهر است و فیما وراء العشرة یتوافقان بجزء و اگر در اعدادی که بالای عشره اند
این عدد متفق شوند متوافق بکسر از کسور خواهند بود و مصداق را تعبیر کرده میگویند
اعنی فی احد عشر بجزء من احد عشر یعنی آن دو عدد هرگاه که در یازده با هم موافق شوند
آنرا موافقه بجزء من احد عشر خواهند گفت بچون بیست و دو و سی و سه از برای آنکه
از سی و سه که دو بار یازده انداختیم یازده می ماند و اگر در دوازده متفق شوند
موافقه بجزء من اثنا عشر است و اگر در سیزده متفق شوند بجزء من ثلثة عشر است و اگر در
چهارده متفق شوند بجزء من اربعة عشر و فی خمسة عشر بجزء من خمسة عشر مثل چهل و پنج
و سه از برای آنکه پانزده عد میکند این هر دو عدد را معا فاعتبر بهذا چون این امر را
بشناختی اعتبار کن آنرا با شناسی موافق سایر اعداد را

باب التصحیح

بوده

یعنی باب در بیان تصحیح مسایل فرایض و تصحیح در اصطلاح ارباب این فن فرا گرفتن
سهام است از اقل عددی که ممکن باشد بوجهی که کسر بر یکی از ورثه واقع نشود ویحتاج
فی تصحیح المسایل الی سبعة اصول که آن استقامه و موافقه و مباینه و تماثل و تداخل
و توافق و تباین است یعنی محتاجیم در تصحیح مسایل بهفت قاعده ثلثة بین السهام
والرؤس واربعة بین الرؤس والرؤس سه از آن رؤس که آن سه اول است در
میان سهام و رؤس است و چهار که چهار اخیر است در میان رؤس و رؤس است اگر گفته شود
چه جهت است که در میان رؤس این چهار اصل اعتبار کرده‌اند و در میان سهام و رؤس
تداخل را اعتبار نکرده‌اند جواب میتوان گفت که اگر تداخل باشد میان سهام و رؤس سهام
بر رؤس قسمت صحیح نمی یابد بر آن بتوافق رد میکنیم و اگر قسمت می یابد بر آن باستقامه
رد میکنیم از جهت قصد اختصار اما الثلثة فاحدها یعنی آن سه اصل اول یکی از آنها
آنست که ان کانت سهام کل فریق منقسمة علیهم بلا کسر فلا حاجة الی الضرب اگر باشد
سهام هر فریق منقسم بر آن فریق بی کسر پس احتیاج نیست بضرب کابوین و بنتین از برای
آنکه هرگاه که مادر و پدر و دو دختر مانده‌اند در مسئله سدس و ثلثان و باقی خواهد بود
پس مخرج از شش می‌شود یکی را بمادر میدهیم و چهار را بدختران بهر یکه دو و یکی به پدر پس
بعد از آن که سهام بر ورثه مستقیم آید احتیاج بضرب نباشد والثانی ان الکسر علی طایفة واحدة
ولکن بین سهامهم و رؤسهم موافقة فیضرب وفق رؤس من انکسر علیهم السهام فی اصل
المسئلة وعولها ان کانت عایلة اصل دوم از آن سه اول که از موافقه است آنست که اگر کسر
کند بر یک طایفه و میان سهام و رؤس من انکسر علیهم السهام موافقه باشد ضرب
کرده می‌شود وفق رؤس ایشان را در اصل مسئله ولیکن اگر مسئله عولی نباشد و در اصل و عول
اگر عولی باشد کابوین و عشر بنات این مثال مثال آن صورت است که غیر عول است پس اصل
مسئله از شش است از برای آنکه دو سدس می‌باید و ثلثان هر یکی از مادر و پدر را یکی دادیم که
سدس است و ثلثان را که چهار است بده دختر دادیم بعد از آن میان سهام و رؤس سه
ملاحظه کردیم یکی بهر یکی از مادر و پدر مستقیم و چهار را بده ملاحظه کردیم موافقه بنصف

بنصف

35

نصف رءوس را که پنج است ضرب کردیم در اصل مسئله که شش است سی حاصل شد ما فی الید
پدر یکی از مادر و پدر یکی بود یکی مثل پس هر یک را مثل مضروب که پنج است دادیم ما فی الید بنات چهار است
چهار بره خمس است پس هر یک از بنات را دو خمس مضروب میدادیم پس بیست باید خران
دادیم او زوجه وابوین وسبت بنات این مثال صورت عول است اصل مسئله از دوازده
است از برای آنکه در مسئله ربع است و سدس و ثلثان ربع دوازده سه است دادیم بزوج
مستقیم است و سدس آن که دو است دادیم بمادر و دوی دیگر را دادیم به پدر و این نیز
مستقیم است هشت دیگر می ماند از برای بنات و از دوازده پنج باقی مانده است پس
عول می یابد مسئله بثلاث که سه است پانزده می شود هشت را دادیم بدختران و هشت و
شش موافقه نصفی است نصف رءوس ایشان که سه است ضرب کردیم در پانزده چهل و پنج شد
ما فی الید زوج سه رءوس یکی سه بیکی ثلاثة امثال [illegible] پس ثلاثة امثال مضروب
که نه است بزوج دادیم ما فی الید هر یکی از مادر و پدر دو و رءوس یکی دو بیکی ضعف
پس هر یک را ضعف مضروب که شش است دادیم ما فی الید بنات هشت رءوس ایشان
شش است بشش مثل و ثلث پس هر یک را مثل مضروب و ثلث مضروب دادیم که چهار است

والثالث ان لا یکون بین سهامهم و رءوسهم موافقة فیضرب کل عدد رءوس
من انکسر علیهم السهام فی اصل المسئلة اصل سیوم ازان سه اصل اول آنست که میان
سهام و رءوس موافقه نباشد بلکه مباینه باشد پس ضرب کرده می شود کل عدد من
انکسر علیهم السهام را در اصل مسئله اگر عولی نباشد و اگر عولی باشد در اصل مسئله و در
عول ضرب میکنیم بعد از ان مصنف مثال مسئله عول را ذکر کرد و گفت کزوج و خمس
اخوات لاب وام او لاب اصل مسئله از شش می آید از برای آنکه حق زوج نصف است و حق
اخوات ثلثان و اقل مخرجیکه ان را نصف و ثلثان باشد شش است نصف شش سه دادیم بزوج
سه باقی ماند یکی عول کردیم هفت شد و چهار را دادیم باخوات بعد ازین میان سهام
و رءوس سه حال ملاحظه کردیم ما فی الید زوج سه بسه بیکی مستقیم ما فی الید اخوات
چهار و چهار به پنج مباینه پنج را ضرب کردیم در اصل مسئله و عول که هفت است پنج هفت سی و پنج

ما در و پدر

شد مخرج التصحیح فانی الیه وجه بیست و چهار پس یکی به سه یکی ثلاثة امثال پس ثلاثة امثال مضروب را
که پانزده می شود بزوج دادیم فانی الیه اخوات چهار را که رؤوس ایشان پنج چهار به پنج اربع اخماس
پس هر یکی را اربعة اخماس مضروب که چهار است دادیم واما الاربعة اما آن چهار اصل که در
میان رؤوس و رؤوس ملاحظه کرده می شود فاحدها ان یکون الکسر علی طائفتین او اکثر
ولکن بین اعداد رؤوسهم مماثلة پس یکی از آن چهار اصل است که کسر سهام دو طایفه از ورثه
باشند یا بیشتر ولکن میان اعداد رؤوس ایشان مماثله باشد اعم ازینکه مماثله از جهة نفس
باشد و آنکه رؤوس بوفق آن دکرده باشد فالحکم فیها ان یضرب احد الاعداد فی اصل
المسئلة پس حکم در صورت مماثله آنست ضرب کرده می شود احد اعداد را در اصل مسئله
واگر عول باشد در عول نیز مثل ست بنات و ثلاث جدات و ثلاثة اعمام اصل مسئله
از شش می شود از برای آنکه حق بنات ثلثان است و حق جدات سدس و اعمام را باقی است
داخل مخرج که ثلث ثلثان و سدس و باقی بیرون آید شش است ثلثان شش که چهار است دادیم بنات
ست را و سدس آن که یکی است دادیم جدات ثلاث و باقی را که یکی است دادیم با علاعمام ثلاثة
چهار را نظر کردیم به شش موافقه بنصف در رؤوس به است موقوف داشتیم یکی را نظر کردیم لجدات بثلاث
یکی بسه مباین و اعمام نیز مثل این پس سه جا موقوف شد در هر جا به بعد ازین میان
رؤوس چهار حال ملاحظه کردیم تماثل یافتیم یکی از آنها را که سه است در اصل مسئله ضرب
کردیم که شش است هژده شد مخرج التصحیح بعد ازین می باید دانست که هر فرد فریق را
چه میرسد فانی الیه بنات چهار است و رؤوس شش نسبت چهار بشش ثلثان پس هر یکی را
ثلثان مضروب دادیم که دو است فانی الیه جدات یکی و رؤوس ایشان سه یکی بسه ثلث پس
هر یکی از ایشان را یکی دادیم فانی الیه اعمام نیز یکی هر یکی را نیز یکی دادیم درین صورت تماثل
از جهة جزء اعداد بود واگر بجای بنات سه بنت اخت کرده شود تماثل میان نفس
اعداد خواهد بود برای آنکه اگر میان بعضی اعداد تباین باشد و میان بعضی تماثل معتبر تماثل
والثانی ان یکون بعض الاعداد متداخلا فی البعض اصل دوم از آن چهار اصل این
که باشد بعض اعداد متداخل در بعض فالحکم فیها ان یضرب اکثر الاعداد فی اصل المسئلة

بسرا

پس درین صورت اصل اینست که ضرب کرده شود اکثر اعداد را در اصل مسئله کاربع زوجات
وثلث جدات واثنی عشر عما اصل مسئله از دوازده است از برای آنکه در مسئله ربع وثلث
وسدس است پس ربع را دادیم بزوجات الاربع سه بچهار مباینه است چهار موقوف شد و ثلث را دادیم
بجدات ثلث هم دو و سه مباین سه موقوف و هفت باقی را دادیم بدوازده عم و هفت بدوازده
مباین دوازده موقوف بعد از آن میان رءوس موقوفات نسبت ملاحظه کردیم میان چهار
وسه و دوازده تداخل یافتیم پس دوازده را که اکثر این اعداد است در اصل مسئله که دوازده
است ضرب کردیم صد و چهل و چهار شد منه التصحیح پس ما فی الید زوجات که سه است بود و پس
ایشان نسبت کردیم ثلثه ارباع و مضروب دوازده است پس هر یکه را ثلثه ارباع مضروب
که نه است میدهیم همه ایشان را سی و شش می شود ما فی الید جدات از اصل مسئله دو است
نسبت او بسه ثلثان است پس هر یکه را ثلثان مضروب که هشت است میدهیم همه ایشان را
بیست و چهار می شود ما فی الید اعمام هفت بود نسبت هفت بدوازده نصف و نصف سدس است
پس هر یکه را هفت میدهیم پس مجموع هشتاد و چهار میشود پس مجموع انقسام صد و چهل و چهار
بود که میان بعضی اعداد تباین باشد و میان بعضی تداخل را اعتبار میکنیم و اکثر
اعداد را در اصل مسئله ضرب میکنیم والثالث ان یوافق بعض الاعداد بعضا سیوم از آن
چهار اصل اینست که موافق میشود بعض اعداد بعضی را فالحکم فیها ان یضرب وفق
احد الاعداد فی جمیع الثانی ثم ما بلغ فی وفق الثالث ان وافق المبلغ للثالث پس درین
صورت اینست که ضرب کرده شود وفق یکی ازین اعداد را در جمیع عدد دوم بعد از آن
ضرب کرده شود جمیع آنچه مبلغ شود در وفق عدد سیوم اگر موافق باشند این مبلغ آن
ثالث را فالمبلغ فی الثالث والا اگر موافق نباشد این مبلغ که ازین ضرب حاصل شده عدد
ثالث را پس ضرب کرده می شود این مبلغ را در جمیع عدد ثالث ثم فی الرابع کذلک یعنی بعد
از آن این مبلغ را که از ضرب مبلغ اول در وفق عدد ثالث یا از ضرب آن در کل عدد ثالث
حاصل شده ضرب کرده می شود در وفق عدد رابع اگر میان این مبلغ و عدد رابع موافقه
باشد و اگر موافق نباشد بلکه مباینه باشد ضرب کرده می شود در جمیع رابع ثم فی اصل المسئلة یعنی

وباقی همه

والا

جمیع آن

بعد از آن این مبلغ ثالث را که حاصل شده است از ضرب مبلغ ثانی در وفق رابع یا در تمام
ضرب کرده می‌شود در اصل مسئله و عول کرده می‌شود اگر عول باشد کالاربع زوجات و ثمانی
عشر بنتا و خمس عشر جده و ستة اعمام اصل این مسئله از بیست و چهار می‌شود سه را که ثمن
است دادیم بزوجات که چهار بودند و به چهار مباین است پس چهار موقوف شد و شانزده که
ثلثان است دادیم به بنات که هژده اند میان سهام و رءوس ایشان موافقه نصفی
نصف رءوس ایشان را که نه است موقوف ساختیم و چهار که سدس است دادیم بجدات که
پانزده اند نسبت چهار به پانزده تباین است پانزده موقوف شد یکی باقی را دادیم
باعمام که شش اند نسبت یکی بشش تباین است شش موقوف شد پس چهار جا موقوف
[illegible] نه و پانزده و شش نسبت چهار را نظر کردیم بشش موافقه نصفی است
نصف احدهما را در جمیع آن دیگر ضرب کردیم دوازده شد بعد از آن نسبت میان دوازده
و نه ملاحظه کردیم موافقه ثلثی یافتیم ثلث احدهما را در جمیع آن دیگر ضرب کردیم
سی و شش حاصل شد بعد از آن سی و شش را به پانزده ملاحظه کردیم موافقه ثلثی است
ثلث احدهما را ضرب کردیم در آن دیگر صد و هشتاد شد بعد از آن این مبلغ ثالث را
در اصل مسئله که بیست و چهار است ضرب کردیم چهار هزار و سیصد و بیست می‌شود ومنه
التصحیح بعد از این می‌باید دانست که هر فریق را چه میرسد و هر فرد فریق را چه میرسد
اما چون دانستن هر فرد فریق مغنی بود از دانستن هر فریق و طریق آن در سبعه
معلوم شده بود اکتفا بدانستن هر فرد کردیم از جهت اختصار فانی الیه زوجات
را که سه است بر رءوس ایشان نسبت کردیم ثلثه ارباع است پس هر یک را ثلثه ارباع مضروب
میدهیم مضروب صد و هشتاد است ثلثه ارباع آن صد و سی و پنج مجموع انصباء آن
پانصد و چهل می‌شود و فانی الیه بنات که هژده اند شانزده است نسبت شانزده
ثلثان است و تسعین پس هر یک را ثلثان مضروب و تسع مضروب میدهیم که هر یک را
صد و شصت میرسد و مجموع نصیب ایشان دو هزار و هشتصد و هشتاد شد فانی
الیه جدات چهار و رءوس ایشان پانزده چهار را به پانزده نسبت کردیم خمس است

ثلث

و ثلث خمس هر یک را خمس مضروب و ثلث خمس مضروب که جمله نه هشت است مرسد و مجموع نصیب ایشان
هفتصد بست میشود و مافی الید اعمام یکی بود نسبت یکی به شش سدس است پس هر یک را سدس
مضروب که سی است دادیم مجموع نصیب ایشان صد و هشتاد می شود و الرابع ان یکون الاعداد
متباینة لا توافق بعضها بعضا فالحکم فیها ان یضرب احد الاعداد فی جمیع الثانی ثم یضرب ما بلغ
فی جمیع الثالث ثم ما بلغ فی جمیع الرابع ثم ما اجتمع فی اصل المسئلة چهارم از آن چهار اصل که
میان اعداد رؤس و ارث رؤس است آنست که اعداد با یکدیگر متباین باشند و موافق نباشند بعضی
آنها بعضی دیگر را پس حکم در آن اعداد اینست که ضرب کرده شود احد اعداد را در جمیع ثانی بعد از
آن ضرب کرده شود آنچه حاصل شود از این ضرب در جمیع ثالث بعد از آن آنچه از این ضرب حاصل شود
در جمیع رابع بعد از آن آنچه از این مجموع حاصل آنرا ضرب کرده شود در اصل مسئله و عمل آن
الی مسئلة عولی باشد کامراتین و سته جدات و عشر بنات و سبعة اعمام اصل مسئله از
بست چهار است امراتین را ثمن است که آن سه است دادیم بر ایشان و میان سه و دو تباین است پس
دو موقوف شد و جدات را شش اند سدس است که آن چهار است و میان چهار و شش موافقه بالنصف
پس نصف شش را موقوف یا ختیم و دختران ثلثان است که آن شانزده است و شانزده بده
موافقه بالنصف پس نصف ده رؤس ایشان را که پنج است موقوف شد و حق اعمام یکی که باقی است که
آن یکی است و یکی به هفت مباینة پس هفت موقوف شد پس اعداد رؤس موقوفه چهار عدد شد دو
و سه و پنج و هفت و میان مجموع اینها تباین است و آن ظاهر است دو را ضرب کردیم در سه
شش شد و شش را ضرب کردیم در پنج سی شد و سی را ضرب کردیم در هفت دویست و ده شد
دویست و ده را در بست چهار ضرب کردیم پنج هزار و چهل حاصل شد ثمه التصحیح بعد از این
می باید دانست که بهر فریق را چه میرسد و بهر فرد فریق را چه میرسد طریق دانستن بهر فریق ظاهر است
و دیگر به شروح هست اما طریق آنکه دانیم که بهر فرد فریق را چه میرسد آنست که مافی الید از برؤس
ایشان نسبت میکنیم و قیاس بآن کرده مضروب را از مبلغ میدهیم چنانکه مافی الید زنان سه رؤس
ایشان دو نسبت سه به دو مثل و نصف پس هر یک را مثل مضروب و نصف مضروب که سیصد و
پانزده است میدهیم که مجموع ششصد و سی می شود و مافی الید جدات چهار رؤس ایشان شش نسبت

چنانچه بنتین ثلثان پس هر یک را صد و چهل که ثلثان مضروب است هید سیم و مجموع هشتصد چهل
یا نمد و ما فی الید ثبات شانزده است پس سبب شانزده بده مثل و نصف و عشر است
پس هر یک را سیصد و سی و شش که مثل و نصف و عشر مضروب است میدهیم و مجموع
سه هزار و سیصد و شصت می شود و ما فی الید اعمام یکی است پس یکی یعنی سبع سبع
هر یک را سی که سبع مضروب است میدهیم و مجموع دویست و ده می شود و مجموع الفد
پنج هزار و چهل می شود اگر شخصی گوید که هر گاه که میان بعضی اعداد رؤس تماثل باشد
و میان بعضی دیگر تداخل یا توافق یا تباین چه کار میکنند و بکدام عمل میکنند جواب
چنانکه باید گفت که در بعضی عمل می باید کرد بآنچه در اصل آن معلوم شده است پس یکی از متما
ثلین را می باید گرفت و وفق یکی از متوافقین را و اکثر متداخلین را و باز دیگر
با لحاصل از ضرب متوافقین یا متباینین ملاحظه کرد بر وجهی که مقرر شده
فاذا اردت ان تعرف نصیب کل من التصحیح فاضرب ما کان لکل فریق من اصل المسئلة
فیما ضربته فی اصل المسئلة یعنی هر گاه که خواهی شناسی نصیب هر فریق را از تصحیح پس
ضرب کن آنچه باشد مر هر فریق را از اصل مسئله در آنچه ضرب کرده بودی اندر اصل
مسئله یعنی در مضروب پس آنچه از این ضرب حاصل شود نصیب آن فریق خواهد بود و چون در
مسایل سابقه این مذکور شده بود احتیاج بمثال ندارد واذا اردت ان تعرف
نصیب کل واحد من احاد الفریق فاقسم ما کان لکل فریق من اصل المسئلة علی عدد رؤسهم
ثم اضرب الخارج فی المضروب فالحاصل نصیب کل واحد من احاد الفریق یعنی هر گاه که خواهی
شناسی نصیب هر یک از احاد فریق را پس قسمت کن آنچه رسیده بود مر هر فریق را از
اصل مسئله بر عدد رؤس ایشان بعد از آن ضرب کن آن چیزی را که بیرون آید از این
حساب در مضروب پس آنچه حاصل شود نصیب هر یک از افراد فریق است مثلا در مسئله
از برای بیان اعداد مذکور شد امراتین را سه سهام بود پس چون او را بر دو
که دو است قسمت کنی هر یک را یک و نیم میرسد پس یک و نیم را چون در مضروب که
دویست و ده است ضرب کنی یک و نیم مضروب که سیصد و پانزده است حاصل شوا

شد

عدد آن نصیب هر یک از اجزاء ثمن است و در سهام مسئله اعمام را از اصل مسئله یکی بود چون
در ثمانیه و سی اثنان قسمت کردیم هر یک را سبع رسید چون سبع را در مضروب که دویست و ده
است ضرب کردیم سبع دویست و ده که سی است بیرون آمد نصیب هر یک از اعمام است وجه آخر
هو ان یقسم المضروب علی ای فریق شئت ثم اضرب الخارج فی المضروب فما الحاصل نصیب کل
احد من احاد ذلک الفریق وجه دیگر از برای شناختن نصیب هر فرد فریق اینست که قسمت کنی
مضروب را بر هر فریق که خواهی که شناسی حصه هر یک از ان فریق را بعد از ان ضرب کن خارج
مر هر یک را از این قسمت حاصل شود در نصیب ان فریق که مضروب است بر ایشان قسمت کرده
پس آنچه حاصل شود از این قسمت نصیب هر دو فریق می شود مثلا در مسئله مذکوره از برای
بنات ابن بنات ده بودند و مضروب را که دویست و ده است چون بر ده تقسیم کنی هر یکرا
بیست و یک میرسد و چون بیست و یکرا در نصیب ایشان که شانزده است ضرب کرده
شود سیصد و سی و شش می شود پس هر یکرا سیصد و سی و شش می رسد و همچنین مضروب را
چون بر شش جده مذکوره در این مسئله قسمت کرده شود هر یکرا سی و پنج میرسد و چون
سی و پنج را در نصیب جدات که چهار است ضرب کرده شود صد و چهل می شود پس هر یکرا صد و
چهل میرسد وجه آخر و هو طریق النسبة و هو الاوضح وجه دیگر از برای شناختن نصیب
هر فرد فریق که آن طریق نسبت است و اوضح است از این دو وجه دیگر از برای انکه در ان
احتیاج بضرب و قسمت نیست و هو ان تنسب سهام کل فریق من اصل المسئلة الی عدد
رؤوسه مفردا و این طریق نسبت آنست که نسبت کرده شود سهام هر فریق را که از اصل
مسئله بآن فریق رسیده است بعدد رؤوس آن فریق در حال بودن عدد آن فریق مفرد از اعداد
رؤوس غیر آن فریق یعنی فریق دیگر که غیر این فریق منسوب الیهم است در این فریق ملحوظ
نباشد ثم یعطی بمثل تلک النسبة من المضروب لکل واحد من احاد ذلک الفریق بعد از ان نسبت
داده می شود بمثل آن نسبت که میان سهام و رؤوس یافت شده است از مضروب مر هر یکی
از افراد آن فریق را بدانکه درین عبارت که یعطی بمثل تلک النسبة من المضروب مسامحه است
از برای انکه انچه بهر یکی داده می شود از تصحیح مبلغ داده می شود نه از مضروب اما مقصود

ظاهر است چون از جهت نصیب تا اینجا مثال طریق نسبت بسیار تکرار یافته بود و التفا بهما
کرده نشد و درین موضع مثالی از برای آن آورده نشد **فصل** فی قسمة الترکات
بین الورثة والغرماء یعنی این فصلیست در بیان قسمت ترکات اموات درمیان ورثه
درمیان غریمان میت اگر میان تصحیح و ترکه مماثله باشد احتیاج باین قاعده که درین
فصل ذکر میکنند نیست واگر دیون کمتر از ترکه باشد یا مساوی آن باشد نیز احتیاج
بدین قاعده نیست واگر درمیان تصحیح و ترکه تداخل باشد آن در حکم توافق است پس بناء
مصنف بر این دو اختصار فرمود فاضرب سهام کل وارث من التصحیح فی جمیع الترکة ثم اقسم
المبلغ علی التصحیح یعنی چون خواهی که بشناسی نصیب هر وارث را از تصحیح ضرب کن
سهام هر وارث را از تصحیح در جمیع ترکه بعد ازان قسمت کن آن مبلغ را که ازین ضرب حاصل
شود بر تصحیح پس آنچه بیرون آید ازین قسمت نصیب آن وارث است و این در وقتی است که
درمیان تصحیح و ترکه مباینه باشد مثلا شخصی فوت شد و ازوی وارث شوهر مادر و
دو خواهر اعیانی اصل مسئله شش میشود و تا هشت عول میشود سه مر زوج را
و یکی مر ام را و مر هر یکی از خواهران را دو و فرض کردیم که ترکه بیست و پنج دینار است
میان تصحیح که هشت است و ترکه مباینه است پس چون خواهی که نصیب هر یک از ورثه دانی
از مبلغ چند است نصیب زوج را که سه است ضرب میباید کرد در بیست و پنج هفتاد و پنج میشود
بعد ازان هفتاد و پنج را بر هشت قسمت میباید کرد نه تنگه و سه ثمن تنگه بیرون می آید
و از بیست و پنج این مبلغ نصیب زوج میشود و نصیب مادر را که یکی است نیز ضرب کردیم در
بیست و پنج همان بیست و پنج شد انرا بر هشت قسمت کردیم سه تنگه و ثمن تنگه بیرون آمد
و آن نصیب مادر شد از بیست و پنج و نصیب هر خواهر را که دو است ضرب کردیم در بیست و
پنج پنجاه شد چون آنرا بر هشت قسمت کردیم شش تنگه و ربع تنگه بیرون آمد و آن نصیب
هر یک از خواهران شد و مجموع بیست و پنج شد واذا کان بین التصحیح والترکة موافقة
فاضرب سهام کل وارث من التصحیح فی وفق الترکة ثم اقسم المبلغ علی وفق التصحیح فالحاصل
نصیب ذلک الوارث فی الوجهین وهر گاه که میان تصحیح و ترکه موافقه باشد پس ضرب

سهام هر وارث را از تصحیح در وفق ترکه بعد از آن قسمت کن آن مبلغ را که ازین ضرب
حاصل می شود بر وفق تصحیح پس آنچه ازین قسمت حاصل شود نصیب آن وارث می شود هر
دو وجه یعنی در صورتی که میان تصحیح و ترکه مباینه باشد چنانچه اشارت بآن کردیم و در صورتی
که میان تصحیح و ترکه موافقه باشد مثل آن که مردی فوت شده است و از وی وارث سه زن
و مادر و یک عم عینی مانده اند اصل مسئله از دوازده می شود سه مر زنان راست و چهار
مر مادر را و پنج مر عم را و ترکه چهل دینار مانده است میان تصحیح و ترکه موافقه ربعی است
بعد از آن حصه مادر را که چهار است از اصل مسئله در ده که ربع ترکه است ضرب کردیم چهل
حاصل شد چهل را بر سه که وفق تصحیح است قسمت کردیم هر یکی را سیزده و ثلث یکی
رسید پس آن نصیب مادر شد و یکی را که حصه یکی از زوجات است ضرب کردیم در ده
که ربع است ده حاصل شد ده را چون بر سه قسمت کردیم هر یکی را سه و ثلث رسید
پس نصیب هر یکی از زنان سه دینار و ثلث دینار شد و بعد از آن نصیب عم را
که پنج است در ده ضرب کردیم پنجاه حاصل شد انرا بر سه قسمت کردیم هر یکی را شانزده
و ثلث از یکی رسید و آن نصیب عم شد بدانکه در هر دو صورت موافقه بقاعده صورت
مباینه میتوان عمل کرد پس بنابرین مصنف ره قاعده مباینه را مطلق ذکر نموده
و مقید بصورت مباینه ناخته است و نیز بدانکه جمیع آنچه ذکر کردیم از قواعد بر تقدیر
آنست که در ترکه کسر نباشد اما اگر در ترکه کسر باشد طریق قسمت بسط ترکه است و طریق
بسط آنست که ضرب میکنیم سهام صحیحه ترکه را در مخرج کسر و آن کسر را یکی صحیح اعتبار
کرده برآنچه ازین ضرب حاصل شده زیاده می سازیم بعد از آن عددی را که مسئله
بآن تصحیح یافته است نیز در مخرج کسر ترکه ضرب میکنیم بعد از آن عمل میکنیم با این حاصلین
بآن قاعده که مذکور شد از ضرب و قسمت پس آنچه ازین ضرب و قسمت بیرون می آید
نصیب هر وارث می شود مثل آنکه از میت شوهر ماند و مادر و دو خواهر مسئله ازان
هشت می شود چنانچه در صورت مباینه مذکور شد و ترکه بیست پنج دینار و ثلث دینار
مانده است بیست پنج را که در سه که مخرج کسر است ضرب میکنیم هفتاد و پنج حاصل شد

و این کسر را یکی صحیح اعتبار کرده برین مبلغ زیاده می سازیم هفتاد و شش می شود فـ
اینان هشت را که تصحیح است در مخرج کسر که سه است ضرب کردیم بیست و چهار شد پس
که ترکه هفتاد و شش شد و اصل مسئله بیست و چهار پس نصیب هر وارث را از هشت
در هفتاد و شش ضرب میکنیم و آنچه حاصل می شود بر بیست و چهار قسمت میکنیم آنچه از
قسمت حاصل می شود نصیب آن وارث می شود مثلا نصیب مادر را که یکی است ضرب
میکنیم در هفتاد و شش و بعد از آن هفتاد و شش را بر بیست و چهار قسمت میکنیم
یک را سه دینار و سدس دینار می رسد و نصیب هر یک از اخوات ضعف نصیب
مادر می شود از برای آنکه بهمین طریق که ضرب و قسمت میکنیم هر یک را شش دینار
و دو سدس میرسد و حصه زوج سه مقدار حصه مادر می شود بهمین ضرب و قسمت
وهذه المعرفة نصیب کل فرد من الورثة یعنی این دو وجهی که مذکور شد از برای
شناختن هر فرد از ورثه بود. اما المعرفة نصیب کل فریق فاضرب ما کان لکل
فریق من اصل المسئلة فی وفق الترکة ثم اقسم المبلغ علی وفق المسئلة ان کان بین الترکة
وتصحیح المسئلة موافقة وان کان بینهما مباینة فاضرب فی کل الترکة ثم اقسم المبلغ
علی جمیع المسئلة فالخارج نصیب ذلک الورثة فی الوجهین اما از برای نصیب
فریقی از ورثه ضرب کن آنچه باشد هر آن فریق را از اصل مسئله در وفق ترکه و بعد از
قسمت کن آن مبلغ را که حاصل شود ازین ضرب بر وفق تصحیح مسئله اگر میان ترکه
و تصحیح موافقه باشد و اگر میان تصحیح و ترکه مباینه باشد پس ضرب کن آنچه باشد هر فریق
را از اصل مسئله در جمیع ترکه بعد از آن قسمت کن آن مبلغ را که ازین ضرب حاصل
شود بر جمیع تصحیح مسئله پس آنچه ازین قسمت بیرون آید نصیب آن فریق می شود
در هر دو وجه که آن موافقه و مباینه است مثال موافقه مثل آنست که شخصی فوت شد
و از وی وارث شوهر و دو خواهر پدر مادری و دو خواهر مادری مانده اند مسئله
از شش تیری شود و تا ده عول می شود و ازین شخص ترکه سی دینار مانده است
پس میان تصحیح و ترکه موافقه بالثلث است پس نصیب شوهر را که سه است ضرب

ابتای ص

در ده که ثلث ترکه است سی می شود وسی را چون بر ثلث تصحیح که سه است قسمت میکنیم
هر یک را ده میرسد و آن نصیب شوهر می شود بعد از ان نصیب خواهران اعیانی
را که چهار است ضرب میکنیم در ده که ثلث ترکه است چهل حاصل می شود سیزده دینار
و ثلث دینار نصیب این دو خواهر اعیانی می شود و حصهٔ خواهران اخیافی را که دو است
ضرب میکنیم در ثلث ترکه بیست می شود بعد از ان آنرا تقسیم میکنیم بر ثلث تصحیح
پس شش و ثلثان می شود و آن نصیب ایشان می شود و اگر شد که در همین صورت
بیست و دو دینار باشد میان ترکه و تصحیح مباینه است پس نصیب شوهر را که سه است
ضرب کرده می شود در کل ترکه نود و شش حاصل می شود پس آنرا بر نه قسمت
کرده می شود هر یکه را ده و ثلثان یکی میرسد و آن نصیب زوج است و نصیب خواهران
اعیانی را که چهار است ضرب میکنیم در کل ترکه صد و بیست و هشت می شود پس این
مبلغ قسمت می یابد بر تصحیح چهارده دینار و [illegible] بیرون می آید پس آن نصیب خواهران
اعیانی می شود و نصیب اخیافی لام را که دو است در ترکه ضرب میکنیم شصت و چهار
می شود پس قسمت کرده می شود آنرا بر نه هفت و تسع بیرون می آید و آن نصیب ایشان
می شود دوم آنکه اول آن بود که طریق معرفه نصیب هر فریق بر طریق معرفه هر فرد
فریق تفریع کردی چنانچه تا اینجا اسلوب بود دیگر آنکه بعد از ان که طریق معرفه
نصیب هر فرد معلوم شد شناختن نصیب فایدهٔ معتد بها ظاهر نمی شود اما فی
قضاء الدیون فدین کل غریم بمنزلة سهام کل وارث فی العمل و مجموع الدیون بمنزلة
التصحیح اگر بعد از تجهیز و تکفین میت از ترکه آن مقدار باقی ماند که جمیع دیون که
مردم را در ذمهٔ میت هست وفا کند احتیاج باین قاعده نیست و اگر وفا نکند
بدیون غرما پس طریق در قضاء دیون آنست که دین هر غریم را بمنزله سهام هر وارث
فرض میکنیم در عمل و مجموع دیون را بمنزله تصحیح پس بعد از ان دیگر بقواعد گذشتم
هر غریم را بقدر دین او از ترکه چیزی میدهیم صورت موافقه آنست که مثلا شخصی
فوت شد و یکی را بروی ده دینار است و یکی را پنج و از ترکه وی نه دینار ماند است

پس میان ترکه دیون و تصحیح موافقه ثلثی است پس ضرب میکنیم دین داین اول را
که ده دینار است در وفق ترکه سه است سی حاصل شد پس این سی را قسمت کردیم
بر وفق تصحیح که پنج است هر یک را شش رسید پس شش نصیب داین اول شود و دین داین
دوم را که پنج است در وفق ترکه ضرب کردیم پانزده شد بعد از آن این پانزده را
قسمت کردیم بر پنج که وفق تصحیح است هر یک را سه رسید پس سه از نه نصیب
این داین شد که دین او پنج بود و اگر در همین مسئله فرض کنیم که ترکه سیزده دینار
است پس میان ترکه و دیون مباینه است پس ضرب کرده می شود دین اول را که ده
در کل ترکه صد و سی می شود پس قسمت کردیم از این جمیع تصحیح هر یک را هشت دینار
و ثلثان رسید پس آن حصه داین اول شد و دین ثانی را ضرب کردیم در جمیع ترکه
شصت و پنج حاصل شد پس این شصت و پنج را بر تصحیح قسمت کردیم هر یک را چهار و ثلث
رسید پس چهار دینار و ثلث دینار را بدین ثانی دادیم بدانکه اگر در میان ترکه
و دیون تداخل باشد حکم توافق دارد چنانچه سابقا مذکور شد **فصل**
فی التخارج تخارج در لغت تفاعل است از خروج و در اصطلاح عبارت از آنست که
احد ورثه با بقیه ورثه بمال معلوم از ترکه صلح کند و این تخارج مصالحه است
صورةً و مبایعه است معنی تا که احکام بیع را در آن رعایت می باید کرد و اگر ترکه
دراهم و دنانیر باشد رعایت صحت بیع صرف را باید کرد پس اگر ترکه مجهول باشد
تخارج درست نخواهد بود من صالح علی شیء من الترکة فاطرح سهامه من التصحیح
آن کسی از ورثه که صلح کند بر شیء معین از ترکه پس چون خواهی که تصحیح کنی آن مسئله
را انداز سهام آن کس را که صلح کرده است از تصحیح یعنی اول مسئله را با وجود او تصحیح
کن و بعد از آن که نوبت رسد او را از میان بیرون بر ثم اقسم باقی الترکة علی سهام الباقین
بعد از آن تقسیم کن باقی ترکه را بر سهام باقی ورثه از اصل مسئله کزوج و ام و عم اصل
مسئله با وجود زوج از شش است زوج را سه است و مادر را دو و عم را یکی فصالح
الزوج علی ما فی ذمته من المهر و خرج من البین پس صلح کرد زوج از نصیب خود که

نصف

نصف بود بر مبلغ مهر که زوجه را در ذمهٔ او بود از میان بیرون رفت و بعد ازان که
امر برین وجه واقع شد فیقسم باقی الترکه بین العم والام اثلاثا بس تقسیم کرده شود
باقی ترکه را یعنی آنچه از مهر زن باقی مانده است میان عم وام اثلاثا فیعطی دو سهم را مادر
می گیرد و یکی را عم چنانچه بر تقدیر عدم تخارج بود اگر گفته شود که چرا زوج را از اول
در تقسیم دخل میدهید چون او را آخر معدوم اعتبار خواهید کرد میگوییم که بنابران
که اگر او را اول موجود اعتبار نکنیم لازم می آید که درین مسئله ام ثلث مال برد
و عم ثلثان و این خلاف اجماع است و بعد ازان که در بعضی مواد برین وجه تفاوت
ظاهر می شده است حکم کردیم با دخال مصالح اولا و بعد ازان با خراج او هم چند
در بعضی مواد تفاوت نباشد از جهة اطراد باب **باب الرد** والعول
از برای آنکه در عول تنقیص ورثه کم می شود و تصحیح مسئله زیاده می شود و در رد عکس این است
ما فضل عن فرض ذوی الفروض ولا مستحق له یرد علی ذوی الفروض بقدر حقوقهم یعنی آنچه زیاده
آید از فرض صاحب فرضان و هیچ مستحق نباشد آنرا یعنی باقی را از عصبات رد کرده شود آن زیاد
تی را بر صاحب فرضان که این زیادتی از سهام ایشان باقی مانده بود بقدر حقوق ایشان یعنی
اندازه سهام ایشان الا علی الزوجین یعنی بکر بر زوج و زوجه که رد بر ایشان جایز نیست چنانچه
در اول کتاب گذشت و این اصح است اما اکثر از مشایخ فتوی داده اند باینکه رد بر زوج و
زوجه جایز است از جهة فساد حکام درین زمان بلکه بتوریث بنات معتق و ذوی الارحام
او نیز فتوی داده اند و در شرح شیخ الاسلام درین مبحث این مضمون مذکور است و هو قول
عامة الصحابة و این جواز رد قول اکثر صحابه است و به اخذ اصحابنا. و این قول را گرفته
اند اصحاب ما که عبارت از امام اعظم ابی حنیفه کوفی و صاحبین اند رحمهم الله وقال زید بن ثابت
رضی الله عنه الفاضل لبیت المال و زید بن ثابت بر ذوی الفروض رد نمیکند بلکه گفته است
که آن زیادتی را در بیت المال می باید گذاشت و به اخذ مالک والشافعی رحمهما الله اما محققان
اصحاب شافعی گفته اند که اگر بیت المال نامضبوط باشد زیادتی را بر ذوی الفروض نسبتی
ردی باید کرد و از ابن عباس مرویست که بر سه طائفه از ایشان یکی بر زوجین و جده و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه

ماله ... در بعضی ... بر ... صورت ... ابا
... عیناً از ... ضرب ١٢

برانند که بر زوجین نیز رد هست و هر کدام را دلایل است که در کتب مبسوطه مذکور است
ثم مسایل الباب اربعة اقسام بعد از آن بدانکه مسایل متعلقه بباب رد نزد آن کسانی
که برو قایل اند چهار قسم است از برای آنکه من یرد علیه از یک جنس اند یا بیشتر و بر
هر تقدیر من لایرد علیه هست یا نی پس مسایل رد منحصر درین چهار قسم باشد احدها ان یکون
فی المسئلة جنس واحد ممن یرد علیه عند عدم من لایرد علیه یکی از آن چهار قسم آنست
که باشند در مسئله یک جنس از آن کسانی که رد کرده می شود بر ایشان نزد عدم من لایرد علیه
که از زوج و زوجه اند فاجعل المسئلة من رؤس سهامهم کما اذا ترک بنتین او اختین او جدتین
یعنی پس گردان تو مسئله را بقدر رؤس ایشان مثل هر جا که مرد مستحق و از
وی وارث دو دختر یا دو خواهر یا دو جده مانده اند پس فاجعل المسئلة من اثنین مثل
آنکه او میت دو دختر ماند یا دو خواهر یا دو جده پس بهر تقدیر بگردان مسئله ایشان را
از رؤس سهام از برای آنکه بنتین یا اختین مستحق ثلثان اند پس مسئله ایشان از سه خواهد شد
و دو ثلث ایشان است از روی فرضیت با ایشان میدهیم یکی باقی ماند و از عصبات هیچ کس نیست
و در مسئله من لایرد علیه نیست و من یرد از یک جنس پس مسئله ایشان از رؤس ایشان ساختیم
و هر یک را یکی دادیم و هم چنین است جدتین غایتش که مسئله ایشان از اول از شش می شود از
برای آنکه مستحق سدس اند و بهمین طریق شش را میان ایشان مناصفه می سازیم و یکسوره
نماند که درین قسم نیز میتوانست که مسئله ایشان از سهام ایشان سازد چنانچه در قسم دوم است
و وجه آنکه این قسم را علیحده ساخته است بنابر ظاهر نیست والثانی اذا اجتمع فی المسئلة جنسان
او ثلثة اجناس ممن یرد علیه فاجعل المسئلة من سهامهم و قسم دوم آنست که هرگاه
که جمع شوند در مسئله دو جنس یا سه جنس از من یرد علیه پس بگردان مسئله ایشان را از سهام
ایشان باستقراء زیاده از اجتماع سه جنس از من یرد علیه نیافته اند اعنی من اسمی اذا
کان فی المسئلة سدسان مثل آنکه جده و یک خواهر مادری مانده از برای آنکه مسئله از شش می
شود هر یک را یکی دادیم نیز فرضیت چهار دیگر باقی ماند و در مسئله عصبه نیست و من لایرد علیه
نیز نیست و من یرد علیه از دو جنس اند مسئله را از سهام ایشان که دو است می سازیم و هر یک را

نصف

نصف مال میدهیم و من ثلثة اذا کان ثلث و سدس یعنی بگردان مسئله را از سه هر وقت که باشد در مسئله
ثلث و سدس مثل و برادر مادری و مادر از برای آنکه برین تقدیر نیز مسئله از شش می شود و
مجموع سهام ورثه سه می شود پس اصل مسئله را از سهام ایشان که سه است میگردانیم و ترکه را
بقدر آن قسمت میکنیم پس برادر مادری را ثلثان مال باید داد و مادر را ثلث مال او من اربعة
اذا کان فیها نصف و سدس یعنی بگردان مسئله را از چهار وقتی که باشد در اصل مسئله نصف و سدس
مثل دختر و دختر پسر یا دختر و مادر درین صورت نیز مسئله از شش می شود و سهام ایشان چهار میشود
سه از آن بنت می شود و یکی از بنت ابن یا دختر سه و یکی از مادر پس مسئله را از چهار ترتیب میدهیم و قسمت
میکنیم ترکه را از چهار سه ربع آن از بنت می شود و ربع آن از بنت ابن می شود یا سه ربع از بنت و
ربع از مادر او من خمسة اذا کان فیها ثلثان و سدس یعنی بگردان مسئله را از پنج هر وقتی که باشد
در مسئله ثلثان و سدس مثل آنکه دو دختر مانده‌اند و مادر او کان فیها نصف و سدسان یا باشد در مسئله
نصف و سدسان مثل آنکه یک دختر مانده و یک دختر پسر و مادر او کان فیها نصف و ثلث یعنی باشد در
مسئله نصف و ثلث مثل آنکه یک خواهر پدر مادری مانده و دو خواهر مادری پس مسئله درین صورتها
از شش می شود و سهام ایشان پنج می شود پس در صورت اول دختران را چهار است و مادر را
یکی ترکه را از پنج حصه یا از پنج چهار حصه را به دختران میدهیم و یک حصه را به مادر و در صورت دوم
سه جنس جمع شده اند و سهام ایشان نیز از شش پنج است سه از برای بنت و یکی از برای بنت ابن
و یکی از برای ام پس قسمت کرده می شود ترکه را برین جمع اخماسا بقدر سهام ایشان پس بنت را ثلثة
اخماس ترکه میدهیم و هر یک از ام و بنت ابن را خمس ترکه و در صورت سیوم سهامی که از شش
فرا گرفته‌ایم نیز پنج است پس خواهر عینیه را سه سهام است و مر اخوات لام را دو سهام پس پنج را
از اصل مسئله میگیریم و ترکه را میان ایشان اخماسا قسمت میکنیم آنچه مذکور شد بر تقدیری بود که سهام
بر رؤس من یرد علیه مستقیم آید اما اگر سهام بر رؤس ایشان مستقیم نباشد تصحیح می باید کرد با اصول
مذکوره مثل آنکه شخصی فوت شد و از وی یک دختر ماند و سه دختر پسر اصل مسئله از شش می شود
و به چهار رد کرده می شود سه سهام را دختر صلبیه میگیرد و یک سهام به دختران پسر میدهیم بعد از آن
میان سهام و رؤس سه حال ملاحظه میکنیم سه یکی مستقیم است و یکی با سه مباین رؤس.

منها انکسر علیهم السهام را در اصل مسئله ضرب کردیم دوازده شد ومنه التصحیح نه را بدختران دادیم و چهار
از بنات ابن را یکی والثالث ان یکون مع الاول من لا یرد علیه قسم سیوم ازان اقسام اربعه
آنست که با اول یعنی با آن صورتی که من یرد علیه را از یک جنس باشد زوج یا زوجه باشد
اعط فرض من لا یرد علیه من اقل مخارجه بدهد فرض من لا یرد علیه را از اقل مخارج بعد ازان
قسمت کن ما بقی فرض زوج یا زوجه را بر عدد رءوس من یرد علیه که یک جنس اند فان استقام
الباقی علی رءوس من یرد علیه منها بعد ازان اگر ما بقی از فرض من لا یرد علیه مستقیم آید بر رءوس
من یرد علیه فبها ونعمت یعنی خیرها اکتفیته اندر اینست که مرحبا بهذه الاستقامه کزوج وثلث بنات
زوج را ربع است ومر بنات را ثلثان پس مسئله ایشان از دوازده می شود و رد کرده می شود انرا
بچهار که اقل مخرج فرض زوج است درین مسئله یکی را دادیم بزوج وسه را دادیم به بنات وسه بر عدد
رءوس ایشان مستقیم است فلا حاجة الی الضرب وان لم یستقم فاضرب وفق رءوسهم فی
مخرج فرض من لا یرد علیه واگر مستقیم نباشد آن باقی بر عدد رءوس من یرد علیهم پس ضرب
کن وفق رءوس من یرد علیهم را در مخرج فرض من لا یرد علیه ان وافق رءوسهم الباقی
اگر میان آن باقی و رءوس من یرد علیهم موافقه باشد پس آنچه حاصل شود تصحیح مسئله ایشان است
کزوج وست بنات اقل مخرج فرض زوج که من لا یرد علیه است درین مسئله چهار است یکی دادیم
بزوج وسه باقی را به بنات دادیم ومیان سهام و رءوس ایشان موافقه بثلث است یا ثلث
رءوس را که دو است ضرب کردیم در چهار هشت شد ومنه التصحیح دو را دادیم بزوج وشش را
دادیم بدختران هر یکی را یکی والا واگر رءوس ایشان موافق نباشد فاضرب کل عدد رءوسهم
فی مخرج فرض من لا یرد علیه پس ضرب کن همه عدد رءوس من یرد انرا در مخرج فرض من لا یرد
علیه فالمبلغ تصحیح المسئله پس آن مبلغ را که از صورت موافقه یا مباینه حاصل شود تصحیح
مسئله است کزوج وخمس بنات اصل مسئله از دوازده است پس رد کرده می شود انرا بچهار که اقل
مخرج زوج است ویکی را دادیم بزوج وسه را دادیم بدختران بعد ازان سه با پنج مباین
یافتیم پنج را ضرب کردیم در اصل مسئله که چهار است بیست حاصل شد ومنه التصحیح فانی الید
زوج یکی را از رءوس وی یکی مثل پس هم مثل مضروب را که پنج است دادیم بوی فانی الید بنات سه

رءوس ایشان پنج پس به پنج ثلاثة اخماس پس هر یکی را ثلاثة اخماس مضروب که سه است دادیم
که مجموع پانزده شد والرابع ان یکون مع الثانی من لا یرد علیه قسم چهارم از اول قسم آنکه
با قسم ثانی که من یرد علیه از دو جنس یا بیشتر باشد زوج یا زوجه باشد فاقسم ما بقی من
مخرج فرض من لا یرد علیه علی مسئلة من یرد علیه فان استقام فبها پس قسمت کن الجیزی را
که باقی مانده است از مخرج فرض من لا یرد علیه پس اگر مستقیم باشد آن باقی بر مسئله ایشان
مطلوب حاصل می شود و احتیاج بضرب نیست وهذا یعنی اینکه گفتیم که ما بقی از فرض
من لا یرد علیه مستقیم است بر مسئله من یرد علیه فی صورة واحدة در یک صورت است و پس
هی ان یکون للزوجات الربع والباقی بین اهل الرد اثلاثا و آن مسئله آنست که مرد جنس
زنان را ربع باشد از ترکه و باقی که سه ربع دیگر است در میان اهل رد سه حصه باشد
و آن صورت آنست که مذکور می شود کزوجة واربع جدات وست اخوات لام اصل مخرج فرض
من لا یرد علیه که زوجه است درین مسئله چهار است پس بعد از آن زوجه حصه خود را که ربع است
گرفته سه دیگر می ماند وسهام جدات و اخوات لام سه می شود از برای آنکه جدات را
سدس است و اخوات لام را ثلث و سه باقی بر سهام من یرد ان مستقیم است اما میان نصیب
جدات که یکی است و میان رءوس ایشان تباین است پس رءوس اربعه ایشان را محفوظ
ساختیم و میان نصیب اخوات که دو است و رءوس ایشان که شش است موافقه است سه را موقوف
ساختیم و بعد از آن میان رءوس موقوفه چهار حال ملاحظه کردیم مباینه یافتیم پس وفق رءوس
اخوات را که سه است ضرب کردیم در چهار دوازده شد بعد از آن دوازده را ضرب کردیم در اصل مسئله
که چهار است چهل هشت شد ومنه التصحیح بعد از آن ما کان للزوجه را نسبت کردیم بروءس او مثل
یافتیم مثل مضروب را که دوازده است دادیم بوی وما کان للجدات نیز یکی است و نسبت یکی
بچهار ربع است پس هر یکی را ربع مضروب که سه است دادیم مجموع دوازده شد وما کان للاخوات
دو است و رءوس ایشان شش و نسبت دو بشش ثلث است پس هر یکی را ثلث مضروب که چهار است
میدهیم مجموع بیست و چهار میشود وان لم یستقم فاضرب جمیع مسئلة من یرد علیه فی مخرج فرض
من لا یرد علیه فالمبلغ مخرج فروض الفریقین و اگر مستقیم نباشد ما بقی مخرج فرض من لا یرد علیه

نصفی

بر مسئلهٔ من یرد علیه پس ضرب کن جمیع مسئلهٔ من یرد علیه را در مخرج فرض من لا یرد علیه پس آن مبلغ
که از این ضرب حاصل شد مخرج فرض فریق من لا یرد علیه و مخرج فروض من یرد علیه است کاربع
زوجات و تسع بنات و ست جدات زوجات را ثمن است و بنات را ثلثان و جدات
را سدس پس مسئله از بست چهار می شود آنرا برای انکار از نوع اول ثمن ببعض مختلط شده
بعد از آن ملاحظه میکنیم مسئله رد می شود پس انرا اقل مخرج فرض من لا یرد علیه که هشت است
می سازیم ثمن آن که یکی است بزوجات میدهیم و ما بقی که هفت است بر مسئلهٔ من یرد آن که پنج است
مستقیم نیست بلکه مباین است پس جمیع مسئلهٔ من یرد علیه که پنج است در مخرج فرض من لا یرد علیه
که هشت است ضرب میکنیم چهل حاصل شد پس این مبلغ فروض فریقین شد بعد ازین می باید دا
نست که نصیب هر فریق چند است و آنرا مصنف ره بیان میکند باین قول چو دکه ثم اضرب
سهام من لا یرد علیه فی مسئلة من یرد علیه بعد از آن ضرب کن سهام من لا یرد علیه را در مسئلهٔ
من یرد علیه پس آنچه ازین ضرب حاصل میشود نصیب من لا یرد علیه خواهد بود از مبلغ مذکور
و سهام من یرد علیه فیما بقی من مخرج فرض من لا یرد علیه یعنی ضرب کن سهام من یرد علیه را
در آنچه باقی مانده است از مخرج فرض من لا یرد علیه و آنچه ازین ضرب حاصل شود نصیب من یرد
علیه خواهد بود پس مسئلهٔ مذکوره زوجات را یکی بود پس چون او را در پنج که مسئلهٔ من یرد علیه
است ضرب کردیم پنج حاصل شد پس آن پنج نصیب زوجات میشود و دختران را از اصل مسئلهٔ
یردان چهار بود پس چون آنرا در ما بقی مخرج فرض من لا یرد علیه که هفت است ضرب کردیم بست و ها
صل شد پس آن از چهل نصیب بنات می شود و جدات را از مسئلهٔ من یرد علیه یکی پس چون آنرا
ضرب کردیم در هفت هفت می شود پس آنرا بجدات دادیم باین عمل فرض من لا یرد علیه و فرض
فریق من یرد علیه مستقیم شد اما بر احاد فریق باین عمل مستقیم نمی شود بلکه احتیاج باصول ما
سبق دارد پس ازین جهت گفته مصنف ره که و ان انکسر علی البعض او الجمیع صحح المسئلة بالاصول
المذکورة یعنی اگر منکسر شود سهام که حاصل شده است از مخرج فروض فریقین بر بعضی یا بر
جمیع تصحیح کن مسئله را بآن هفت اصل که در باب تصحیح مذکور شده پس در صورت ما نحن فیه
نصیب چهار زن از چهل پنج بود و نصیب نه دختران بیست و هشت و نصیب شش جده هفت

میان

میان سهام و رءوس بنات اینها مباینه است پس رءوس همه موقوف شد بعد از آن میان رءوس چهار
عال ملاحظه کردیم میان رءوس جدات و رءوس زوجات موافقه بنصفی است نصف یکی را در کل
آن دیگر ضرب کردیم دوازده شد بعد از آن دوازده را با رءوس بنات ملاحظه کردیم موافقه بثلثی
یافتیم ثلث احدهما را در آن دیگر ضرب کردیم سی و شش شد و این مضروب شد بعد از آن سی و شش را
ضرب کردیم در چهل یکهزار و چهارصد و چهل شد فمنه التصحیح بعد از آن می باید دانست که هر فریق را
چه میرسد و هر فرد فریق را چه میرسد و چون دانستن حصهٔ هر فرد مستلزم دانستن هر فریق
بود اکتفا بآن کردیم ما فی الید زوجات از چهل پنج بود و رءوس ایشان چهار نسبت پنج به
چهار مثل و ربع است هر یکی را مثل مضروب و ربع مضروب که چهل و پنج است میدهیم که مجموع
صد و هشتاد می شود ما فی الید بنات از چهل بیست و هشت بود نسبت بیست و هشت بنه ثلاثه
امثال و تسع است پس هر یکی را ثلاثه امثال مضروب و تسع مضروب میدهیم که مضروب سی و
شش ثلاثه امثال و تسع آن صد و دوازده است پس هر یکی از دختران را صد و دوازده
میدهیم و ما فی الید جدات هفت است و رءوس ایشان شش پس مثل مضروب و سدس مضروب
که چهل و دو است بهر یکی دادیم **باب مقاسمة الجد** یعنی بابی است در قسمت ترکه میان
جد و برادران و خواهران بر رای امام محمد و امام ابو یوسف رحمهما الله قال ابو بکر الصدیق
ومن تابعه من الصحابة رضی الله عنهم بنو الاعیان و بنو العلات لا یرثون مع الجد گفته
اند حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و آنکسانی که تابع ایشان اند از اصحاب
مثل ابن عباس و ابن زبیر و ابن عمر و حذیفه و ابی سعید الخدری و ابی بن کعب و معاذ جبل
و ابی موسی الاشعری و عائشه و غیرهم رضی الله عنهم که برادران و خواهران اعیانی
و برادران و خواهران پدری میراث نمی برند با پدر پدر فی الجمله با پدر میراث نمی برند بلکه
جمیع مال را جد می برد و هذا قول ابی حنیفة رح و به یفتی یعنی فتوی بر قول ابی حنیفه رح است
وقال زید بن ثابت یرثون مع الجد و هو قولهما و قول مالک و الشافعی رحمهم الله و گفته است
زید بن ثابت رضی الله عنه که بنو الاعیان و بنو العلات میراث می برند با جد و این قول
صاحبین و مالک و شافعی است رحمهم الله و دلیل مذهب امام اعظم رح اینست که

جد در نسبت بسوی میت مثل ابن ابن است در نسبت بمیت پس چنانکه ابن ابن در قایمه
بعدم ابن بجای ابن اعتبار میکنند جد را نیز باید که نزد عدم اب بجای اب اعتبار
کنند و دیگر آنکه از ابن عباس منقول است که گفت آیا زید بن ثابت پرهیز نمی
کند از حق را که میگرداند ابن ابن را ابن و نمی‌گرداند پدر پدر را پدر و دلیل
قول زید بن ثابت اینست که برادران و جد همه بواسطه اب بمیت نسبت می
یابند پس نسبت ایشان بمیت علی السویه باشد بدانکه صحابه و تابعین رضوان
الله علیهم اجمعین در حق جد خلاف بسیار است و بعضی توقف کرده اند که اصلا
جواب نگفته اند و دران باب سخن شاد چنان این کتاب دراز شده است و
فایده معتدبها نیست دران پس بنابران آن حکایات را مختصر آورده شد
وعند زید بن ثابت للجد مع بنی الاعیان والعلات افضل الامرین من
المقاسمة ومن ثلث جمیع المال ونزد زید بن ثابت مر جد را با بنی الا
عیان وبنی العلات بهترین دو امر است که یکی مقاسمه است و دیگری ثلث جمیع
مال بشرط آنکه با ایشان صاحب فرض نباشد صورتی که مقاسمه بهتر است مثل
آنست که با جد برادری باشد یا دو خواهر جد را که بمنزله برادر فرض کرده ترکه میان
جد و برادر یا دو خواهر مناصفه می‌شود واگر ثلث جمیع بدهیم درین صورت از سه
حصه یک حصه بوی خواهیم داد واین ظاهر است که نصف از ثلث بهتر است واگر ثلث
جمیع مال بهتر باشد مثل آنست که با جد سه برادر باشد در صورت مقاسمه جد ربع مال
میگیرد و در صورت ثلث جمیع از سه حصه یک حصه میگیرد و اگر مقاسمه و ثلث هر دو
برابر باشد هر کدام که خواهیم میدهیم چنانکه با جد دو برادر یا چهار خواهر باشند وتفسیر
المقاسمة ان یجعل الجد فی القسمة کاحد الاخوة وتفسیر مقاسمه آنست که گردانیده شود
جد را در قسمت مثل یکی از برادران برین وجه که در قسمت جد را مقدار حصه یک برادر
چیزی دهند و دو مقدار حصه یک خواهر و آن نکته آنست که جد من وجه مشابه
ابن است ومن وجه مشابه اخ پس در حجب اولاد ام جد را حکم اب داده اند و در قسمت او را

۲۱۵

اعتبار کرده اند و بنو العلات یدخلون فی القسمة مع بنی الاعیان اضرارا للجد فاذا
اخذ الجد نصیبه فبنو العلات یخرجون من البین خائبین بغیر شیء و مراد برادران و خواهران
پدری را در آورده می شوند در قسمت با بنی الاعیان از جهة ضرر رسانیدن مر جد را
پس بعد از آن که جد نصیب خود را گرفت بنو العلات از میان بیرون می روند نا امید بی
چیزی و این بنا بر آنست که بنو العلات با وجود جد میراث می برند نزد زید بن
ثابت لیکن با بنو الاعیان محجوب میگردند پس از جهة اضرار جد فایده که بنو الاعیان
برین وجه ملاحظه فرموده اند والباقی لبنی الاعیان الا اذا کان من بنی الاعیان اخت
واحدة اخذت فرضها نصف الکل بعد نصیب الجد فان بقی شیء لبنی العلات والا
فلا شیء لهم و آنچه باقی ماند از ترکه بعد از نصیب جد مر بنی الاعیان راست و به بنی
العلات در هیچ وقتی چیزی نمی رسد مگر در وقتی که از بنی الاعیان یک خواهر باشد
که در آن وقت آن خواهر فرض خود را که نصف کل مال است گرفت بعد از نصیب جد چیزی
باقی می ماند پس آن باقی از آن بنی العلات می شود و مراد بفرضها که اذا اخذت فرضها
مقدار فرض اوست از برای آنکه اخوات بسبب جد عصبه میگردند نزد زید بن ثابت
رض مگر در مسئله اکدریه که بعد ازین خواهد مذکور شد و این صورتیست که از برای بنی العلات
بعد از نصیب بنی الاعیان و بعد از نصیب جد چیزی باقی می ماند اینست که مصنف ذکر کرده
کجد واخت لاب وام واختین لاب فبقی للاختین لاب عشر المال و تصح من عشرین
مثل آنکه از میت وارث جد مانده است و اخت لاب وام واختین لاب پس از برای اختین لاب
عشر مال باقی می ماند و از بیست تصحیح می یابد از برای آنکه درین صورت مقاسمه مر جد را
بهتر از ثلث است پس جد را یک اخ فرض کردیم پس در مسئله پنج اخت جمع شدند دو را دادیم
بجد و نصف کل را که دو و نیم است دادیم باخت عینیه پس نیم سهام باقی ماند و در مسئله کسر
بنصف آمد و هرگاه در مسئله کسر بنصف آید آنجا قاعده آنست که اول مخرج کسر را
در اصل مسئله ضرب می باید کرد مخرج نصف دو است دو را ضرب کردیم در پنج ده شد چهار را
دادیم بجد و پنج را دادیم باخت عینیه و یکی باقی را باختین لاب یکی را بدو مباینه یافتیم

دیگر اخ را دو اخت اعتبار کردیم

دو را ضرب کردیم در ده بیست شد فهذا التصحیح هشت را دادیم مجموعه را با خت لا
و ام دو دو را با خت لاب هر یکی یکی و ممکن است که این مسئله را بوجه تصحیح کنیم که از
پنج نصف با خت رسید و هر یکی را ربع نمیرسد پس کسر بر ربع آید اقل مخرج ربع را که چهار است
در پنج ضرب کردیم بیست حاصل شد و طریق تصحیح همانست که مذکور شد و لو کانت
فی هذه المسئلة لاخت لاب لم یبق لها شیء و اگر باشد درین مسئله یک خواهر پدری بجای آنکه
دو خواهر هیچ چیز باقی نمی ماند از برای آنکه مقاسمه جد را انفع است پس جد را دو
اخت فرض کردیم و دو اخت دیگر نیز هستند مسئله را از چهار ساختیم دو را بجد
دادیم و نصف کل را با خت عینیه از برای اخت لاب چیزی نماند اگر شخصی گوید که
چهار از برای اخت لاب یک سهم عول نمی شود چنانکه در مسئله اکدریه میگوییم که از برای
آنکه اخت لاب عصبه میگردد بجد نزد زید بن ثابت رضی الله عنه و از برای عصبه عول نمی باشد
ولو اختلط بهم ذو سهم فللجد هنا افضل الامور الثلثة بعد فرض ذی السهم یعنی
هرگاه که مختلط شود با بنی الاعیان یا بنی العلات و ما با جد یا با همه ایشان ذو سهم پس
ملاحظه باید کرد که مر جد را درین صورت از امور ثلثة که مقاسمه و ثلث ما بقی و سدس
جمیع کدام بهتر است بعد از ادای فرض ذوی سهم اما المقاسمة یعنی آن صورتی که مقاسمه
بهتر است که زوج و جد و اخ جد را نیز یک اخ فرض کردیم اصل مسئله از دو می شود یکی دادیم
بزوج و یکی بجد و یکی باخ و اخ که بمنزله دو اخ اند یکی بر دو مباین است دو را در دو
ضرب کردیم چهار شد دو را بزوج دادیم و هر یک از جد و اخ را یکی دادیم و حصه جد مقاسمه
از سدس جمیع ظاهر است و از ثلث ما بقی نیز بهتر است بنا بر آنکه مسئله از دو بود یکی که
دیگر که حصه جد و برادر است ثلث ندارد قاعده آنست که هرگاه که ما بقی مسئله
صاحب فرض ثلث نباشد اقل مخرج ثلث را که سه است در اصل مسئله ضرب میکنیم پس این
مسئله از شش می شود و جد را بعد از فرض ذی سهم یک بتر میرسد پس مقاسمه از
ثلث ما بقی نیز بهتر باشد و اما ثلث ما بقی کجد و جده و اخوین و اخت و اما آن
صورتی که ثلث ما بقی بعد از فرض ذوی سهم بهتر است از سدس جمیع و مقاسمه آن

یکیا

ثلث مابقی و

از میت جد مانده و جده و دو برادر و یک خواهر و وجه افضلیت آنست که بنا بر تقدیر
ربع چه تقدیر مسئله از شش می شود بعد از آنکه سدس را بجده دادیم پنج باقی ماند ثلث ما
بقی نیست و اصل مخرج ثلث که سه است ضرب کردیم در شش هژده شد سه را که فرض
سه است بوی دادیم و ثلث مابقی که پنج است بجد دادیم و هر یک از برادران را چهار
دادیم و خواهر را دو دادیم و بر تقدیر مقاسمه مسئله از شش می شود و جد را از جمله
دو ده میرسد از برای آنکه هرگاه که جد را بمنزله یک اخ فرض کردیم پس یک جده
اند و جد و برادر و یک خواهر از شش یکی که سدس است بجده دادیم و پنج به هفت مباین
است هفت را ضرب کردیم در شش جمله چهل و دو می شود مالی الید جده یکی بود و را [illegible] یکی
در مضروب که هفت است بوی دادیم و مالی الید برادران پنج و نسبت پنج و هفت
[illegible] اسهام پس هر یک از ایشان را پنج دادیم پس بدین تقدیر جد را از جمله دو
ده میرسد و ظاهر است که پنج از هژده بهتر است از ده از چهل و دو و بر تقدیر [illegible]
ربع نیز مسئله از شش می شود یکی را بجده باید داد و یکی دیگر را بجد چهار ما بقی
[illegible] و بر رؤس عصبات که پنج اند مستقیم نیست پس پنج را ضرب کردیم در شش سی می شود ما
بید جد را که یکی است ضرب میکنیم در مضروب که پنج است پنج میشود و چون مقصود ظهور کفایت
نصیب جد است بر تقدیرین و آن ظاهر شد تفصیل نصیب دیگران کرده نشد و معلوم است
که از هژده پنج بهتر است که از سی پنج واما سدس جمیع المال کجد و جده و بنت و اخوین
اما آن صورت که سدس جمیع مال بهتر از مقاسمه و ثلث مابقی است که آنست که از میت وارث
جد مانده و جده و یک دختر و دو برادر اصل مسئله از شش می شود جد و جده هر کدام را یک تیر
میرسد و بنت را سه تیر میرسد یکی باقی ماند و یکی به دو مباین است دو را در شش دوازده
می شود هر یک از جد و جده را دو تیر میرسد از دوازده و دختر را شش تیر و هر یک از
برادران را یکی و بر تقدیر مقاسمه نیز مسئله از شش می شود یکی بجده میدهیم و سه بدختر
و دو بجد و اخوین و دو به سه مباینه است سه را ضرب کردیم در شش هژده می شود
و از هژده جد را و هر یک از برادران را دو میرسد و معلوم است که از دوازده دو بهتر [illegible]

میدهیم

ازدو وجه است از هژده و بر تقدیر ثلث ما بقی نیز اول مسئله از شش میشود یکی بجده
و سه بدختر و دوی باقی را ثلث صحیح نیست سه را که در شش ضرب کردیم نیز هژده
می شود و بعد از آن که جده و دختر فرض خود را که دوازده است گرفتند شش باقی
می ماند ثلث آنرا که دو است بوی دادیم و ظاهر است که از دوازده دو بهتر از دو است
از هژده واذا کان ثلث الباقی خیرا للجد ولیس للباقی ثلث صحیح فاضرب مخرج
الثلث فی اصل المسئلة و هرگاه که ثلث ما باقی بهتر باشد مر جد را و نباشد باقی را ثلث
صحیح پس بزن مخرج ثلث را در اصل مسئله چنانکه تحقیق کردیم در مسئله گذشته که ثلث باقی
بهتر بود مر جد را از مقاسمه و سدس جمیع نیز بر آنکه مناسب این می نماید که این قاعده را ...
کرده بی نیز مسئله مذکوره با آنکه در وقتی که در مسئله مذکوره محتاج باین قاعده ...
نیست با معلوم بودن فان ترکت جدا و زوجا و بنتا و اختا او ابا و اما فالسدس خیر
للجد و یعول المسئلة الی ثلثة عشر ولا شیء للاخت پس اگر از میت جد ماند و شوهر و
دختر و مادر و یک خواهر عینیه یا یک خواهر پدری سدس مال بهتر است مر جد را از م...
سمه و از ثلث ما بقی و عول میشود مسئله تا سیزده و چیزی نمی رسد مر اخت را زیرا...
و اصل مسئله از دوازده است از برای آنکه ربع و نصف و سدس آمده است و اقل مخرجی که از آن ا...
فروض بدر می آید دوازده است سه را دادیم بزوج و شش را دادیم به بنت و دو را د...
بمادر یکی باقی ماند و از برای جد سدس می باید که دو باشد پس بیکی عول میکنیم تا سیزده
شود و از برای خواهر چیزی باقی نمی ماند از برای آنکه او با دختر عصبه شده است
هرگاه که مسئله عولی می شود عصبه را چیزی نمی رسد و سدس مال بهتر است مر جد را ا...
برای آنکه بران تعذر از سیزده دو میکرد و بر تقدیر مقاسمه هر وقت که زوج ا...
دوازده سه را گرفت و دختر شش را و مادر دو را از برای جد که بمنزله دو اخ...
و از برای اخت یکی باقی می ماند و سه را ضرب میکنیم در دوازده سی و شش می شود
هژده را بنت میگیرد و زوج نه را و مادر شش را سه باقی می ماند دو را جد ...
و یکی را اخت و مقرر است که از سیزده دو بهتر است از برای آنکه از سی و شش دو ...

بر تقدیر

[ب]ـند بر ثلث ما بقی نیز اصل مسئله از دوازده می شود و بسی و شش میرسد از برای آنکه
بعد از ادای فروض صاحب فرضان یکی باقی میماند و انرا ثلث صحیح نمیشود پس سه را
اقل مخرج ثلث است در دوازده ضرب کردیم سی و شش میشود نه را بزوج دادیم
و هژده را به بنت و شش را بمادر و ثلث باقی را که یکی است بجد میرسد و دو باقی را
[با]خت و ضربه دو از سیزده ظاهر است نسبت یکی از سی و شش اگر گفته شود که
[ا]ین مسئله از مسایل است که سدس بهتر است مر جد را از مقاسمه و ثلث ما بقی وارد
برای آن [illegible] ازین مثالی نمود پس ذکر آن اینجا فایده نمینماید جواب میتوان گفت
که در ذکر آن یک نوع فایده است و آن فایده آنست که خواهر عینیه با خواهر پدری
اگر چه بجد محجوب نمیگردند اما در بعض مسایل بنا بر عارض میراث نمیبرند چنانچه
درین مسئله واقع شده است و آن خواهر عصبه شده است و بدان سبب محروم شده
چنانچه مذکور شد واعلم ان زید بن ثابت رضی الله عنه لا یجعل الاخت لاب وام او لاب
صاحبة فرض مع الجد الا فی المسئلة الاکدریة بدان این را که زید بن ثابت رضی الله عنه
نمیگرداند اخت عینیه را یا اخت لاب را صاحب فرض با جد مگر در مسئله اکدریه
که درین مسئله او را صاحب فرض میگرداند با جد و هی زوج وام وجد واخت
لاب وام او لاب فللزوج النصف وللام الثلث وللجد السدس وللاخت
النصف ثم یضم الجد نصیبه الی نصیب الاخت واین مسئله اکدریه آنست که از میت
زوج وام وجد واخت عینیه یا اخت لاب مانده باشند پس زوج را نصف است
وام را ثلث وجد را سدس واخت را نصف بعد از آن ضم میکند جد نصیب خود را
با نصیب اخت فیقتسمان للذکر مثل حظ الانثیین پس قسمت میکند جد واخت
نصیب خود را للذکر مثل حظ الانثیین یعنی دو بخش را جد میگیرد و یک بخش را اخت
لان المقاسمة خیر للجد واین ضم کردن و بعد از آن قسمت کردن از برای آنست که
مقاسمه بهتر است مر جد را از سدس و از ثلث ما بقی وهذه اصلها من ستة
وتعول الی تسعة واین مسئله اکدریه اصل آن از شش است از برای آنکه نصف و ثلث

و سدس جمع شده اند و عول می شود تا نه از برای آنکه زوج را از شش سه است و مادر را
دو و جد را یکی و از برای اخت که حق او نصف است چیزی باقی نمی ماند پس به عول
می یابد و نه می شود پس جد را یکی رسید و اخت را سه بعد از آن ضم کرده شد
این هر دو نصیب را چهار شد و جد را نیز دو اخت فرض کردیم چهار به مباین
هست سه و سه را که چهار است ضرب کردیم در اصل مسئله که نه است پس بیست و هفت
شد و مصنف اشارت کرد بآن و گفت ویصح من سبعة وعشرین لان زوج را
نه میرسد و مادر را شش میرسد و نصیب جد و اخت را که با هم ضم کرده شده
بود چهار بود چون آنرا در مضروب ضرب کردیم دوازده شد هشت را بجد دادیم
و چهار را بخواهر بیست و هفت را تمام شد اگر گفته شود که چون است که اخت را
در مسئله گذشته صاحب فرض نگردانیده اند و درین مسئله صاحب فرض اعتبار
کرده اند میگوییم که درین مسئله چون بنت بود و بدان سبب اخت عصبه شده بود
دیگر صورت نداشت که او را صاحب فرض گردانند اما درین مسئله چیزی مانع نیست
از صاحب فرض بودن او وسمیت هذه المسئلة اکدریة لانها واقعة امرأة
من بنی اکدر نامیده شده است این مسئله را مسئله اکدریه از برای آنکه این مسئله
واقعه زنی است از قبیله بنی اکدر و بعضی گفته اند که منسوب است بشخصی از قبیله
بنی اکدر باین مناسبت که آن شخص مذهب زید بن ثابت را خوب میدانسته
در فرایض و عبد الملک مروان این مسئله را از وی پرسیده و او خطا کرده در
جواب آن بعد از آن مسئله اکدریه نام این مسئله شده است و اهل عراق این مسئله
غرا نام کرده اند از جهت شهرت آن ولو کان مکان الاخت اخ او اختان
فلا عول ولا اکدریة و اگر بجای خواهر درین مسئله یک برادر یا دو خواهر
باشند پس مسئله بی عول خواهد بود و نه اکدریه در وقتی که برادر باشد عول نیست
بنا بر آنکه سدس بهتر است جد را و مسئله از شش است پس سه را بشوهر خواهیم داد و
دو را بمادر و سدس را که یکی باقی است دادیم بجد و از برای اخ که عصبه است چیزی باقی نمی ماند

وجد را

وجد را از سدس چیزی کم نمی توان داد باجماع واگر دریه نیز نیست زیرای آنکه برادر عصبه است
واو را صاحب فرض اعتبار نمی توان کرد پس او را محروم می باید نمود البته بخلاف
خواهر در اکدریه که او صاحب فرض است بنصیب او را ضرورت است عول کردن و در
وقتی که دو خواهر باشند نیز عول نیست اکدریه از آنکه این دو خواهر مادر را از ثلث
بسدس می برند و مسئله از شش می شود پس شوهر را سه تمیز برسد و مادر را یکی
وجد را نیز یکی پس از برای اختین یکی باقی می ماند و یکی بر دو مستقیم نیست پس
عدد رؤس ایشان را ضرب کردیم در اصل مسئله دوازده شد و منها تصح بخلاف
اکدریه که در آنجا از برای اخت چیزی نماند و اکدریه نیست از برای آنکه اصول
زید آنجا مستقیم نیست

باب المناسخة

مناسخه در لغت مفاعله است
از نسخ یعنی نقل چنانکه میگویند نسخت الکتاب یا از ازاله و تبدیل چنانکه میگویند
نسخت الریاح رسوم الدار یعنی زایل گردانیدن بادها نشانهای خانه را
و در اصطلاح نقل سهام ورثه است پیش از قسمت ترکه بآن کسانی که ورثه این
وارث اند و مصنف اشارت بمعنی اصطلاحی آن کرده گفته است ولو صار بعض الا
نصباء میراثا قبل القسمة کزوج وبنت وام فمات الزوج قبل القسمة عن امرأة
وابوین ثم ماتت البنت عن ابنین وبنت وجدة ثم ماتت الجدة عن زوج واخوین
اگر بعضی از نصیبهای ورثه میت اول میراث گردد پیش از آنکه ترکه میت اول میان
ورثه او قسمت کرده شود مثل آنکه زنی فوت شد اول و از وی وارث شوهر و یکی
دختر و مادر ماندند بعد از آن شوهر که یکی از ورثه میت اول است پیش از قسمت ترکه
میت اول فوت شد و از وی هم وارث یک زن ماند و مادر و پدر پیش از قسمت
ترکه دختر که از ورثه میت اول است فوت شد و از وی مادر و دو پسر و یک دختر
و مادر مادر که همان مادر میت اول است ماندند پیش از قسمت این مادر مادر فوت نیز
شد و از وی وارث شوهر و دو برادر عینی یا دو برادر پدری ماندند و بس بدانکه
این قاعده محض از برای تصحیح مسئله مناسخه ذکر نموده باید در صورتی است که ...

و ورثه میت با بعضی غیر ورثه میت اول باشند یا در قسمت تفاوتی پیدا شود،
اما اگر ورثه میت ثانی همان ورثه میت اول باشند و در قسمت تغییر نبود مال را
در اول بر همین ورثه که موجودند قسمت باید کرد چنانچه مردی فوت شد
و از وی وارث دو پسر و سه دختر ماندند که همه از یک مادر نیز هستند قبل
القسمة یک دختر فوت شد و از وی وارث همین دو برادر و دو خواهر ماندند
ترکه او را اولاً میان این ورثه موجودین از نشئ نیز للذکر مثل حظ الانثیین
قسمت میکنیم گویا که میت ثانی در میان نبود الاصل وان لم یصح مسئلة المیت
الاول یعنی قاعده در آنچه مذکور شد از کردن بعضی بعضها میراثا پیش از
قسمت غیر آن صورت که حالا ما ذکر کردیم آنرا آنست که تصحیح کنی تو مسئله
میت اول را بقواعد که در باب تصحیح مذکور شده و بعطی سهام کل وارث و بدهی
سهام هر وارث را ازین تصحیح ثم تصحیح مسئلة الثانی بعد از ان تصحیح کنی تو مسئله
میت ثانی را با آن قواعد نیز و تنظر ما بین ما فی یده من التصحیح الاول و بین التصحیح
الثانی ثلثة احوال و نظر کنی ما فی الید او از تصحیح اول و میان تصحیح ثانی سه حال که
آن استقامه عبارت از مماثله است و موافقه و مباینه است فان استقام ما فی یده علی
الثانی فلا حاجة الی الضرب پس اگر ما فی الید میت اول مستقیم آمد بسبب مماثله بر
تصحیح ثانی احتیاج بضرب نیست و آنرا بهما چراوت میکذاریم از برای آنکه تصحیح اول
اینجا بمنزله اصل مسئله است نسبت بتصحیح ثانی و تصحیح ثانی بمنزله رءوس مقسوم علیهم
و ما فی الید میت ثانی از مسئله اول بمنزله سهام این رءوس مفروضه از اصل مسئله و اگر
میان سهام و رءوس مماثلت بود مقصود حاصل بود و احتیاج بضرب نبود پس اینجا
نیز بران وجه است نحو مسئله زوج در مسئله مذکوره نسبت بما فی الید او از تصحیح اول
از برای آنکه در وقتی که امراه فوت شد و از وی وارث شوهر و دختر و مادر ماندند
اصل مسئله در اول از دوازده میشود از برای انکه در مسئله ربع است و نصف و سدس به
ربع گرفت و نصف دختر و مادر یکی باقی ماند معلوم شد که مسئله ردی است بود

میان و

مسئله

49

مسئله من لا یرد علیه نیست پس رد کرده شد مسئله را باقی مخرج فرض من لا یرد علیه که چهار است
یکی را بزوج گرفت و آن سه که باقی ماند بر سهام من یرد آن که چهار است مستقیم نیست بلکه
میان بقیه و چهار مباینه است پس جمیع سهام اربعه من یرد را ضرب کردیم در باقی مخرج
فرض من لا یرد علیه که نیز چهار است شانزده شد پس شوهر چهار میگیرد و دختر نه
میگیرد و بعد از آن که شوهر فوت شد و از وی وارث یک زن و پسر و مادر ماندند مسئله
ایشان از چهار و بیست شود از برای آنکه در مسئله نصف است و ثلث و باقی پس یکی را
دادیم بزن و یکی بمادر و دو به پسر چهار شد بعد از آن میان تصحیح و مافی الید ملاحظه
کردیم استقامه یافتیم پس احتیاج بضرب نشد وان لم یستقم فاکر مسیغ تصحیح مافی
الید میت دوم از تصحیح اول بر تصحیح دوم فانظر ان کان بینهما موافقه فاضرب
وفق التصحیح فی جمیع التصحیح الاول و قیاس بقاعده که در باب تصحیح گذشت که
هرگاه که سهام طائفه بر ایشان کسر کند و میان سهام و رؤس ایشان موافقه باشد وفق
عدد رؤس را در اصل مسئله ضرب می باید کرد پس درین جا نیز بران وجه عمل میکنیم
چون تصحیح ثانی اینجا بمنزله رؤس است و تصحیح اول بمنزله اصل مسئله پس حاصل می
شود مبلغ که تصحیح می یابد از آن هر دو مسئله چنانکه در مسئله مذکوره که دختر فوت
شده است و از وی وارث دو پسر و یک دختر و جده ماندند مسئله ایشان از شش
تصحیح می یابد یکی را جده می گیرد و هر یک از پسران دو میگیرند و مافی الید بخت نه است
و میان شش و نه موافقه ثلثی است پس ثلث شش را که دو است ضرب کردیم در اصل
مسئله که شانزده است سی و دو حاصل شد و این مخرج هر دو مسئله است پس بعد
از آن سهام ورثه میت اول را یعنی آنانی که ایشانرا از شانزده چیزی داده
بودیم ضرب میکنیم در وفق مسئله از جمله اول بنت را که از دو است پس آنچه حاصل
شود نصیب آن وارث خواهد بود و سهام ورثه بنت را که او در میت ثانی
میگویند ضرب میکنیم در مافی الید بنت که آن سه است پس آنچه حاصل میشود
نصیب اوست پس اول نصیب اول هر یک از ورثه اول را در مضروب که دو است

و ما در یکی [illegible] ضرب کرده [illegible] بنا در سه [illegible] ام [illegible]

ام ابن میت در مسئله اولی [illegible]

ضرب میکنیم و بوی میدهیم نصیب مادر میت اول سه بود از شانزده در دو
ضرب کردیم شش شد بوی دادیم و نصیب زوجه زوج اول را که از ما فی
الید زوج بوی رسیده بود یکی است در دو ضرب کردیم و بوی دادیم و نصیب
پدر او را نیز که دو است ضرب کردیم در دو چهار شد بوی دادیم و مر هر یکی از
جده و بنت و بنت بنت را یک سهم بود در وفق ما فی الید او که سه است
ضرب کردیم سه شد دادیم بدیشان و ما فی الید هر یکی از پسران او که دو بود
در سه ضرب کردیم شش شد وان کان بینهما مباینة یعنی اگر میان ما فی الید
میت از تصحیح اول و میان تصحیح ثانی مباینه باشد فاضرب کل التصحیح الثانی
فی التصحیح الاول پس ضرب کن جمیع تصحیح ثانی را در تصحیح اول بران قیاسی که
مذکور شد در باب تصحیح بر تقدیر مباینه میان رؤس و میان سهام مثل آنکه
بنت جده که مادر متوفاة اول بود فوت شده است و از وی وارث شوهر و دو
برادر عینی مانده اند پس ما فی الید جده نه است و تصحیح مسئله چهار است و میان
نه و چهار مباینه است پس چهار را ضرب کردیم در کل تصحیح سابق که سی و دو است
صد و بیست و هشت شد پس این مخرج مسئلتین شد بعد از آن نصیب وار
ثان اول را از الجملة از سی و دو بدیشان رسیده بود در چهار ضرب میکنیم و بدیشان
میدهیم و سهام ورثه جده را که در ما فی ید او که نه است ضرب میکنیم
و بدیشان میدهیم پس نصیب زن زوج میت اول دو بود از سی و دو آن
را در چهار ضرب کردیم هشت شد بوی دادیم و نصیب پدر او چهار بود چهار را در
چهار ضرب کردیم شانزده شد بوی دادیم و مر هر یکی از پسران و دختر میت
اول را که در مرتبه سیوم مرده بود شش بود در چهار ضرب کردیم بیست و
چهار شد پس هر یکی را بیست و چهار دادیم و مرد دختر او را که سه بود سه
را در چهار ضرب کردیم دوازده شد و شوهر این جده را که در مرتبه رابع
مرده است دو بود آنرا در ما فی الید جده که نه است ضرب کردیم هژده

شد

150

شد هر دو را بوی دادیم و بر هر یکی از برادران و برای یکی بود در نه ضرب به شد
هر یکی را نه دادیم فالمبلغ مخرج المسئلتین پس آن مبلغ که حاصل شد
از ضرب وفق تصحیح ثانی در تصحیح اول یا از ضرب کل تصحیح ثانی در تصحیح
اول مخرج مسئلتین هست و هر گاهی که خواهی که شناسی نصیب هر یکی را از
ورثه از آن مبلغ فسهام ورثة المیت الاول تضرب فی المضروب اعنی
التصحیح الاول الثانی پس سهام ورثه میت اول را از تصحیح مسئله ضرب میکنی
در مضروب که آن تصحیح ثانی است بر تقدیر مباینه او وفق وفقه یا در وفق بر تقدیر
موافقه پس آنچه از این ضرب حاصل شد نصیب آن وارث خواهد بود و چنانچه
قرار دادیم در تفصیل مسئله مذکوره در توافق و تباین و سهام ورثة المیت
الثانی تضرب فی کل ما فی یده و سهام ورثه میت ثانی را ضرب میکنی در کل
ما فی الید میت دوم بر تقدیر که میان تصحیح ثانی و ما فی الید او مباینه باشد او فی وفقه
یا در وفق ما فی الید میت ثانی اگر میان تصحیح ثانی و ما فی الید موافقه باشد پس
آنچه از ضرب سهام هر یکی در کل ما فی الید یا در وفق آن حاصل شود نصیب آن وارث
خواهد بود چنانچه سابقا قرار یافت وان مات ثالث و اگر بمرد ثالث از ورثه
پیش از قسمت او رابع او خامس یا چهارم یا پنجم از ورثه پیش از قسمت
فاجعل المبلغ مقام الاولی پس بگردان آن مبلغ را که تصحیح یافته است از آن
مسئله اول و ثانی بجای تصحیح مسئله اول والثالثه مقام الثانیه فی العمل و بگردان
مسئله سیوم را که متعلق بمیت ثالث است بجای مسئله ثانی در عمل گویا که
اول و دوم هر دو متحد شده اند پس میگردد میت ثالث میت ثانی
ثم اعمل فی الرابعة والخامسة کذلک الی غیر النهایة بعد از آن عمل میکنی در مسئله
چهارم و پنجم همچنین الی غیر النهایة یعنی تصحیح میت اول و دوم و سوم را یک
تصحیح اعتبار کن و چهارم را بجای مسئله ثانی تو همچنین گردان اول و دوم
و سیوم و چهارم را بجای اول و پنجم را بجای ثانی و طریق صورتش چنانچه

باقی طریق است که تحریری باید

زینب ۱۶

ام خدیجه	فاطمه بنت	زید ابن زوج
۳ / ۶	۶	

مسئله ۱۲

اب خالد	زید	ام طلحه	زوجه عائشه
۲ / ۴ / ۱۶		۱ / ۲ / ۸	۱ / ۲ / ۸

مصرعه مبلغ ۳۲

بنت حفصه	بن حفص	فاطمه ۶	بن طلحه	مذکوره خدیجه جده
۱ / ۳ / ۱۲	۲ / ۶ / ۲۴		۲ / ۶ / ۲۴	۱ / ۳

مصرعه مبلغ ۱۲۸

اخ صالح	خدیجه ۲	اخ محمود	زوج احمد
۱ / ۹		۱ / ۹	۲ / ۱۸

اسلوب تصحیح همین است هر چند برین نظرت زیاده شود توقع از ناظران آنست که تا

این

این مبحث حال این اهل شود از اینجا تجاوز نمایند و این بندهٔ محتاج را بدعا خیر یاد آورند
بدانکه مصنف ره دران هنگام که در اول باب مناسخه استقامه و موافقه و مباینه را
ذکر کرد در مثال مسئله را اختیار کرد که مشتمل است بر سه ورثه و اعتبار کرد در موت
ایشان ترتیب را برین وجه که موت اول را استقامه گردانید و موت ثانی را مثال موافقه
و موت ثالث مثال مباینه گردانید ~~اصل آن را ذکر کرد~~ میگوییم که غرض مصنف ره ازین
مثال مثال کردن بعضی نصیبهاست میراث بنت از قسمت پس بنابران تقدیم کرده
آینه بر آن اصل ما بیان کرده والله اعلم

باب ذوی الارحام

و ذو الرحم ذو الرحم در لغت بمعنی ذو القرابة است مطلقا و در شریعت باین معنی است
که مصنف ره بیان می فرماید هو کل قریب لیس بذی سهم یعنی هر خویشی که او
صاحب فرض بکتاب یا بسنة یا باجماع نباشد و لا عصبة ظاهر آن بود که ذو الرحم
هو کذا گفتی بی واو عاطفه و بعضی در توجیه آن گفته اند که این واو از برای عطف است
بر جمله سابقه و تقدیر چنین می شود که و تقدیر چنین میشود که هذا باب ذوی الارحام
و ذو الرحم اما نظر باین توجیه بایستی که بر معروف واو دیگر آوردی و در اکثر نسخها بر
بر معروف واو هست و در بعضی نسخها در اول نیز واو نیست کان عامة
الصحابة مثل امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین علی و ابن مسعود و ابی عبیده جراح
و معاذ بن جبل و ابی الدرداء و ابن عباس در روایة مشهوره از وی و غیر ایشان
رضوان الله علیهم اجمعین یورثون توریث ذوی الارحام مصلحت دیدن
میراث دادن ذوی الارحام را و به قال اصحابنا و بتوریث ذوی الارحام
قایل شده اند و عمل کرده اصحاب ما که امام اعظم ابی حنیفه کوفی و امام ابو یوسف
و امام محمد و امام زفر اند و تابعان ایشان رحمهم الله وقال زید بن ثابت رضی
الله عنه لا میراث لذوی الارحام و گفته است زید بن ثابت رضی الله عنه و در
روایة شاذه ابن عباس رض ه که میراث نیست مر ذوی الارحام را و یوضع
المال فی بیت المال یعنی هر گاه که اصحاب فرائض و عصبات نباشند وضع کرده

میشود بال را در بیت المال قال مالک والشافعی رحمهما الله دلیل ایشان
اینست که المتوفی در وقتی که در کتاب خود بیان اصحاب فرایض و عصبات
کرده است توریث ذوی الارحام را ذکر نفرموده پس میراث دادن ایشان
زیادة بر کتاب باشد بخبر واحد و بقیاس و از پیغمبر علیه مروی است که گفته اند
لا شیء للعمة والخالة و دلیل ما قول الله تعالی است که و اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض یعنی بعضی ایشان سزاوار تر اند بمیراث بعضی از غیر خود
مثان بی انکه صاحب فرض و عصبه را تخصیص کرده باشند و در اصل عرف
هیچ فرقی نیست میان صاحب فرض و صاحب عصبه و میان ذوی الا
رحام که از ایشان نباشد و ذوو الارحام اصناف اربعة الصنف الاول ینتمی
الی المیت یعنی نسبت وی باید بسوی میت وهم اولاد البنات و از صنف
اول فرزندان دختران میت اند هر چند پایان روند خواه مذکر باشند خواه
مونث و اولاد بنات الابن هر چند پایان روند والصنف الثانی
ینتمی الیهم المیت و صنف دوم آنها اند که نسبت وی باید بسوی ایشان میت
وهم الاجداد الساقطون یعنی اجداد فاسد هر چند بالا روند والجدات
الساقطات یعنی جدهای فاسدات هر چند بالا روند والصنف الثالث
ینتمی الی ابوی المیت وهم اولاد الاخوات و بنات الاخوة و بنو الاخوة لام
و صنف سیوم از ذوی الارحام آن کسانی اند که نسبت وی یابد به پدر و مادر میت
و ایشان فرزند خواهران اند هر چند پایان روند خواه این اولاد ذکور باشند
خواه اناث و خواه فرزندان خواهران عینیه باشند یا فرزندان خواهران پدری
یا مادری و دختران برادران هر چند پایان روند خواه دختران برادران
عینیه باشند یا علاتی یا اخیافی و پسران برادران مادری هر چند پایان روند
و اخوات و اخوة را در اول مطلق گذاشت تا شامل سه اقسام باشند چنانچه
ذکر کردیم و در مرتبهٔ اخیر اخوة را بقول خود که لام مقید ساخت از برای آنکه

پسران

پسران برادران لعینیه و پدری از عصبات اند چنانچه در محلش قرار یافته است
والصنف الرابع ینتمی الی جدی المیت وصنف چهارم آن کسانی اند که نسبت می
یابند به پدر پدر و پدر مادر میته او جدتیه یا نسبت می یابند بمادر پدر
میت و بمادر مادر میت وهم العمات وایشان خواهران پدر میت اند مطلق
خواه خواهران عینیه پدر میت باشند خواه خواهران پدری پدر میت وایشان نسبت
می یابند بمادر پدر میت یا خواهران مادری پدر مادری باشند والاعمام لام
یعنی برادران مادری پدر میت وایشان نسبت می یابند بمادر پدر میت و بس
وقید لام از برای اخراج اعمام لاب وام واعمام لاب کرد از برای آنکه ایشان
از عصبات اند والاخوال والخالات یعنی برادر مادر میت و خواهران مادری
وی مطلق فهؤلاء وکل من یدلی بهم من ذوی الارحام یعنی این طوایف
در اصناف اربعه مذکور شدند در امثله و هر کس که نسبت می یابد بسوی میت بایشان
از جمله ذوی الارحام اند و مراد بمن یدلی بهم آنکسانی اند که بان علوا و ان
سفلوا اشارت باین کردیم در اصناف ثلاثه بدانکه مصنف ره به بعض اشارت
فرموده باینکه ذوی الارحام منحصر درین جماعت نیستند تا مشکل نشود با اعمام
پدر و مادر میت و بعمات ایشان و باخوال و خالات ایشان و علی هذا القیاس
اعمام یعنی اعمام لام و عمات و خالات و اخوال و اجداد میت تا آنکه این جماعت
نیز از ذوی الارحام اند از امام اعظم ره در تقدیم بعض اصناف اربعه بر بعض
روایات مختلف است پس مصنف ره آنرا بیان کرده میگوید وروی ابو سلیمان
عن محمد بن الحسن عن ابی حنیفة رضی الله عنهم ان اقرب الاصناف هو الصنف الثانی
روایت کرده است ابو سلیمان از محمد بن حسن و امام اجل محمد از ابی حنیفه رحمهم الله
عنهم اینکه نزدیکترین اصناف بسوی میت در وارث بودن از میت
صنف ثانی است و بس که اجداد ساقطون و جدات ساقطات اند وان علوا
هرچند بالا روند ثم الاول وان سفلوا ثم الثالث وان نزلوا ثم الرابع
وان بعدوا

بعد ازان صنف الاول هرچند پایان رود بعد ازان صنف ثالث هرچند پایان
رود ورُوِیَ ابی یوسف والحسن بن زیاد عن ابیحنیفة وابن سماعة
عن محمد بن الحسن عن ابیحنیفة رحمهم الله ان اقرب الاصناف الصنف الاول
ثم الثانی ثم الثالث ثم الرابع کترتیب العصبات ودروایت کرده اند امام
ابویوسف وحسن بن زیاد از ابیحنیفه وروایت کرده است ابن سماعه از
محمد بن الحسن که امام محمد از ابیحنیفه رحمهم الله روایت کرده است نزدیکترین
اصناف در میراث صنف اول است بعد ازان دویم وسیوم وچهارم بجو ترتیب
عصبات از برای انکه در عصبات اول ابن است وبعد ازان برادران وبعد ازان
اعمام وهو المأخوذ به مفتی وفتوی برین روایت است وعندهما الصنف
الثالث مقدم علی الجد اب الام و نزد امام ابویوسف وامام محمد رحمهما الله صنف
ثالث که اولاد اخوات وبنات اخوة وپسران برادران مادری مقدم اند
برجد که او پدر مادر است لان عندهما کل واحد منهم اولی من فرعه وفرعه وان
سفل اولی من اصله میر سید شریف قدس سره در شرح خود نوشته اند که ازین
عبارت معنی حاصل نشد پس این عبارت از ملحقات بعضی طلبه ماهرین است
نی از کلام شیخ وازین جهت در نسخهای قدیم یافت نشده است ودر حاشیه شرح
بعلامه ... نوشته اند باین عبارت وذکر فی بعض الحواشی معناه ان
کل واحد من الاجداد والجدات اولی من فرعه وفرع کل واحد وان سفل اولی من
... الاجداد والجدات ای اصل ذلک الاصل اما ظاهر چنان می نماید که درین
عبارت نیز من وجه سخن همان است که ایشان در تحلیه عبارت متن فرموده اند

فصل

في الصنف الاول که عبارت از اولاد بنات واولاد بنات
ابن اند اولهم بالمیراث اقربهم الی المیت نزدیکترین ایشان بمیراث
نزدیکترین ایشانست بمیت کبنت البنت اولی من بنت بنت الابن
مثل دختر دختر که اولی است از دختر دختر پسر از برای انکه دختر دختر بیک

واسطه

53

واسطه بمیت میرسد و دختر دختر پسر بدو واسطه میرسد وان استووا فی الدرجه
فولد الوارث اولی من ولد ذوی الارحام کبنت بنت الابن اولی من ابن بنت
البنت واگر همه برابر باشند در مرتبه یعنی در قرب برین وجه که همه بمیت رسند
بدو درجه یا بسه درجه مثلا ولد وارث اولی است بمیراث از ولد ذوی الارحام
همچو بنت بنت ابن که ولد وارث است اولی است از ابن بنت بنت از برای آنکه
بنت بنت ابن ولد صاحب فرض است وابن بنت بنت ذوی الارحام است و
سبب این اولویت آنست که ولد وارث اقرب است حکما و ترجیح چنانکه بقرب
حقیقی می باشد بقرب حکمی نیز می باشد وان استوت درجاتهم ولم یکن فیهم ولد
وارث واگر برابر شود درجات ایشان در قرب و نه باشد در میان ایشان
با آن استوا ولد وارث مثل بنت ابن بنت وابن بنت بنت او کان کلهم ولد
الوارث یا همه ایشان بوارث میرسیده باشند مثل ابن بنت وبنت بنت
فعند ابی یوسف والحسن بن زیاده یعتبر ابدان الفروع پس نزد امام ابو یوسف
وحسن بن زیاده رحمهما الله اعتبار کرده می شود ابدان فروع را که در درجه مساوی
اند ویقسم المال علیهم وقسمت کرده می شود مال را بر ایشان باعتبار حال
ذکورت وانوثت ایشان سواء اتفقت صفة الاصول فی الذکورة والانوثة
او اختلفت برابر است که متفق باشد صفة اصول این فروع در مذکر بودن و مونث
بودن مثل بنت ابن بنت وابن ابن بنت وابن بنت بنت و بنت بنت بنت یا
مختلف باشد چنانکه بنت ابن بنت وابن بنت بنت پس اگر فروع ذکور باشند یا
یا اناث باشند پس در قسمت برابر خواهند واگر مختلط باشند للذکر مثل حظ الا
نثیین قسمت خواهد بود وصفات اصول را برین تقدیر اعتبار کرده نمی شود اصلا
ومحمد رحمه الله یعتبر الفروع ان اتفقت صفة الاصول موافقا لهما واما محمد رحمه الله اعتبار
میکند اصول را اگر مختلف شود صفات اصول ابدان فروع را و مال بر
ایشان قسمت میکند اگر صفت اصول متفق باشد در حالی که موافق است مر امام ابو
یوسف وحسن زیاد را رحمهما الله را

ويعتبر الاصول ان اختلف صفاتهم ويعطى الفروع ميراث الاصول مخالفتهم
وامام محمد ره اعتبار ميكند اصول را اگر مختلف شود صفات اصول ايشان در ذا
وانوثت وميدهند فروع را ميراث اصول در حالي كه مخالف است مر امام ابو يو
وحسن بن زياد را واين اشهر روايتين است از ابو حنيفه ره كما اذا ترك ابن
بنت وبنت بنت عند هما تكون المال بينهما للذكر مثل حظ الانثيين باعتبار ال
غدان مثل اينكه از ميت وارث پسر دختر ودختر دختر ماندند نزد امام ابو يو
وحسن بن زياد رحمهما الله مى باشد مال در ميان ايشان للذكر مثل حظ الانثيين باعتبا
ابدان فروع وعند محمد ره كذلك لان صفة الاصول متفق ونزد امام محمد ره
مى باشد مال ميان ابدان فروع للذكر مثل حظ الانثيين از براى اينكه صفة اصول متفق
است در انوثت پس پيش او نيز ابدان فروع معتبر باشند ولو ترك بنت ابن
بنت وابن بنت بنت عند هما المال بين الفروع اثلاثا باعتبار الابدان ثلثاه
للذكر وثلثه للانثى واگر از ميت وارث بنت ابن بنت وابن بنت بنت با
نزد امام ابو يوسف وحسن بن زياد رحمهما الله تركه ميان فروع سه بخش ميشود
حصه از پسر ويك حصه از دختر مى باشد باعتبار ابدان وعند محمد ره يكون المال
بين الاصول اعنى فى البطن الثانى اثلاثا ثلثاه لبنت ابن البنت نصيب ابيها
وثلثه لابن بنت البنت فانه نصيب امه ونزد امام محمد ره مى باشد مال در ميان
اصول يعنى در بطن دويم سه بخش دو حصه مر بنت ابن بنت راست از براى
اينكه آن نصيب پدر او است ويك حصه مر ابن بنت بنت راست از براى اينكه آن
مادر او است كه باو منتقل شده است پس تقسيم ميراث درينجا بر عكس مذهب امام
ابو يوسف وحسن بن زياد شد از براى اينكه دختر را ضعف پسر داده شد وچونكه قول
امام محمد را احتياج بر زيادتى تفصيل بود مصنف ره دران مقام شد وگفت وكذا
عند محمد ره يعنى چنانچه معتبر بود نزد امام محمد ره حال اصول متعدده اذا كان
اولاد البنات كه مساوى باشند در درجه بطون مختلفة يقسم المال على اول بطن

فی الاصول ودفعتی که در اولاد بنات بطنها مختلفه باشد قسمت کرده
می شود مال را ابتداء اول بطنی که مختلف شود در اصول بذکوره وانوثت للذکر
مثل حظ الانثیین ثم تجعل الذکور طائفة والاناث طائفة بعد القسمة بعد ازان
میکرداند امام محمد ره ذکور را از ان بطن طائفه علی حده بعد از قسمت کردن
بر ذکور واناث فما اصاب الذکور تجمع وتقسم علی اعلی الخلاف الذی وقع
فی اولادهم پس آنچه رسد ذکور را از اول بطنی که در ان اختلاف واقع
شده جمع میکند امام محمد ره آنرا و قسمت میکند بر اعلی خلاف که واقع شده
باشد در اولاد ایشان ومیکرداند اینجا نیز ذکور را طائفه واناث را طائفه بطریق
که گذشت وکذلک ما اصاب الاناث یعنی همچنین آنچه باناث رسید جمع
میکند وبفروع ایشان میدهد اگر اختلاف نباشد در میان اصول ایشان
واگر اختلاف شد جمع میکند آنچه رسیده است ایشانرا وقسمت میکند بر اعلی
خلاف که واقع است در اولاد ایشان هکذا یعمل الی ان ینتهی بهذه الصورة
همچنین عمل میکند امام محمد تا اینکه منتهی می شود باین صورة

١ بنت بنت بنت بنت بنت بنت
٢ ابن بنت بنت بنت بنت بنت
٣ بنت ابن بنت بنت بنت بنت بنت
٤ ابن بنت ابن بنت بنت بنت
٢ بنت بنت ابن بنت بنت بنت
٦ بنت ابن ابن بنت بنت بنت
٩ ابن بنت بنت ابن بنت بنت
٣ بنت بنت بنت ابن بنت بنت
٥ بنت بنت ابن ابن ابن بنت بنت
٤ بنت بنت بنت بنت ابن بنت
٨ بنت ابن بنت بنت ابن بنت
١٢ بنت بنت بنت ابن ابن بنت

این مسئله مشتمل است بر دوازده شخص از ذوی الارحام نه از ان دوازده دختر انند و سه
از ایشان پسر اند و همه در یک درجه اند از بطن سادس و از ایشان هیچ کدام ولد
وارث نیستند این مسئله نزد امام ابو یوسف از پانزده نیز منقسم میشود از برای آنکه
بیطنو میکنند و هر پسری را دو دختر اعتبار میکنند این مجموع پانزده دختر میشود
و مسئله ایشان نیز بقدر رؤس ایشان اعتبار میکنند پس هر دختری را ازین نه دختر
یک تیر میدهند و هر پسری را دو تیر اما نزد امام محمد ره این مسئله از شصت تیر تصحیح
می باید از برای آنکه چون قسمت کردیم مال را بر اول موضع اختلاف یعنی بر آن بطن که
مشتمل است بر سه پسر و نه دختر و آن در بعضی نسخها در بطن ثانی است و در بعضی د
بطن اول شش دانه برین سه پسر میدهیم و نه را بدختران پس بعد ازان ذکور را طائفه
گردانیدیم و اناث را طایفه و آن شش تیر که بر ایشان رسیده به بطن پایین تر آورد
یم در ان بطن یک پسر و دو دختر یافتیم شش دانه بر ایشان قسمت کردیم سه تیر را به پسر
دادیم و سه تیر را بر دو دختر بعد ازان نصیب این را با آخرین فرع او که یک دختر است
دادیم و دختران را طایفه دیگر گردانیدیم و در بطن رابع اختلاف نیافتیم بلکه در بطن خا
اختلاف یافتیم برین وجه که ابن و بنت یافتیم پس سه تیر را میان ایشان للذکر
مثل حظ الانثیین قسمت کردیم پس ابن را دو تیر رسید و بنت را یکی نصیب هر یکی را
با و که در بطن ششم است دادیم بعد ازان آمدیم بسر نه تیر که با آن نه دختر رسیده بود
و آن نه سهام بود بشش منقسم کردیم در بطن ثالث سه پسر و شش دختر یافتیم پس بعد از
بسط مجموع دوازده شدند نصیب ایشان که نه است بر دوازده مستقیم نیست بلکه میا
سهام و رؤس ایشان موافقه بثلث میشود پس ثلث دوازده که چهار است ضرب کردیم در
پانزده پس شصت حاصل شد و منه التصحیح و بعد ازان این مبلغ را بقدر استحقاق
ایشان بر ایشان قسمت میکنیم سه پسر را از اصل مسئله شش بود مضروب که
چهار است ضرب کردیم بیست و چهار شد بعد ازان اینرا بر فروع در بطن ثالث که یک پسر
و دو دختر قسمت کردیم پس دوازده به پسر رسید و آن را بآن دختری که در بطن

صوابه شصت

بنت وآخرین فرع او بنت دادیم از برای آنکه اختلاف بنت دوازده دیگر که نصیب
دو دختر است برابر پسر و دختر که در بطن خامس اند للذکر مثل حظ الانثیین قسمت [illegible]
رسید و دختر را چهار بعد از آن هر یکی را بفرع او که در بطن سادس است دادیم و طایفهٔ
بنات را در بطن ثانی نه بود آن را در چهار ضرب کردیم سی و شش حاصل شد و در
بطن ثالث سه پسر و شش دختر اند سی و شش را برایشان للذکر مثل حظ الانثیین
قسمت کردیم هژده را دادیم به سه پسر و هژده را به شش دختر و بعد از آن ذکور
را طایفه کرد اندیم و اناث را طایفه بعد از آن نظر کردیم در بطن رابع بازای این پسران
یک پسر و دو دختر یافتیم پس میان ایشان هژده را قسمت کردیم نه تیر به پسر رسید
و نه تیر به دو دختر بعد از آن نصیب پسر را با آخرین فرع او دادیم و نه را به پسر و دختر
دادیم و در بطن خامس بازای ایشان اختلاف یافتیم بلکه در بطن ثالث اختلاف
یافتیم بدین وجه که پسر و دختر یافتیم پس نه را میان ایشان للذکر مثل حظ الانثیین
قسمت کردیم شش را به پسر دادیم و سه را به دختر و در بطن رابع بازای این شش
دختر سه پسر و سه دختر یافتیم هژده را برایشان للذکر مثل حظ الانثیین قسمت کردیم
دوازده را به پسران دادیم و شش را به دختران بعد از آن ذکور را طایفه کرد اندیم و
اناث را طایفه و بعد از آن در بطن خامس نظر کردیم در برابر این پسر دو دختر
و یک پسر یافتیم دوازده را برایشان للذکر مثل حظ الانثیین قسمت کردیم شش را
که نصیب پسر است دادیم به دختر که فرع اوست در بطن سادس این شش را برایشان
للذکر مثل حظ الانثیین قسمت کردیم چهار را به ابن دادیم و دو را به بنت و در
مقابل سه بنت بطن رابع در بطن خامس یک پسر و دو دختر یافتیم پس شش را که
نصیب ایشان بود برین پسر و دختران قسمت کردیم نصیب پسر را که سه است
به فرع او که یک دختر است در بطن سادس دادیم و بازای این دو دختر در بطن سادس
یک پسر و یک دختر یافتیم حصهٔ ایشان را که سه است میان ایشان قسمت کردیم
دو را به پسر دادیم و یکی را به دختر و چون این مجموع راجع می شود [illegible] تصدیق میکرد

وكذلك محمد رح ياخذ الصفة من الاصل حالة القسمة والعدد من الفروع و
نزد امام محمد رح میگیرد صفت را یعنی ذکورة وانوثت را از اصل در حالة قسمت وعدد
را از فروع یعنی هرگاه که مال را قسمت میکند بر اصول در ان صفت ذکورت وانوثت را
اعتبار میکند وعدد فروع را نیز در ان اعتبار میکند باین معنی که اگر فرع این اصل
متعدد باشد آن اصل را نیز بقدر آن متعدد فرض میکند كما اذا ترك ابني بنت
بنت بنت وبنت ابن بنت بنت وبني بنت ابن بنت بهذه الصورة

عند ابی یوسف رح یقسم ۱۶ ابنی بنت وبنت بنت
المال علی الفروع اسباعا ۶ بنت ابن بنت بنت
عابا عتبار ابدانهم نزد ۶ انثی بنت ابن بنت

امام ابو یوسف رح قسمت کرده میشود مال را در میان فروع بهفت سهم
باعتبار ابدان ایشان از برای آنکه دو پسر اند که ایشان را چهار دختر فرض کرده میشود
و سه دختر حقیقی پس هر پسری را دو تیر میدهند وهر دختری را یک تیر وعند
محمد رح یقسم المال علی اعلی الخلاف اعنی فی البطن الثانی اسباعا باعتبار عدد الفروع
فی الاصول ونزد امام محمد رح قسمت کرده میشود مال را بر اعلی خلاف یعنی در
بطن دوم بهفت سهم باعتبار عدد فروع در اصول بدین وجه که در بطن ثانی
که یک پسر است وفرع او در بطن چهارم دو دختر است عدد فروع را در اصل اعتبار
میکنند وصفت از اصل گرفته اورا دو پسر اعتبار کرده میکنند ودو دختر دیگر اند
که فرع یکی دو پسر اند عدد ایشان نیز در اصل وی اعتبار کرده آن دختر را نیز دو دختر
میکنند مجموع هفت میگردد پس اصل مسئله از هفت میشود پس آنچه در بطن
چهارم سهام میرسد وابن بنت را که در فروع او بعدد اسپ دو سهام وابن بنت
دیگر را یک سهم بعد از آن ذکور را طائفه میگردانند واناث را طائفه نزد امام محمد رح
اربعة اسباع لبنتی بنت ابن البنت چهار بخش مال از هفت مران دو
دختر بنت ابن بنت است نصیب جدهما از برای آنکه نصیب جد ایشان است

وثلثه

وثلثة اسباعه وهو نصيب البنتين نقسم على ولديهما في البطن الثالث انصافا
و به تسع هفت راكه آن نصيب از دو دختر است كه در بطن ثانى بودند قسمت كرده مى شود
بر پسر و دختر ايشان انصافا از براى آنكه آن بنت را كه در بطن ثالث است باعتبار
عدد فروع او دو بنت كرديم اعتبار پس او نيز مثل يك ابن مى شود پس هر يك را نصف
ثلثة اسباع ميدهيم نصفه لبنت ابن بنت البنت نصيب ابيها يعنى نصف ابن بيجوم
كه ثلثة اسباع است از دختر پسر دختر است و آن نصيب پدر او است كه آن ابن است كه در
بطن ثالث است والنصف الآخر لابنى بنت بنت البنت نصيب امها واين نصف
ديگر مر پسران دختر دختر دختر است و آن نصيب مادر ايشان است و آن مادر ايشان است
كه در مقابل ابن بود فيقع من ثمانية وعشرين و تصحيح يابد اين مسئله از بيست
هشت از براى آنكه اصل مسئله در تصحيح بر اعلى خلاف از هفت بود چنانچه پس چون نظر كرديم
به بطن ثالث در مقابل آن دو بنت كه در بطن ثانى اند ابن و بنت يافتيم و در بنت عدد
فروع را جزء اعتبار كرديم بمنزله دو بنت شد و نصيب آن دو بنت كه در بطن ثانى اند كه سه سبع است
بر اين ابن و بنت كه بمنزله دو بنت است قسمت ميكنيم انصافا هر يك را يك و نيم ميرسد پس
در مسئله كسر بنصف آمد اقل مخرج نصف را كه دو است ضرب كرديم در هفت چهارده شد پس هشت
ابتدا به بنتى بنت ابن بنت داديم كه نصيب جد ايشان است و بنت ابن بنت بنت را سه تير
داديم كه نصيب پدر او است و ابنى بنت بنت بنت بنت سه تير داديم نصيب مادر ايشان اما سه
بدو مباين است پس دو را ضرب كرديم در چهارده بيست و هشت شد ثمنه التصحيح بعد از آن
آن هشت را كه نصيب بنتى بنت ابن بنت بود در مضروب كه دو است ضرب كرديم هر يك
را هشت رسيد و نصيب بنت ابن بنت بنت را كه سه است در مضروب كه دو است ضرب
كرديم شش شد و نصيب ابنى بنت بنت بنت را كه سه است در مضروب ضرب كرديم شش
شد هر يك را سه تير داديم و قول محمد ره اشهر الروايتين عن ابى حنيفة ره في جميع
احكام الارحام قول امام محمد ره مشهورترين دو روايت است كه از امام اعظم ابو حنيفه ره
مرويست در جميع احكام ذوى الارحام واتبع اثر ثعلبة الغنوى كه حنبليه

ارکانی نیز کور است و بعضی گفته اند مشایخ بخارا بقول امام ابو یوسف عمل کرده اند در مسایل
ذوی الارحام از آسانی مفتی وایمه خوارزم نیز بر قول امام ابو یوسف رفته اند رحمهم الله
فصل این فصل از تتمه مباحث صنف اول است علما و نا رحمهم
الله لا یعتبرون الجهات فی التوریث علماء ما رحمهم الله اعتبار میکنند جهات را
در توریث ذوی الارحام عن ابا یوسف ره یعتبر الجهات فی ابدان الفروع لکن
این مقدار هست که امام ابو یوسف ره بر آنست که مال ابتداء بر فروع تقسیم میکنند پس
اعتبار جهات در فروع باید کرد و محمد یعتبر الجهات فی الاصول و امام محمد ره اعتبار
میکند جهات را در اصول از برای آنکه قسمت میکند مال را بر اول بطن که مختلف می شود
در میان اصول و عدد فروع را در اصول اعتبار میکند کما اذا ترک بنتی بنت بنت
وبنا ابن بنت بنت وترک ایضا ابن بنت بنت بهذه الصورة
عند ابی یوسف ره یکون المال بینهم اثلاثا
چنانچه میت دو دختر دختر دختر مانده اند
واین دو دختران پسر دختر نیز هستند
ویک پسر دختر دختر نیز دارد نزد امام
ابو یوسف ره مال در میان این ها اثلاثا قسمت می یابد و چهار گانه ترک اربع
بنات وابن واحد وچنانچه میگردد که گویا که از میت چهار دختر ویک پسر مانده
اند ثلثاه للبنتین وثلثه للابن ثلثان مال از این دو دختر ذات جهتان می شود
وثلث مال از آن ابن کون فی جهة وعند محمد ره المال بینهم علی ثمانیة وعشرین
سهما ونزد امام محمد ره مال در میان ایشان بر بیست هشت تیر قسمت می یابد
للبنتین اثنان وعشرون سهما ستة عشر من قبل ابیهما وستة اسهم من قبل
امهما وللابن ستة اسهم من قبل امه هر دو دختر بنت بنت را بیست و
دو تیر می رسد شانزده تیر از قبل پدر ایشان وشش تیر از قبل مادر ایشان
ومر ابن را شش تیر است از قبل مادر او وجه آن بر این وجه نزد امام محمد آنست که

بنت بنت
بنتی
ابن بنت
ابن بنت بنت

قسمت

قسمت کرده می‌شود مالی را بر بطن ثانی و دران بطن یک پسر است که او را دو پسر اعتبار
کرده اند و دو دختر که یکی ازان دو بمنزله دو دختر است پس مجموع منتهی هفت بنت
می‌شوند پس مسئله از عدد رؤس ایشان می‌شود ابن را چهار سهام میدهیم آن بنت
را که در فرع او تعدد است دو سهم میدهیم و آن دختر دیگر را یک سهم میدهیم بعد ازان
درین بطن ذکور را طایفه جدا کردیم و اناث را طایفه و نصیب ابن را که فرع او
که دو بنت اند در بطن ثالث دادیم و هر یک را دو سهم رسید و نصیب دختران که
سه سهم است بان دو دختر و یک پسر که در محاذی ایشانند در بطن ثالث دادیم
و نیز با لسویه کردیم دو دختر فرض کردیم سه به چهار میان نیز با فتیم چهار را ضرب
کردیم در اصل مسئله که هفت است بیست و هشت می‌شود و تصحیح این بنت
را در بطن ثانی چهار بود ضرب کردیم در مضروب که چهار است شانزده شد پس هر یکی از
دختران را هشت تیر میرسد و آن دو دختر را که در بطن ثانی اند سه سهم بود آنرا در مضروب
ضرب کردیم دوازده شد پس پسر بنت بنت را شش تیر دادیم و دو دختر بنت بنت
را نیز شش تیر دادیم هر یکی را سه سهم پس هر یکی را یازده تیر رسید هشت از جهة پدر خود
و سه از جهة مادر خود **فصل فی الثانی** این فصل دوم است
اند ذوی الارحام را اجداد ساقطون و جدات ساقطات اند اولهم بالمیراث
اقربهم الی المیت نزدیک ترین این صنف بمیراث نزدیک ترین ایشانند
بمیت من ای جهة کان یعنی برابر است که آن اقرب از جانب پدر باشد یا از
جانب مادر پس پدر یا مادر اولی است از پدر مادر مادر و همچنین پدر مادر پدر
اولی است از پدر مادر مادر پدر و برین قیاس باید کرد حال جدان را وعند الا
ستواء فی القرب من کان یدلی الی المیت بوارث فهو اولی عند ابی سهیل
الفرضی و ابی فضل الخفاف و علی بن عیسی البصری پس نزد این جمع پدر مادر
مادر اولی باشد از پدر پدر مادر از برای آنکه مساوی اند در درجه اما پدر مادر
مادر مدلی بوارث است که آن جده صحیحه است دوم مدلی بغیر وارث است که آن

جد فاسد است پس جون ام ام اقوی است پدر را اولی باشد بمیراث و لا تفضیل له
عند ابی سلیمان الجوزجانی وابی علی البستی و نزد ابی سلیمان الجوزجانی
و نزد ابی علی البستی تفضیل نسبت مرد و لد وارث را پس در صورت مذکوره نزد
ایشان مال را میان این ورثه اثلاثا قسمت میکنیم ثلثان را به پدر پدر مادر میدهیم
و ثلث را به پدر مادر مادر و آنچه شارحان قرار داده اند اینست اما وجه اینکه ثلثان را
به پدر پدر مادر میدهند و ثلث را به پدر مادر مادر بعض طریق امام بیک ظاهر
نیست و محل تامل است وان استوت منازلهم ولیس فیهم من یدلی بوارث
و اگر برابر باشند درجات ایشان در قرب و بعد و در میان ایشان کسی که بدلی
بوارث باشد نباشد نحو پدر پدر مادر پدر و مادر پدر مادر پدر او
کان کلهم یدلون بوارث یا انکه همه بوارث می رسیده باشند نحو
پدر مادر پدر پدر و پدر مادر مادر پدر واتفقت صفة من یدلون
بهم و متفق باشد صفه آن کسانی که مدلی می شوند این اجداد و جدات
بسبب آن کسان بمیت در ذکورة و انوثت چنانکه در صورت که ذکر
کردیم در مثال اول آن بوارث واتحدت قرابتهم و این نیز که متحد باشد
قرابت ایشان بدین وجه که همه از جانب پدر میت باشند از جانب مادر
چنانکه در میان عدیم اول آن بوارث گذشت فالقسمة علی ابدانهم پس
قسمت می باید کرد بر ابدان ایشان نزد اجتماع این شرایط باعتبار صفت ابدان
فروع للذکر مثل حظ الانثیین پس در میان مذکور اثلاثا قسمت میکنیم بدین
وجه که در مثال مذکور ثلثان را به پدر پدر مادر پدر میدهیم و ثلث را بمادر پدر مادر
پدر آنچه از اذق شروح مستفاد شد اینست که ذکر کردیم و آن صورت که کل
مدلی بوارث باشند و صفت من یدلون متفق باشد یافت نشد وان اختلفت
صفة من یدلون بهم و اگر مختلف باشد با استوار در وجه صفت من یدلون بهم در
ذکورة و در انوثة چنانکه در مثال اخر لاء کل ایشان بوارث ذکر کردیم یقسم المال

علی

على اول بطن اختلف كما في الصنف الاول تقسيم كرده مى شود مال را بر اول بطن كه مختلف شده باشد يعنى للذكر مثل حظ الانثيين بعد ازان ذكور را طايفه ميكو دانيم واناث را طايفه جدا كه مقرر شد در صنف اول وان اختلف قرابتهم يعنى اگر مختلف شود قرابت ايشان با استواء درجات ايشان چنانكه از ميت پادر پدر مادر پدر پدر و مادر پدر پدر پدر مادر مانده اند فالثلثان لقرابة الاب وهو نصيب الاب والثلث لقرابة الام وهو نصيب الام يعنى ثلثان مال مر آن كسانى راست كه قرابة قربت پدر اند و ثلث مال مر آن كسانى راست كه قرابت قربت مادر اند از براى آنكه آنانى كه مدلى به پدر اند قايم مقام پدر اند وانانى كه مدلى مادر اند قايم مقام مادر اند پس گردانيده مى شود مال را ثلاث گويا كه پدر و مادر مانده اند ثم ما اصاب كل فريق يقسم بينهم كما لو اتحدت قرابتهم بعد ازان آنچه رسيده است هر فريق را قسمت كرده مى شود درميان ايشان چنانكه در صورتى كه قرابت ايشان متحد بود حاصل سخن درين مبحث اينست كه ميگويم اينجا استواء درجه هست يا نى اگر نيست آنكه اقرب است اولى است واگر استواء درجه هست اتحاد قرابت هست يا نى اگر اتحاد قرابت نيست قسمت كرده مى شود مال را اثلاثا چنانكه حالا ذكر كرديم واگر قرابت متحد است اگر صفة اصول متفق است قسمت برابر ان فروع است واگر متفق نيست قسمت كرده مى شود مال را بنا على اختلاف چنانكه در صنف اول گذشت

فصل في الصنف الثالث

ايشان اولاد بنات اخوات و بنات اخوة اند مطلقا و پسران برادران مادرى الحكم فيهم كالحكم في الصنف الاول حكم اين صنف ثالث مثل حكم صنف اول است كه اولاد بنات واولاد بنات ابن اند اعنى اولىهم بالميراث اقربهم الى الميت يعنى اولى ايشان بميراث اقرب ايشان است بميت پس دختر خواهر اولى است از پسر دختر برادر از براى آنكه دختر خواهر اقرب است وان استووا في القرب فولد العصبة اولى من ولد ذوى الارحام كبنت ابن اخ وابن بنت اخت كلاهما لاب وام او احدهما لاب وام والآخر لاب المال كله لبنت ابن الاخ لانها ولد العصبة واگر اين صنف ثالث برابر باشند در قرب پس ولد عصبه

برابر باشند در قرب پس ولد عصبه اولی است از ولد ذوی الارحام مثل دختر پسر
برادر و پسر دختر خواهر که این برادر و خواهر هر دو عینی باشند یا یکی عینی باشد و دیگری
لاب باشد تمامی مال از بنت ابن اخ می شود از برای آنکه او ولد عصبه است
ولو کان لام المال بینهما للذکر مثل حظ الانثیین عند ابی یوسف ره باعتبار الا
بدان اگر باشند آن برادر و خواهر مادری قسمت کرده می شود مال را نزد ابی
یوسف ره در میان ایشان للذکر مثل حظ الانثیین باعتبار ابدان ایشان از برای
آنکه در میراث حصه مذکر از مونث بیشتر می باشد غایتش آنست که این اصل
در برادران و خواهران مادری متروک است بنابر آنکه در تسویه ایشان نص وارد
شده است بر خلاف قیاس و این نص قول الله تعالی است که فهم شرکاء فی الثلث
و قاعده آنست که آنچه بر خلاف قیاس ثابت شود مقتصر بر مورد می باشد و ملحق
نمی شود بآن آنچه در معنی او نیست من کل وجوه و اولاد ایشان در معنی ایشان
نیستند من کل وجوه از برای آنکه اولاد ایشان بفرضیت میراث نمی برند پس
این اصل در این ایشان جاری باشد وعند محمد انصافا باعتبار الاصول
مع عدد الابدان مجموعه قسمت کرده می شود مال را میان ایشان برو بخشش باعتبار اصول
ایشان و وجه آن اینست که استحقاق این دو میراث را بسبب قرابت ام است
و از آن جهت مذکر را بر مونث تفضیل نیست اصلا بلکه در بعضی اوقات انثی
میراث می برد و مذکر نی مثل مادر مادر و پدر مادر پس اینجا لا اقل مساوی تواند
بود و قیاس باقی که مساوی اند نسبت بمیت وان استووا فی القرب ولیس
فیهم ولد عصبة و اگر همه برابر شوند در قرب و در میان ایشان ولد عصبه
نباشد مثل بنت بنت اخ و ابن بنت اخ او کان کلهم اولاد العصبات یا همه
ایشان اولاد عصبات باشند مثل بنتی ابن اخ او کان بعضهم اولاد العصبات
و بعضهم اولاد اصحاب الفرائض مثل بنت اخ عینی و بنت اخ مادری
فابو یوسف ره یعتبر الاقوی پس ابو یوسف ره اعتبار میکند اقوی را یعنی آنکه

اصل

اصولا ... عینی او باشد نزد او اولی است بمیراث ازانکه اصل او برادر پدری باشد
وپس وانکه اصل او پدری باشد اولی خواهد بود ازانکه اصل او مادری باشد و محمد ره
یقسم المال علی الاخوة والاخوات مع اعتبار عدد الفروع والجهات فی الاصول
وامام محمد ره قسمت میکند مال را بر برادران و خواهران که اموات اند باعتبار عدد
فروع وجهات قرابتی ایشان در اصول و صفت ذکورة وانوثة ایشانرا
ملحوظ میدارد. فما اصاب کل فریق یقسم بین فروعهم کما فی الصنف الاول
چنانکه در صنف اول بتفصیل گذشت بعد ازان مصنف مثال آورد وانشارت
بقوله امامین و ثمرهٔ خلاف کرد دران مثال وگفت کما اذا ترک ثلث بنات
اخوة متفرقین و ثلثة بنین و ثلثة بنات اخوات متفرقات یعنی از میت سه
دختر برادر ماندند بدین وجه که یکی دختر برادر عینی باشد ویکی دختر برادر پدری باشد
ویکی دختر برادر مادری باشد و سه پسر و سه دختر خواهران متفرقات بدین وجه که
یک پسر خواهر عینیه ماند ویک پسر خواهر پدری ویک دختر پسر خواهر مادری ویک
دختر خواهر عینیه ویک دختر خواهر پدری ویک دختر خواهر مادری بدین صورت

عند ابی یوسف ره یقسم المال بین فروع بنی الا
عیان ثم بین فروع بنی العلات ثم بین فروع بنی
الاخیاف للذکر مثل حظ الانثیین ارباعا
باعتبار الابدان نزد امام ابو یوسف ره قسمت
کرده می شود مال را میان فرزندان برادر
وخواهر اعیانی بعد ازان واگر ایشان نباشند
قسمت کرده می شود مال را میان فرزندان برادر
وخواهر پدری واگر ایشان نباشند میان فرزندان
بنی الاخیاف و قوله للذکر مثل حظ الانثیین
ارباعا باعتبار الابدان قید مجموع است باین معنی که

اخ لاب

ابن اخ

بنت اخ لاب لام

ابن اخت

بنت

بنت اخ لام

ابن اخت

در هر فریق یک پسر است و دو دختر دو ربع را به پسر میدهند و بهر دختری ربع پس بمذهب
امام ابو یوسف ره بدو وجه مسئله از چهار است تصحیح می یابد و وجه آنست که امام ابو یوسف ره
اقوی را اعتبار میکند پس مادام که فروع بنی الاعیان باشند فروع بنی العلات و بنی
الاخیاف چیزی نمی رسد و هرگاه که فروع بنی العلات باشند بفروع بنی الاخیاف
چیزی نمی رسد وعند محمد ره یقسم ثلث المال بین فروع بنی الاخیاف على السوية
اثلاثا لاستواء اصولهم فی القسمة ونزد امام محمد ره قسمت کرده می شود ثلث
مال را میان فروع بنی الاخیاف برابر سه بخش اثلاثا بیان على السوية است
واین از جهت استواء اصول ایشانست در قسمت وچون امام محمد ره عدد فروع را
در اصول اعتبار میکند اخت لام را دو اخت فرض میکند وثلثان ثلث را بوی
میدهند وثلث را باخ وبعد از ان نصیب ایشان منتقل میشود بفروع ایشان
والباقی بین فروع بنی الاعیان انصافا لاعتبار عدد الفروع فی الاصول وثلثان
مال را که از بنی الاخیاف باقی مانده است امام محمد ره قسمت میکند آنرا در میان فروع
بنی الاعیان انصافا از جهت آنکه امام محمد ره اعتبار میکند عدد فروع در اصول با ملاحظه
صفت ذکوره وانوثت پس باین اعتبار اخت عینیه مثل دو اخت اعیانی
میگردد وپس باین اعتبار مثل اخ عینی میگردد وبا برادر خود شریک برابر میشود
در نصف وهو ای این عبارت که والباقی بین فروع بنی الاعیان انصافا خالی از خفا
نبود مصارف ازین بیان می فرماید باین قول خود که نصفه لبنت الاخ نصیب
ابیها والنصف الآخر بین ولدی الاخت للذكر مثل حظ الانثيين باعتبار الابدان
یعنی نصف آن باقی که ثلثان است مر بنت اخ عینی راست وآن نصیب پدر اوست
که برادر عینی میت است وآن نصف دیگر ثلثان میان پسر ودختر خواهر عینیه
للذكر مثل حظ الانثيين است باعتبار ابدان ایشان وبنی العلات را چیزی نمی رسد
از برای آنکه ایشان بسبب بنی الاعیان محجوب شده اند ويصح عند محمد ره
من تسعة واین مسئله عند امام محمد ره از نه سهم تصحیح می یابد از برای

آنکه

اینکه اصل مسئله از سه می‌شود بنابر آنکه در مسئله ثلث و باقی جمع شده یکی از آن سه به برادر و خواهر مادری که بمنزله دو اخت است میدهند یکی را به برادر اعیانی و از و انتقال بدختر او میکند و یکی دیگر را بخواهر عینیه که بمنزله دو اخت است و آن به پسر و دختر او انتقال میکند که بمنزله سه دختراند و یکی به سه نیز میان است پس این سه نیز موقوف شد بر اثنان رؤس موقوفه سه حال ملاحظه کردیم میان اثنین تماثل یافتیم احد متماثلین را در اصل مسئله که نیز سه است ضرب کردیم نه شد فنه التصحیح ثم البدنی الاضیاف یکی بود آنرا در مضروب که سه است ضرب کردیم همان سه شد پس هر یکی از فروع ایشانرا یکی دادیم و ما فی البدنی الاعیانی ان اصل دو بود آنرا در مضروب ضرب کردیم شش شد سه را به بنت اخ عینی دادیم و دو را بابن اخت عینیه و یکی را به بنت اخت عینیه پس نه تمام شد ولو ترک ثلث بنات بنی اخوة متفرقین و اگر از میت سه دختر پسران برادران متفرق مانند برین وجه که یکی دختر پسر برادر عینی باشد و دیگری دختر پسر برادر پدری و دیگری دختر پسر برادر مادری باین صورت

میت — بن اخ لاب وام

الـمال کله لبنت ابن الاخ لاب وام بالاتفاق

لانها ولد العصبة پس ازین حیثیت بر دختر پسر برادر مادری مقدم باشد ولها ایضا قوة القرابة پس ازین حیثیت مقدم باشد بر دختر پسر برادر پدری پس تمامی مال درین صورت مر بنت ابن عینی را باشد بالاتفاق

میت — بن اخ لاب

میت — بن اخ لام

الصنف الرابع که عبارت از عمات و اعمام لام و اخوال و خالات

انه الحکم فیهم انه اذا انفرد واحد منهم استحق المال کله لعدم المزاحم حکم درین صنف اینست که هرگاه که تنها باشد یکی از ایشان مستحق جمیع مال میشود از برای آنکه هیچ مزاحم ندارد مثلا اگر از میت عمه ماند یا عم لام یا خال یا خاله و از اصحاب فرایض نسبی کسی نیست تمام مال را میگیرد و اگر کسی گوید که

این حکم خصوصیت بدین صنف ندارد پس وجه تخصیص آن بدین صنف البته جواب میتوان
گفت که از دیگران اینجا در اصناف دیگر بطریق اولی لازم می آید از برای آنکه هر گاه
که بیان کرده شد که این حکم در ابعد اصناف جاری است معلوم شد که در باقی اصناف
دیگر ذکر نکرد اقربیة را درین صنف ذکر نکرد از برای آنکه همه ایشان در یک درجه
اند پس تصور نمی توان کرد در ایشان اقربیة را بخلاف اولاد ایشان چنانچه مذکور
شد واذا اجتمعوا وکان حیز قرابتهم متحدا و هر گاه که ازین صنف متعدد
باشند و حیز قرابت ایشان متحد باشد بدین وجه که همه از یک جانب باشند کالعمات
والاعمام لام والاخوال والخالات از برای آنکه ایشان از جانب مادر اند فالا
قوی منهم اولی یعنی آنکه قوی تر است از ایشان در قرابت اولی است باجماع
اعنی من کان لاب وام اولی بالمیراث ممن کان لاب یعنی آن کسی که از صنف
رابع پدر و مادری باشد اولی است بمیراث از آنکه لاب باشد ومن کان لاب اولی ممن
کان لام یعنی آنکه از ایشان پدری باشد اولی است از آنکه مادری باشد از برای آنکه
قرابة اب اقوی است از قرابة ام ذکورا کانوا او اناثا خواه مذکر باشند خواه
مونث پس عمه لاب وام اولی است از عم لام از برای آنکه عمه اقوی است پس تمامی
مال را میگیرد و عمه لاب اولی است از عمه لام یا از عم لام وان استوت قرابتهم
و حال آنکه برابر باشد قرابت ایشان در قوة وضعف در صورتی که بعضی ذکور باشند
و بعضی اناث و با هم مختلط شده باشند و جهه قرابت ایشان متحد باشد فللذکر
مثل حظ الانثیین باعتبار الابدان از جهة اتفاق اصول کعم وعمة کلاهما لام
او خال وخالة کلاهما لاب وام او لام مثل آنکه از میت عم وعمه مانند هر دو مادری
یا خال وخاله مانند هر پدری مادری یا هر دو مادری در همه این صورتها مذکر که
خال وعم اند دو تیر میگیرند و مونث یک تیر نزد هر دو امام و ابن سماعه از امام
ابو یوسف ره روایت نقل کرده است که هر گاه که مذکر و مونث هر دو مادری باشند مال
میان ایشان نصفا نصف الی نصف است وان کان حیز قرابتهم مختلفا فلا اعتبار لقوة

القرابة

لقوة القرابة یعنی اگر باشد اصل قرابة ایشان مختلف قوة قرابت را هیچ اعتبار نیست
درمیان این صنفان یعنی چنین نیست که اقوی تمام مال را بگیرد و ضعیف را چیزی
نباشد چنانچه در صورت اتحاد بود که لاب و ام و خاله لام ... فالثلثان
لقرابة الاب و هو نصیب الاب والثلث لقرابة الام و هو نصیب الام یا آنکه
از میت خاله لاب و ام و یک عمه لاب مانده اند ثلثان مال مر قرابة لاب راست که درین
صورت عمه است و آن نصیب پدر است و ثلث مر قرابت ام راست که در صورت
او خاله است ... صورت ثانی خال ثم ما اصاب کل فریق منقسم بینهم کما لو اتحدت
قرابتهم بعد از آن آنچه رسد هر فریق را از قوم اب و از قوم ام قسمت کرده
شود آنرا درمیان ایشان چنانچه که اگر متحد بودی جهت قرابت ایشان باین معنی که
آنکه قوة قرابت است او را چیزی میرسد و آنرا که قوة قرابة نیست او را چیزی
نمیرسد پس اگر عمه لاب و ام و عمه لام و خاله لاب و ام و خاله لام باشند ثلثان
بقرابة اب میدهیم و آنرا بتمام عمه لاب و ام میگیرد و ثلث را که بقرابة لام داده ایم تمامی
آنرا خاله لاب و ام میگیرد اگر سخنی گوید که این سخن که ثلثان مر قرابت لاب راست
منافی این گفتن اوست که فلا اعتبار لقوة القرابة میگوییم که منافی نیست از
برای آنکه مراد باعتبار قوة قرابة آنست که اقوی جمیع مال را بگیرد چنانکه گذشت
و اینجا اینچنین است که بران وجه نیست

فصل

یعنی اولاد صنف
رابع که عمات و اعمام لام و اخوال و خالات اند اگر کسی گوید که چون معلوم است که مصنف
در آن سه صنف دیگر احوال اولاد ایشان را ذکر کرده و درین صنف ...
ذکر کرد جواب میگوییم که از برای آنکه در سه صنف گذشته میان اصول و اولاد
ایشان هیچ تفاوت نبود در حکم و عبارت اختلاف سابق اولاد نیز داشت بدین
وجه که در صنف اول اولاد بنات و بنات ابن وان سفلوا اعتبار کنیم و در اجداد
و جدات ساقطون وان علوا و در صنف ثالث نیز اولاد اخوات و بنات
الاخوة و بنو الاخوة لام و منسوب بایشان را وان سفلوا اعتبار میتوان کرد

پس از جهة اختصار از برای هر یک فصل علی حدة ذکر نکرد و اما درین صنف احکام اولا
ایشان مختلف بود پس بنابران از برای ایشان فصل علی حدة ذکر کرد و بیان احوال
مختلفه ایشان کرد الحکم فیهم کالحکم فی الصنف الاول اعنی اولیهم بالمیراث اقربهم
الی المیت من ای جهة کان در اولاد صنف رابع مثل حکم اینست در صنف اول
یعنی نزدیک ترین ایشان است بمیت از هر جهة که باشد یعنی اقرب اخوة از جانب پدر
باشد خواه از جانب مادر زن باشد یا مرد پس دختر عم مطلقا خواه عم مادری باشد
خواه پدری خواه پدر و مادری وان استووا فی القرب وکان حیز قرابتهم متحدا فمن
کان له قوة القرابة فهو اولی بالاجماع واگر برابر باشند در قرب و حیز قرابة بسوی
میت یعنی اصل قرابة ایشان متحد باشد پس آنکه مر او را قوة قرابة هست او اولی است
بالاجماع از آن کسی که مر او را قوة قرابة نیست پس اگر از میت سه دختر عمه متفرقه
مانند تمام مال مر ولد عمه لاب و ام راست واگر آن نباشد از ولد عمه لاب خواهر بود
واگر آن نیز نباشد از ولد عمه لام می شود و همچنان است حکم در اولاد اخوال و خالات
متفرقین بدانکه این اجماع مطلق نیست بلکه مقید است باینکه درمیان ایشان ولد
عصبه نباشد اما اگر درمیان ایشان ولد عصبه باشد پس در اولویه آنی که مر او را
قوة قرابة هست خلاف است میان ظاهر الروایة و قول بعض مشایخ وان استووا
فی القرب والقرابة وکان حیز قرابتهم متحدا فولد العصبة اولی یعنی اگر همه برابر باشند
در قوت بحسب درجه و در قرابة نیز برابر باشند بحسب قوة و حال آنکه حیز قرابة ایشان
متحد باشد بدین وجه که همه از جهة پدر میت باشند یا از جهة مادر میت پس ولد عصبه
اولی است از آن کسی که نباشد او ولد عصبه لبنت العم وابن العمة کلاهما لاب وام او لاب
لاب المال کله لبنت العم لانها ولد العصبة مثل آنکه از میت دختر عم ماند و پسر عمه خواه
خواهر دو لاب وام باشند یا آنکه هر دو لاب باشند تمام مال مر بنت عم میت راست از
برای آنکه او ولد عصبه است و پسر عمه را چیزی نمی رسد از برای آنکه عم لاب وام یا عم
لاب از عصبات است بخلاف عمه که او از ذوی الارحام است مثل عم لام و در جانب

ولد

ولد عصبه قوة و رجحان هست باعتبار مدلی به و نیز در اتحاد حیز قرابه در صورت
تساوی در درجه این قوة معتبر است اگرچه نیز در اختلاف حیز قرابه این قوة معتبر نیست
وان کان احدهما لاب وام والآخر لاب فالمال کله لمن کانت له قوة القرابة فی ظاهر
الروایة و اگر باشد یکی ازین دو که عم و عمه اند لاب وام و دیگری لاب جمیع مال
از آن کسی است مراورا قوة قرابت باشد در ظاهر الروایه مراد مصنف ازین عبارت غیر آن چیز
است که متبادر است از اطلاق آن از برای آنکه عم هرگاه که لاب وام باشد و عمه لاب هیچ قرابت
نیست درین که جمیع مال مر بنت عم راست از برای آنکه او ولد عصبه است و او را قوة
قرابت نیز هست بلکه مراد مصنف باین عبارت اینست که اگر عمه لاب وام باشد و عم لاب
کل مال مر آن کسی راست که مر او را قوة قرابه است که آن ابن عم است و درین وقت هیچ خلاف
مذکور ظاهر نشد یا نشود پس گویا که مصنف گفته است که اگر باشد عمه لاب وام و عم لاب
پس کل مال ابن عمه راست از جهة قوة قرابة نی بنت عم را اگرچه او ولد وارث است
قیاسا علی خالة لاب وام مع کونها ولد ذی الرحم از جهة قیاس کردن بر خالة لاب
آنکه با آنکه خالة لاب ولد ذی رحم است که آن پدر مادر است هی اولی اولی است
بمیراث لقوة القرابة از جهة قوة قرابة من الخالة لام مع کونها ولد الوارث با آنکه
این خاله لام ولد وارث هست که از مادر مادر است و مادر مادر وارث هست بخلاف
پدر مادر و خالة لاب اولی است از خالة لام لان الترجیح بمعنی فیه از برای آنکه ترجیح بشیء
بود بکیری بسبب معنی که حاصل است در آن شیء وهو قوة القرابة اولی من الترجیح بمعنی فی
غیره و هو الادلاء بالوارث و آن معنی قوة قرابة است که حاصل است در خاله که از جهة
ب است و آن اولی است از ترجیح بمعنی که حاصل است در غیر او که آن معنی درین مثال رسیدن
بوارث است که آن حاصل است در غیر خاله ثانیه که آن از جهة ام است از برای آنکه در آیت حاصل
نیست درین خاله بلکه در مادر مادر میت است شخصی نگوید که قیاس با ابن عمه و بنت عم مذکور
مستقیم نیست از برای آنکه ترجیح خالة لاب از جهة معنی است که در او است و آن
قوة قرابة او است بخلاف ابن عمه لاب وام از برای آنکه قوة قرابة مر او ثابت کرده است

از عمه بسوی ولد او نمی بینی که بنت عمه لاب وام را ترجیح کرده میشود بر بنت عم لاب با
آنکه ابن بهرد و ولد عصبه اند و این از جهة همین است که قوة قرابة سرایت کرده است
از اصل بسوی فرع اما عصوبت سرایت نمیکند از عم بفرع انثی او چنانچه صاحب
فرض بودن سرایت نمیکند از جدهٔ صحیحه بسوی خاله که ولد او است و قال بعضهم
المال کله لبنت العم لاب لانها ولد العصبه وگفته اند بعض فقها که جمیع مال در صورت
مذکوره مر بنت عم لاب راست از برای آنکه او ولد عصبه است بخلاف ابن عمه که او ولد
ذی رحم است فازین جا معلوم شد که اجماع مذکور الجا مقید بوده است بآن چه قید
کردیم بآن در آنجا و در فصول عمادی این قول را اختیار کرده است بنابر آنکه تابع شمس الائمه
سرخسی شده است وان استووا فی القرب ولکن اختلف حیز قرابتهم لا اعتبار لقوة
القرابة ولا لولد العصبة فی ظاهر الروایه واگر برابر باشند در قرب اما حیز قرابت
ایشان مختلف باشد مر قوة قرابت و ولد عصبه را اعتباری نیست در ظاهر الروایه پس
ولد عمه لاب وام اولی نباشد از ولد خال یا ولد خاله لاب یا لام از جهة عدم اعتبار
قوة قرابة مر ولد عمه را و همچنین بنت عم لاب وام اولی نیست از بنت خال یا خاله
لاب وام از جهة آنکه اعتبار نکرده اند ولد عصبه بودن بنت عم را قیاسا علی عمه لاب وام
مع کونها ذات القرابتین وکونها ولد الوارث من الجهتین لیست هی باولی من الخالة
لاب از جهة قیاس کردن ایشان بر عمه لاب وام با بودن آن عمه ذات قرابتین و بودن
او ولد وارث از دو جهت یعنی از جهة پدر و مادر از برای آنکه پدر او جد صحیح است و
عصبه و مادر او جدهٔ صحیحه و صاحب فرض است ابن عمه اولی از خاله لاب یا از خاله
لام پس بعد از آن که در عمه مذکوره قوة قرابة و ولد عصبه بودن معتبر نباشد در ما نحن فیه
نیز معتبر نباشد لکن الثلثین لمن یدلی بقرابة الاب اما ثلثان مال را آن کسانی می برند
نسبت می یابند بقرابة اب از برای آنکه ایشان قایم مقام پدر اند فیعتبر فیهم قوة القرابة
یعنی اعتبار کرده می شود در میان خویشان پدر و خویشان مادر بعد تساوی در جهة
قوة قرابة را ثم ولد العصبة بعد از آنکه ایشان نصیب خود را گرفتند بعد بسبب

کو یا که متحد اند و این مقدار از ترکه حصه ایشان است و بس و دران صورت بهیچ وجه بود
والثلث لمن یدلی بقرابة الام ویعتبر فیهم قوة القرابة وثلث مال میت مر آن کسانی راست
که ازین صنف که منسوب اند بقرابة ام از جهة قیام ایشان در مقام ام و اعتبار کرده
می شود در حق ایشان ام قوة قرابة را و چون در حق ایشان ما در عصوبت صورت ندارد و ولد
عصبه بودن را اعتبار نکردیم ثم عند ابی یوسف ره ما اصاب کل فریق یقسم علی ابدان فروعهم مع
اعتبار عدد الجهات فی الفروع وعند محمد ره یقسم المال علی اول بطن اختلف مع اعتبار مجرد
الفروع والجهات فی الاصول بعد ازان نزد امام ابو یوسف ره آنچه رسیده است هر فریق را قسمت
کرده میشود بر ابدان فروع ایشان با اعتبار عدد جهات در فروع و نزد امام محمد ره قسمت کرده
میشود مال بر اول بطن که اختلاف واقع شده است با اعتبار عدد فروع و جهات در اصول چنانچه
مذهب ایشان بود در صنف اول که اولاد بنات و اولاد بنات ابن اند بران وجه که گذشت
پس هرگاه فرض کنیم این را که ترک کرده است دو پسر دختر عمه پدری و دو دختر پسر عمه پدری
که این دختر دختران دختر عم پدری اند نیز هستند و با اینها دو دختر دختر خاله لاب و دو دختر
پسر خاله لاب که این دو پسران خال لاب نیز هستند باین صورت

اصل مسئله درین

صورت از سه میشود عم لاب عمه لاب عم لاب خاله لاب خاله لاب خال لاب
بهر وجه ثلثان آن که
دوست از قرابت
اب می شود وثلث
که یکی است از قرابت ام اما نزد امام ابو یوسف ره این مسئله از سی تصحیح می یابد
از برای آنست که آنچه بفریق اب میرسد دو است و اعداد رؤس ایشان بعدد
جهات در فروع چهار است از برای آنکه دو دختر درین فریق مثل چهار دختر اند
از جهة پسر عمه و دو از جهة دختر عم و دو پسر دختر عمه نیز هستند اما دو پسر ایشان را
شمار میکنیم برین وجه که این چهار دختر را دو پسر اعتبار میکنیم پس این فریق چهار پسر

میکردند یعنی مافی الیدانشان که دو است و رؤوس ایشان موافقه بنصفی است پس دو موقوف
می شود و آنچه بفریق ام رسیده است یکی است و اعداد ایشان بعد از اعتبار عدد جهات در
فروع پنج می شود از برای آنکه آن دو پسر را که درین فریق اند چهار پسر اعتبار میکنیم دو از قبل
ابن خاله لاب و دو از قبل دختر خال لاب و آن دو دختر که درین فریق اند از جهة الحقیقة
یک پسر حساب میکنیم مجموع پنج می شوند و میان مافی الیدانشان که یکی است و رؤوس ایشان
که پنج است مباینه است پس اینجا پنج موقوف میشود بعد از آن میان رؤوس موقوفه
دو پنج است چهار حال ملاحظه میکنیم دو را به پنج مباینه یافتیم دو را ضرب کردیم ده
شد بعد از آن ده را ضرب کردیم در سه سی شد و منه التصحیح بعد از آن ثلثان
سی را که بیست است دادیم بفریق اب ده از آن بدو پسر بنت عم و ده بدو دختر بنت
عم که دختران ابن عم نیز هستند و ثلث آنرا ده است دادیم بفریق ام هشت از آن بدو
پسر بنت خال و ابن خاله و دو آنرا بدو دختر بنت خاله و نزد امام محمد رحمه الله این مسئله
از شش تصحیح می یابد از برای آنکه امام محمد رحمه الله مال را تقسیم میکنند بر اول بطنی که در آن
بطن اختلاف واقع شده است و اعتبار میکنند در ایشان عدد فروع و جهات را پس
در فریق اب عم لاب را دو عم حساب میکنیم بطریق امام محمد رحمه الله که مثل چهار عمه اند و هر یک
عمه را دو عمه حساب میکنیم پس مجموع هشت عمه می شود پس بعد از آن اختصار میکنیم از
عم که مثل چهار عمه اند یک عم میگیریم و از آن چهار عمه دیگر نیز یک عم میگیریم پس هر یک
ازین دو عم را یکی میدهیم از ثلثان که دو بود و در فریق ام خال لاب را مثل دو خال
حساب میکنیم که بمنزله چهار خاله می شوند و هر یک از خالین را نیز دو خاله فرض میکنیم
چونکه عدد فروع را امام محمد رحمه الله در اصول اعتبار میکند پس مجموع اینجا نیز هشت خاله
شوند و بعد از آن که اختصار کرده بودیم در عدد رؤوس خال را که اینجا مثل چهار خاله اعتبار
کرده بودیم یک خال گردانیدیم و این چهار خاله نیز بمنزله یک خال فرض کردیم و میان ما
فی الیدانشان که یکی است و رؤوس ایشان مباینه است پس رؤوس ایشان را که دو است در
اصل مسئله که سه است ضرب کردیم شش حاصل شد ثلثان شش را که چهار است بطریق

ابد

اب دادیم بعد از آن دو را از این چهار بعم لاب دادیم و او را طایفه علی حده گردانیدیم و نصیب
او را با آخرین فروع او که آن دو دختر بنت او است دادیم هر یکی را یکی و آن دو دیگر را
از چهار با آن دو عمه لاب دادیم و ایشانرا طایفه علی حده گردانیدیم بعد از آن نظر کردیم در
اسفل عمس پس یک پسر یافتیم مثل دو پسر و یک دختر مثل دو دختر از جهة اعتبار عدد فروع
در اصول و از جهة اختصار دو بنت را یک ابن اعتبار کردیم پس مجموع سه شدند و نصیب
دو عمه که دو است بسه مستقیم نیست بلکه مباین است در روس ایشان موقوف داشتیم و فریق ام
را از شش دو دادیم و از این یکی را بخال دادیم و او را طایفه گردانیدیم و نصیب خال را که یکی است
بدو پسر دختر او دادیم و یکی بدو مباینه است در موقوف ساختیم بعد از آن نظر
کردیم با سفل دو خاله یک پسر یافتیم مثل دو پسر و یک دختر مثل دو دختر و بعد از آن
اختصار کردیم دو به سه مباینه است سه موقوف شد در سه جا موقوف یک جا سه و یک جا
دو و یک جای دیگر سه به سه مماثله است پس سه را بدو نظر کردیم مباینه است پس احدهما
در آن دیگر ضرب کردیم شش شد بعد از آن شش را ضرب کردیم در اصل مسئله که شش است سی و شش
حاصل شد تمت التصحیح بعد از این می باید دانست که هر فریق را چه میرسد و هر فرد فریق را
چه میرسد از برای دانستن فریق اب مافی الید فریق اب را که چهار است از اصل مسئله در مضروب
ضرب کردیم که شش است بیست و چهار شد پس آن نصیب این فریق است از سی و شش و اگر خواهیم
که دانیم که هر فرد فریق ایشانرا چه میرسد مافی الیدانرا برابر روس ایشان نسبت میکنیم و بمثل
آن نسبت از مضروب میدهیم نصیب دختران بنت عم از قبل عم دو است و نسبت دو بدو مثل است
پس هر یک را مثل مضروب که شش است دادیم و مافی الید بنین دو دختر از قبل عمه یکی است نسبت
یکی بدو نصف پس هر یک را نصف مضروب که سه است دادیم پس هر یک را نه رسید و مافی الید پسران
بنت عمه یکی است و در روس ایشان دو نسبت یکی بدو نصف پس هر یک را نصف مضروب که سه است
دادیم مجموع بیست و چهار شد و از برای دانستن فریق ام نصیب ایشانرا که دو است در مضروب
که شش است ضرب میکنیم دوازده شد پس آن نصیب ایشان است و اگر خواهیم که دانیم که
هر فرد فریق را چه میرسد نصیب هر یک را برابر روس آن فریق نسبت میکنیم و قیاس بالا

ار مضروب میدهیم نصیب پسران بنت خال از قبل خال یکی بود یکی بزو نصف پس هر یکدا
نصف مضروب پاینه است میدهیم و ما فی الید فوق خالسی نیز یکی بود ولیکن این
پس هر یکرا ثلث مضروب که دو است میدهیم چهار را به پسران پسر خاله میدهیم
هر یک دو پس هر یک را ربع حاصل شد پس از جهة خال ۱۲ و از جهة خاله و دختران
دختر خاله را دو دادیم هر یکی را یکی پس پسران را ده شد و دختران را دو و جمیع این
نصیبها دوازده شد چون آنرا به نسبت بچهار ضرب کردیم سی و شش شد ثم ینتقل هذا
الحکم الی جهة عمومة ابویه ثم خؤولتهما ثم الی اولادهم ثم جهة عمومة ابوی ابویه و خؤو
لتهم ثم الی اولادهم کما فی العصبات یعنی بعد از آن این حکم که ذکر کردیم بتفصیل در
عم و عمه بودن میت و خال و خاله بودن ایشان بعد از آن این حکم انتقال میکند
الجهة عمومة و خؤوله پدر پدر و مادر مادر میت بعد از آن منتقل میشود بسوی اولاد
ایشان پس هر وقت که یکی از اینها تنها باشد جمیع جمیع مال را خواهر گرفت و اگر مجتمع باشند
و حیز قرابت ایشان متحد باشد اقوی از ایشان اولی است خواه آن اقوی مذکر باشد خواه مؤنث
و اگر قرابت ایشان برابر باشد فللذکر مثل حظ الانثیین و اگر حیز قرابت ایشان مختلف است
پس مر قرابت اب را ثلثان است و مر قرابت ام را ثلث و اگر اینها کسی نباشد حکم اولاد
ایشان حکم اولاد صنف رابع است پس اگر اولاد ایشان نیز نباشد منتقل می شود حکم بسوی
عمومت و خؤوله پدر پدر و مادر مادر میت بعد از آن بسوی اولاد ایشان و همچنین بر ترتیب
الی غیر النهایه و بالارث یا بن معنی بقول خود که کما فی العصبات فصل فی
الخنثی خنثی بر وزن فعلی است از خنث و آن معنی نرمی است سکسر کفته می شود
که حسنت الشی صحت یعنی مثل دادم آن شی را پس مائل شد و از اینجا نام مخنث
کرده و جمع خنائی است یعنی خا مثل حبلی و حبالی و مراد به خنثی آنیکه او را آلة رجال
و نسا نیز هست یا آنکه او را نی آلة رجال است و نی آلة نسا و از ناف مانند بول غلیظ
چیزی بیرون می آید مثل این مخلوق را نزی و ملان در اعضای باشد الخنثی المشکل
مشکل از اشکال یعنی اشتباه است اشکال شی یا فی معنی است که مشتبه شده است میان حقیقت و
و باطل

باطل و ... اشکال در خنثی ازین جهة است که می باید که او مذکر باشد یا مونث از جهة انحصار
آدمی درین دو ما بودن این دو ضد یکدیگر بعد ازان علامت تمیز میان این دو نزد ولا
دت وجود آلة است یا آنکه بمرور ایام علامات دیگر ظاهر می شود و اشکال در حال
ولادت از جهة آنست که ولد را هر دو آلة باشد یا آنکه او را اصلا آلت نباشد پس
اگر اشتباه بشعار هر آلتیست چه امتیاز از ممر بول کردن است یعنی اگر از ذکر او
بول می آید حکم مذکر دارد و اگر از فرج او بول می آید حکم مونث دارد حکم بانوثیت
او میکنیم و آن آلة دیگر حرق زایدی است در بدن او و اگر از فرج او بول می آید حکم
بانوثیت او میکنیم و آن آلة دیگر مثل آزخی است در بدن او مثل انگشت زاید و اگر از هر
دو آلة بول می آید ملاحظه میکنیم هر کدام را که سبقت است حکم بآن میکنیم و بعد ازان
حکم بیکی ازین دو کردیم دیگر آن حکم تغییر نمی یابد و اگر درین صورت هیچ کدام را
سبقت نباشد نزد امام اعظم ره مشکل است و ایشان فرموده اند که مرا بآن علم نیست
و امامین کثرة بول را اعتبار کرده اند و اگر در مقدار برابر باشد امامین نیز
فرموده اند که ما را بآن علم نیست و نزد ایشان نیز مشکل است تا اینجا سخن در ما قبل
بلوغ بود و هرگاه که این شخص که صاحب البدن است بالغ شود می باید این اشکال
البته زایل شود از جهة ظهور یک نوع علامتی از قول آنکه اگر بذکر جماع کرد یا دستی
بیرون آورد یا او را احتلام شد مثل احتلام رجال بجزم مرد خواهد بود و اگر او را
دو پستان ظاهر شد مثل زنان یا حیض دید یا آنکه جماع کرده شد مثل آنکه زنان را
جماع کرده می شود یا او را حمل ظاهر شد یا آنکه در پستان او شیر پیدا شد پس او زن است
و این علامتی است که لابد است بعد از بلوغ ظهور بعضی آنها و در امور باطنی ازین امور
دیگر را بدان اطلاع نمی تواند بود قول او مقبول است پس بنا بران گفتیم که بعد از بلوغ
اشکال باقی نمی ماند اگرچه محل مناقشه است که کسی گوید که ممکن است که بود که از علامات
برین چیزی پیدا نشود و خود نیز اظهار امور باطنی نکند مگر آنکه گوید که این جمله نوادر است
و تمیز خنثی در شرح کتاب خنثی چنانچه ذکر کرده است و بعضی فقها برین اند که ظهور شد ...

و نبات لحیه و گاهی آمد بعضی رجال و بول کردن از آن و حایض شدن بعضی نساء فع اشکال
نمیکند بدانکه چون علما اختلاف کرده اند در حکم خنثی مشکل در باب ارث نبی مصنف کرده است
از برای آن فصل علیحده و حال او را بیان کرده باین قول خود که للخنثی المشکل
اقل النصیبین یعنی مر خنثی مشکل را کمتر از نصیب ذکر و نصیب انثی می باشد
اعنی اسوء الحالین عند ابی حنیفه و اصحابه رحمهم الله و هو قول عامه الصحابه رضوان
الله علیهم اجمعین و علیه الفتوی یعنی بدترین حالة ذکوره و انوثت نزد امام اعظم
و اما محمد و امام ابو یوسف رحمهم الله فتوی برین قول است اگر شخصی گوید که چرا نگفت که
مر او را نصیب انثی است با آن که آن کمتر می باشد میگوییم که از برای آنکه نصیب انثی گاهی
مساوی نصیب مذکر می باشد چنانکه در اولاد و گاهی زیاده بر نصیب مذکر می باشد
چنانکه از میت شوهر ماند و مادر و خواهر مادری و خنثی لاب اگر خنثی لاب را مذکر فرض
کنیم مسئله از شش می شود و خنثی را از شش یکی میرسد از جهة آنکه عصبه میشود بنابر آنکه
اخ لاب می گردد چنانکه ظاهر است و اگر او را انثی فرض کنیم اخت لاب می شود مسئله عول
می شود تا هشت سه از آن زوج می شود و یکی از آن ام و یکی دیگر از آن اخت لام
و سه دیگر از خنثی از برای آنکه صاحب نصف است و این ظاهر است که سه از هشت
بهتر است از یکی از شش اگر شخصی گوید که فایده تغییر اقل النصیبین با اسوء الحالین
چه باشد جواب میگوییم که فایده آنست که اگر اراده کرده با قل النصیبین اسوء حال ذکوره
و انوثت را مشتبه می شود بر مبتدی در صورتی که بر یک تقدیر وارث بودی و بر
تقدیر دیگر وارث نبودی چنانکه از میت زوج ماند و اخت لاب و ام و خنثی لاب
پس اگر او را انثی اعتبار میکنیم او را از هفت یک سهام می رسد و اگر مذکر فرض کنیم
محروم می شود پس بعد از آن که مراد با قل النصیبین اسوء الحالین باشد حکم شامل
این صورت نیز می شود زیرا که در او را مذکر فرض میکنیم پس مستحق چیزی نمی شود اما
این دغدغه می آید که چون از اول اکتفی با سوء الحالین نکرد کما اذا ترکه ابنا و بنتا
و خنثی للخنثی نصیب بنت لانه مستغنه یعنی وقتی وارث از میت پسر را ماند و
دختر

دو دختر و خنثی مر خنثی را نصیب یک دختر است از برای آنکه خواه مذکر باشد خواه مونث نصیب
بنت معلوم است از برای او اما زاید برین مشکوک فیه است وعند الشعبی ره وهو قول
ابن عباس رضی الله عنه للخنثی نصف النصیبین بالمنازعة یعنی نزد عامر شعبی ره
واین قول ابن عباس است رضا مر خنثی را نصف نصیب مرد و زن است بسبب منازعة
کردن خنثی با بقیه ورثه برین وجه که خنثی میگوید که من مردم و حصهٔ مردی میطلبد
و بقیه ورثه میگویند که تو زنی و حصهٔ زنانه میدهند بوی و امام شعبی ره او را
نصف هر دو نصیب میدهد از برای آنکه ترجیح احدی الحالتین بر دیگری صورت
ندارد بی مرجح پس بهر دو عمل میکند بقدر امکان و نزد امام شعبی ره دغدغه کرده اند
که عمل کردن برین وجه جمع کردن است میان دو صفت که ضد یکدیگر اند و این محال است
پس واجب است عمل با غلب چنانچه قرار دادیم واختلفا یعنی امام ابو یوسف و امام محمد
رحمهما الله اختلاف کرده اند فی تخریج قول الشعبی در بیرون آوردن قول شعبی یعنی
در تقریر آن قال ابو یوسف ره در مثال مذکور للابن سهم وللبنت نصف سهم
وللخنثی ثلاثة ارباع سهم لان الخنثی یستحق سهما ان کان ذکرا و نصف سهم ان کان
انثی از برای آنکه خنثی مستحق یک سهم می شود مثل ابن اگر مذکر باشد و مستحق نصف سهم
می شود مثل بنت اگر انثی باشد وهذا واین استحقاق او مر سهم را بر تقدیری
و مر نصف را بر تقدیر دیگر متیقن و ترجیح نیست احد تقدیرین را بر آن دیگر
فیاخذ نصف النصیبین پس خنثی میگیرد نصف مجموع این دو نصیب از جهة عمل کردن
بتقدیرین بقدر امکان پس میگیرد نصف سهم و نصف نصف سهم که ربع سهم است
او نقول یا میگوییم بعبارة دیگر که میگیرد خنثی النصف المتیقن نصف را که بر تقدیرین
متیقن است مع نصف النصف المتنازع فیه یا نصف نصف که در آن نزاع است میان او
و میان باقی ورثه از جهة دفع منازعة دعوی ان نظر بر حکم او و استحقاق اش نظر بر عم
باقی ورثه فصار له ثلاثة ارباع سهم پس خنثی را ثلاثة ارباع سهم حاصل شد
وتخرج الانصباء سهمان و ربع سهم و مجموع دو سهم و ربع سهم شد لانه یعتبر السهام.

والقول الاول اولى از براى آنكه امام ابو يوسف ره اعتبار ميكند سهام را و محمد ره [illegible] بسط ميكند
آن دو سهام را بر بنه وجه كه آنرا ضرب ميكند در مخرج ربع چون كسر بربع آمده است پس بنت
ربع حاصل ميشود و يك ربع ديگر نيز داشتيم پس نه ربع مى شود پس ميگردانيم ما اين
ربعها را سهام صحيحه پس بنا بران مصنف گفته است كه ويصح من تسعة پس مر پسر را چهار
ميدهيم و مر بنت را دو و مر خنثى را سه از براى آنكه نصف مجموع نصيب ابن و بنت است
او بقول ابو يوسف ره ما ميگوييم طريق تصحيح اين مسئله بوجه ديگر كه مآل آن وجه اول است للابن سهمان
وللبنت سهم وللخنثى نصف النصيبين وهو سهم ونصف سهم پس مجموع چهار سهام و نيم
سهام مى شود و سهام را بسوى آن كسر كه آن نصف است بر اين وجه كه چهار را ضرب كرده
مى شود در مخرج كسر كه دو است و زياده كرده مى شود بر وى اين كسر را پس اين نه مى
شود و همه را سهام صحيحه ميگردانيم وقال محمد ره و گفته است امام محمد ره در
مخرج قول شعبى ره در صورت مذكوره كه يأخذ الخنثى خمس المال ان كان ذكرا ميگيرد خنثى
دو خمس مال را اگر مذكر باشد از براى آنكه بر اين تقدير دو پسر مى شوند و يك دختر پس مسئله از پنج باشد
مر ابن را دو سهم ميرسد و خنثى را بر اين تقدير دو ميرسد و بنت را يكى ميرسد پس خنثى را بر اين
تقدير نيز دو خمس مال باشد وربع المال ان كان انثى و ميگيرد خنثى ربع مال را اگر دختر
باشد از براى آنكه بر اين تقدير اولاد يك پسر و دو دختر مى شوند پس مسئله از چهار باشد پسر
را دو سهم خواهد بود و هر يك از دختران را يكى پس خنثى را بر اين تقدير ربع مال خواهد بود فيأخذ
نصف النصيبين پس ميگيرد خنثى نصف اين دو نصيب را و ذلك خمس و ثمن باعتبار
الحالين و آن نصف نصيبين خمس و ثمن مى شود باعتبار حال ذكورة و حال انوثة از براى
آنكه خمس نصف دو خمس است و ثمن نصف ربع پس مجموع اين دو نصف نصيبين مى شود
باعتبار حال ذكورة و حال انوثة ويصح من اربعين و تصحيح مى يابد اين مسئله
بر تخريج امام محمد ره از چهل سهم وهو المجتمع من ضرب احدى المسئلتين وهى الاربعة
فى الاخرى وهى الخمسة ثم فى الاثنين و اين چهل عددى است كه جمع شده است از ضرب
يكى از دو مسئله كه آن چهار است كه مسئله انوثت است در آن [illegible] مسئله ديگر كه پنج است

مسئله

و مسئلهٔ ذکورت بیست حاصل شد بعد از آن ضرب کرده می‌شود این بیست را که ازین ضرب
حاصل شده است در حالهٔ ذکورت و انوثت پس چهل حاصل می‌شود بعد ازین می‌باید
دانست که هر یک ازین ورثه را ازین مبلغ چهل چه میرسد پس مصنف اشارت بآن کرده
گفته است که فمن کان له شیء من الخمسة مضروب فی الاربعة یعنی آنچه هر وارث را
بود از پنج ضرب کرده می‌شود آنرا در چهار ومن کان له شیء من الاربعة فمضروب
فی الخمسة و آنچه هر وارث را بود از چهار ضرب کرده می‌شود آنرا در پنج فصار للخنثی
ثلثة عشر سهما وللابن ثمانية عشر سهما وللبنت تسعة اسهم پس خنثی را سیزده
میرسد و ابن را هژده تیر و بنت را نه تیر و حاصل سخن آنست که خنثی را از مسئله
ذکورت دو سهم بود آنرا که در چهار ضرب کردیم هشت حاصل شد و نصیب خنثی از مسئله
انوثت یکی بود چون آنرا در پنج ضرب کرده شد پنج دیگر حاصل شد و مجموع هشت و
پنج سیزده شد پس نصیب او از چهل سیزده باشد نصیب پسر از مسئلهٔ ذکورت دو
بود چون آنرا در چهار ضرب کردیم هشت حاصل شد و نصیب او از مسئلهٔ انوثت دو نیز
چون آنرا در پنج ضرب کرده شد ده حاصل شد پس نصیب ابن از چهل هژده می‌باشد و
مر بنت را از مسئلهٔ ذکورت یکی بود آنرا در چهار ضرب کردیم چهار حاصل شد و او را
از مسئلهٔ انوثت نیز یکی بود آنرا در پنج ضرب کرده شد پنج حاصل شد پس نصیب بنت
از چهل نه باشد بدانکه این طریق ضرب که بمذهب امام محمد در مذکور شد بر تقدیر آنست
که بین المسئلتین مباینه باشد اما هر گاه وقت که میان این دو مسئله موافقه باشد ضرب
کرده می‌شود یکی از آن دو مسئله را در وفق آن دیگر بعد از آن ضرب کرده می‌شود
این حاصل را در حالین بعد از آن ضرب کرده می‌شود آنچه بود هر شخص را از هر یک
ازین دو مسئله در وفق آن دیگر پوشیده نماند که اینکه نصیب خنثی که سیزده است
درین مسئله چنانچه خمس و ثمن چهل می‌شود نصف نصیبها و نیز می‌شود بحسب حالین
اذ بنابر آنکه نصیب او در حالهٔ ذکورت عنها نزده است و نصف او هشت است و
در حالهٔ انوثت نصیب او ده می‌شود و نصف آن پنج و مجموع آن سیزده می‌شود

پس خلاف میان تخریج امام ابو یوسف و تخریج امام محمد رحمهما الله در حاصل نمی‌شود در
مقصود از برای آنکه مآل هر دو تخریج یکی میشود **فصل فی بیان مدة الحمل**

اکثر مدة الحمل سنتان عند ابی حنیفة رح واصحابه اکثر مدة حمل دو سال است
نزد امام اعظم واصحاب ایشان رحمهم الله از برای آنکه عائشه رضی الله عنها فرموده
است که لا یبقی الولد رحم امه اکثر من سنتین ولو بفلکة مغزل یعنی باقی نماند
ولد در رحم مادر خود بیشتر از دو سال هرچند بمقدار گشتن دوک باشد و ظاهر است
که حضرت عائشه رضی الله عنها این حدیث را از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
شنیده‌اند از برای آنکه این قیاسی نیست که از روی عقل توان گفت وعند لیث بن
سعد ثلث سنین وعند الشافعی رح اربع سنین وعند الزهری سبع سنین
ونزد لیث بن سعد رح اکثر مدة حمل سه سال است ونزد امام شافعی رح اکثر مدة حمل
چهار سال است ونزد زهری هفت سال است ودلیل امام شافعی آنست که ضحاک متولد
شد بعضی دندانهای او برآمده بود وخنده میکرد وبرآمدن آن دندانها بکمتر
از چهار سال نمی باشد وازین استدلال جواب گفته اند که بمثل این علامه حکم نمی توان کرد
که او این مدة در شکم مادر بوده است وغیر از الله تعالی هیچ احدی را بران اطلاع نیست
که آن مدة چه مقدار بوده است واقلها ستة اشهر وکمترین مدة حمل شش ماه است
ودرین خلاف نیست از برای آنکه مرویست که مردی زنی را بزنی خواسته است واز
زمان تزوج بعد از شش ماه آن زن بچه آورد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
چنین مصلحت دیدند که آن زن را رجم کنند وابن عباس رضی الله عنه فرمودند
اگر آن زن بکتاب خدای تعالی با شما مخاصمه کند چه میگوئید از برای آنکه خدای تعالی
فرموده است که وحمله وفصاله ثلثون شهرا وبعد از ان فرموده که وفصاله فی
عامین پس از برای مدت حمل شش ماه باقی میماند وامیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
این سخن را قبول کردند واز اجتهاد خود رجوع نمودند واز امیر المؤمنین
علی وابن مسعود رضی الله عنهما نیز مثل این منقول است ویوقف للحمل عند

ابیحنیفه

۱۳۸

ابی‌حنیفه رحمه الله نصیب اربعة بنین او اربع بنات ایهما اکثر و یعطی البقیة بورثة اقل الانصباء یعنی موقوف داشته می‌شود از برای حمل نزد ابی‌حنیفه ره نصیب چهار پسر یا نصیب چهار دختر هر کدام که بیشتر باشد و داده می‌شود بقیه ورثه را کمتر نصیبها و وجه آن شریک بلخی منقول است که گفته است که در کوفه دیدم امرأة ابی سفیل را که چهار پسر آورد بیک بطن و از متقدمین منقول نیست که زنی را زیاده از چهار ولد بیک بطن شده باشد پس احتیاطا امام اعظم ره نصیب چهار پسر موقوف داشتند نه زیاده وعند محمد ره یوقف نصیب ثلثة بنین رواه لیث بن سعد و نزد امام محمد ره موقوف داشته می‌شود نصیب سه پسر را یا سه دختر را هر کدام که زیاده باشد و فی روایة اخری عن محمد ره نصیب ابنین و در روایة دیگر از امام محمد ره منقول است که نصیب دو پسر را موقوف داشته می‌شود و یا نصیب دو دختر هر کدام که بیشتر باشد و هو احدی الروایتین عن ابی یوسف ره رواه هشام و این یکی از دو روایت است از امام ابو یوسف ره و وجه این روایت آنست که زیاده از دو فرزند شدن زن را در غایت ندرة است پس حکم بران بنا نکرده اند وروی الخصاف عن ابی یوسف ره نصیب ابن واحد و علیه الفتوی و روایت کرده است خصاف از ابی یوسف ره اینکه نصیب یک ابن موقوف می‌باید داشت و فتوی برین است بنابر آنکه معتاد و غالب است که امرأة بیک بطن یک ولد زیاده نمی‌آرد پس حکم مبنی بر اغلب است تا خلاف آن ظاهر شود و در فتوی اهل سمرقند ذکر کرده اند ولادت اگر نزدیک باشد قسمت ترکه را موقوف دارند تا وضع حمل از برای آنکه اگر تعجیل کرده شود میترسند بود که حمل بر خلاف آنکه تقدیر کرده شده است ظاهر شود و اگر حمل دور باشد قسمت را موقوف ندارند از برای آنکه در آن ضرر است بباقی ورثه و از برای قرب و بعد مدتی تعیین نکرده اند و آنرا مبنی بر عادت ساخته اند و بعضی گفته اند که مفوض برای قاضی است و بعضی گفته اند که قریب باد و ن شهر است بنابر آنکه در ایمان آنرا قریب اعتبار کرده اند

حذاف

فتاوی

و درو اصح [illegible] باطنی آورده است که ترکه را فی الحال تقسیم بکنند بی آنکه چیزی موقوف
دارند از برای آنکه جزم نیست بوجود حمل پس اگر آن امرأه را وضع حمل شود قسمت را
از سر گیرند و یوخذ الکفیل علی قوله یعنی بعد از آنکه نصیب یک پسر واحد را موقوف
داشتند و باقی را بر وجه ورثه تقسیم کردند قاضی را باید که از باقی ورثه کفیل گیرد
و برین قول ابی یوسف ره خصاف روایت کرده از برای حرمت حمل چون عاجز است
از اقامت مصالح خود چون احتمال آن هست که حمل زیاده از یکی ابن باشد والحبلی
ورثه را از حصه خود زیاده برده الذاکرا استرداد باید کرد وان کان الحمل منه
المیت وجاءت لتمام مدة اکثر الحمل او اقل منها ولم یکن اقرت بانقضاء العدة
یرث ویورث عنه پس اگر حمل از میت باشد و بیارد آن حامل حمل را نزد تمام شدن
اکثر مدة حمل که دو سال است نزد علمای ما و چهار سال است نزد شافعی رحمهم الله یا بچه آورد
آن امرأه نزد کمتر از مدة اکثر زمان حمل خواه بعد از شش ماه یا بیشتر یا کمتر یا
بیشتر که این بیشتر از دو سال کمتر باشد و حال آنکه آن امرأه اقرار نکرده باشد بانقضای
عدة میراث نزد آن ولد از میت و اقارب میت و ازین حمل میراث می برند ورثه
او و قید لم یکن اقرت الخ از برای آنست که اگر اقرار کرده باشد آن امرأه بانقضای
عدة بعد از مدتی که ممکن باشد در آن مدت انقضای عدت و بعد از آن ولد آورد در مدت
حمل آن ولد وارث نمی شود و از وی نیز میراث نمی برند از برای آنکه باقرار ظاهر شده
که این حمل از میت نیست وان جاءت بالولد لاکثر من مدة لا یرث واگر آرد
آن امرأه حامل ولد را بعد از اکثر مدت حمل که دو سال است آن ولد میراث نمی برد از میت
و از وی نیز میراث نمی برد کسی از برای آنکه آمدن او برین وجه دال است برین که علوق او
بعد از موت میت واقع شده است پس او از میت ثابت نشود و میراث نباشد مرو
از وی وان کان الحمل من غیره وجاءت بالولد لستة اشهر یرث واگر حمل از غیر میت
باشد برین وجه که مادر میت یا مادر کلان میت حامله باشد و ولد آرد نزد شش ماه
از میت میراث می برد وان جاءت بالولد لاکثر من اقل مدت الحمل لا یرث واگر بیارد آن حا[مله]

از غیر

از غیر میت بیشتر از مدت شش ماه آن ولد از میت میراث نمی برد از برای آنکه جزم نمی شود
علوق او در وقت موت میت و هیچ ضرورة نیست بتقدیر وجود او در زمان موت بخلاف
آنکه حمل از میت باشد که آنجا از جهة اثبات نسب ولد از میت ضرورة است استناد
علوق بسوی آن که از استکاک حمل بعد از ارتفاع نکاح بموت اما هر وقت که حمل از غیر
میت باشد لیکن اثبات نسب از غیر ثابت است پس ضرورة نیست اینجا اعتبار اکثر او وفات
برای آنکه طریق شناختن حیوة حمل در وقت ولادت آنست که از وی چیزی در وجود آید که
از آن حیوة معلوم شود بهما توان کرد مثل آواز عطسه یا گریه یا خنده یا حرکت یک عضو
از اعضا فان خرج اقل الولد پس اگر بیرون آید کمترین ولد ثم مات لایرث بعد
از آن بمیرد این ولد میراث نمی برد از میت از برای آنکه بعد از آنکه اکثر ولد میت بیرون
آید پس گویا که تمام او میت بیرون آمده است پس میراث نمی برد وان خرج الاکثر ثم مات
و اگر اکثر او بیرون آمد و این ولد بمرد میراث می برد از برای آنکه اکثر را حکم کل داده اند
پس گویا که تمام او زنده بیرون آمده است و اصل در آن اینست که جابر رضی الله عنه روایت
کرده است که پیغمبر علیه السلام فرموده اند که اذا استهل الصبی ورث وصلی علیه هر
وقت که فریاد کند صبی وارث می شود و برو نماز می باید گذارند و ضابطه در
خروج اکثر و اقل اینست که مصنف ذکر میکند باین قول خود که فان خرج مستقیما
فالمعتبر صدره اعنی اذا خرج صدره کله یرث اگر ولد بیرون آید مستقیما و بیرون
آمدن مستقیم آنست که اول سر ولد بیرون آید پس معتبر سینه او است یعنی هر گاه
که بیرون آمد سینه او تمام در حکم زنده است و میراث می برد هر چند بعد از آن بمیرد
و اگر کمتر از این بیرون آید و بمرد میراث نمی برد وان خرج منکوسا فالمعتبر سرته
و اگر ولد بیرون آید بدین وجه که اول پای او بیرون آید معتبر ناف است پس
اگر بیرون آید او زنده است میراث می برد از برای آنکه اکثر او بیرون زنده آمده است و اگر
ناف وی بیرون نیامده باشد و بمرد میراث نمی برد الاصل فی تصحیح مسائل الحمل
ان تصحح المسئلة علی تقدیرین علی تقدیر انه ذکر و علی تقدیر انه انثی اصل در تصحیح

مسائل حمل اینست که تصحیح کنی مسئله بر تقدیرین یعنی بر تقدیر آنکه او مذکر باشد و بر تقدیر آنکه او مؤنث باشد ثم ینظر عن المسئلتین فان توافقا فاضرب وفق احدهما فی جمیع الآخر وان تباینا فاضرب کل احدهما فی جمیع الآخر بعد از آن نظر میکنی میان مسئله مذکوره و مسئله مؤنث اگر میان این دو مسئله نسبت توافق باشد ضرب کن وفق یکی ازین دو مسئله را در جمیع آن دیگر و اگر میان این دو مسئله مباینه باشد ضرب کن تمامی یکی ازین دو مسئله را در جمیع آن دیگر فالحاصل تصحیح المسئله پس آنچه از هر کدام ازین دو ضرب حاصل شود تصحیح مسئله حمل آنست ثم اضرب من کان له شیء من مسئله ذکوریة فی مسئله انوثیة او فی وفقها ومن کان له شیئا من مسئله انوثیة فی مسئله ذکوریة او فی وفقها بعد از آن ضرب کن نصیب آن کسی را که او را جزوی بود از مسئله ذکورت در مسئله انوثت و اگر میان این مسئله مباینه باشد یا ضرب کن در مسئله انوثت اگر میان مسئلتین موافقه باشد کما ذکرنا فی الخنثی چنانچه ذکر کردیم ما در خنثی ثم انظر فی الحاصلین ایهما اقل یعطی لذلک الوارث والفضل الذی بینهما موقوف من نصیب ذلک الوارث بعد از آن نظر کن درین دو حاصل از ضرب یکی از ورثه هر کدام ازین دو حاصل که کمتر باشد میدهی آنرا بدان وارث و آن زیادتی که درمیان حاصلین است موقوف می سازیم از نصیب آن وارث تا آن وقتی که حمل ظاهر شود زیرا که مستحق آن فضل متعین نیست که آیا حمل یا غیر حمل پس آنرا موقوف میداریم تا این اشتباه زایل شود فاذا ظهر الحمل فان کان مستحقا لجمیع الموقوف فیها وان کان مستحقا للبعض فیاخذ ذلک بعد از آن که ظاهر شود حمل و اشتباه زایل شود اگر باشد آن حمل مستحق جمیع موقوف فیها و اگر مستحق بعض باشد پس میگیرد آن حمل آن بعض را والباقی مقسوم علی الورثة فیعطی لکل واحد من الورثة ما کان موقوفا من نصیبه و آنچه باقی مانده قسمت کرده می شود میان ورثه بدین وجه که داده می شود هر هر یکی را از ورثه آنچه موقوف بود از نصیب او کما اذا ترک بنتا و ابوین و امراة حاملا فالمسئلة من اربعة و عشرین علی تقدیر ان الحمل ذکر مثل آنکه شخصی فوت شده از وی وارث

یکی دختر

دختر مانند و مادر و پدر و یک زن حامل پس مسئله از بست و چهار میشود بر تقدیر ذکورة
حمل از برای آنکه در مسئله ثمن و سدسان و باقی است و هرگاه که ثمن و سدسان جمع شود
مسئله از بست و چهار میشود ثمن آنکه سه است از آن زن می‌شود و سدسان آنکه
هشت است به مادر و پدر می‌رسد و باقی که سیزده است به دختر و حمل میرسد و من سبعة
وعشرین علی تقدیر انها انثی و مسئله از بست و هفت می‌شود بر تقدیر آنکه حمل
مونثه باشد از برای آنکه ثمن مختلط شده بسدسان و ثلثان ثمن آن سه است به زن
میدهیم و سدسان بست و چهار که هشت است بمادر و پدر میدهیم از برای دختران
شانزده می‌باید و آنچه از بست و چهار باقی مانده است سیزده است پس سه دیگر
که ثمن بست و چهار است عول میکنیم تا شانزده می‌شود و آن مر دختر و حمل مونث
راست و بعد از آن میان این دو تصحیح که بست و چهار است و بست و هفت موافقه بثلث
می‌یابیم چنانچه بر متفطن ظاهر است فاذا ضرب وفق احدهما فی جمیع الآخر صار
الحاصل مائتین و ستة عشر سهما پس هرگاه که ضرب کرده شود وفق یکی از این دو مسئله را
یعنی ثلث یکی از این دو را که از بست و چهار است یا از بست و هفت نه در جمیع آن دیگر
که از بست و چهار است یا بست و هفت حاصل این ضرب دویست و شانزده می‌شود
علی تقدیر ذکوریة للمراة سبعة وعشرون ولکل واحد من الابوین ستة وثلثون
بر تقدیر ذکورة حمل زن را بست و هفت میرسد و مر هر یک از پدر و مادر را سی و شش
نیز میرسد از جهت آنکه سهام زن از مسئله ذکورة سه بود چون او را در ثلث مسئله انوثت
که نه است ضرب میکنیم سی و شش نیز می‌شود و علی تقدیر انوثیة للمراة اربعة وعشرون
ولکل واحد من الابوین اثنان وثلثون و بر تقدیر انوثت حمل مر زن را بست و چهار است
و هر یکی از پدر و مادر را سی و دو از برای آنکه سهام زن از مسئله انوثت سه بود چون
آن را در وفق مسئله ذکوره که هشت است ضرب کردیم بست و چهار میشود و سهام هر یک
از مادر و پدر از این مسئله چهار میشود چون آن را در وفق مسئله ذکورة که هشت است ضرب
کردیم سی و دو می‌شود فیعطی للمراة اربعة وعشرون ویوقف من نصیبها ثلثة اسهم

سبب داده می شود مر زن را از دویست و شانزده بیست و هفت از برای آنکه اصل نصیب او
بر تقدیر ذکورة حمل و انوثت اینست و موقوف داشته می شود از نصیب او سه سهام
که آن فضل میان نصیبین ومن نصیب کل من الابوین اربعة اسهم واز
نصیب هر یک از پدر و مادر چهار سهم موقوف میشود یعنی هر یک از پدر و مادر را
از دویست و شانزده سی و دو تیر داده می شود و آن فضل که بینهما است که عبارت از چهار است
موقوف می شود پس حمل را در حق زوجه و پدر و مادر مونث فرض کردیم ویعطی
للبنت ثلثة عشر سهما لان الموقوف فی حقها نصیب اربعة بنین عند ابی حنیفة رح و
داده می شود مر بنت را سیزده تیر از برای موقوف در حق بنت چهار پسر اند نزد
ابی حنیفة رح اگر مستحفی گوید که اگر حمل را در حق بنت یک ابن فرض کرده شود نصیب او
کمتر می شود از آنکه بنت فرض کرده شود پس حجت چیست که در حق بنت چهار پسر فرض کرده
می شود و وحده را منظور نمی دارد چنانچه در حق باقی ورثه منظور است جواب میتوان
گفت که در حق باقی ورثه تعدد ولد و وحده او بی تفاوت بود اما در حق دختر
احتیاط در آنست که آن مقدار که متصور است از عدد ولد فرض کرده شود واذا
کان البنون اربعة فنصیبها سهم واربعة اتساع سهم من اربعة وعشرین هر
گاه که پسران چهار باشند نصیب دختر از مسئلهٔ مذکورة یک سهم و چهار تسع سهم
می شود از برای آنکه هر گاه که ما بقی بیست و چهار را که سیزده است بر عصبات قسمت میکنیم
پسر نه و جه که پسر انرا بسط کردیم مجموع نه دختر می شوند از سیزده که هر یکی را یکی داد
چهار باقی می ماند این چهار را نیز که بر نه تقسیم کردیم هر یک را چهار تسع میرسد پس دختر
را از سیزده یک سهم و اربعة اتساع سهم رسید از بیست و چهار مضروب فی تسو
فصار ثلثة عشر سهما وهی لها واین یک سهم و اربعة اتساع را ضرب کرده می شود
در نه که وفق مسئلة انوثت است پس گردید حاصل این ضرب سیزده از دویست و
شانزده واین سیزده را فی الحال بدختر داده می شود والباقی موقوف
وباقی از دویست و شانزده بعد از دادن نصیب زوجه و پدر و مادر و دختر

موقوف است و هو مائة وخمسة عشر وآن باقی صد و پانزده است از برای آنکه آن از
دویست و شانزده به باقی ورثه داده شد صد و یک است فان ولدت بنتا واحدة
او اکثر فجمیع الموقوف للبنات پس اگر از آن حامل یک دختر ظاهر شود یا بیشتر
تمام آن موقوف که صد و پانزده است منضم کردن حصهٔ بنت که سیزده بود که مجموع
صد و بیست و هشت می شود مر دختر انرا است از برای آنکه حمل را در حق زن و مادر
انثی فرض کرده بودیم و نصیب هر یکی را داده بودیم بر تقدیر انوثت او پس ایشان
استیفاء حقوق خود کرده اند بر این تقدیر پس جمیع ما بقی که مبلغ مذکور است حق بنتین یا
بنات می شود و اگر رؤس ایشان مستقیم باشد فبها و اگر مستقیم نباشد ملاحظه
میکنیم وفق رؤس ایشان را در دویست و شانزده پس آنچه حاصل شود تصحیح مسئله
از آن خواهد شد وان ولدت ابنا واحدا او اکثر فیعطی للمراة و الابوین ما کان موقوفا
من نصیبهم یعنی اگر آن امراهٔ حامل یک پسر آرد یا بیشتر پس داده می شود زن را و پدر
و مادر را آنچه موقوف بود از نصیب ایشان برین وجه که زن را سه سهم که موقوف بود
از نصیب او میدهیم پس بیست و هفت سهم او مکمل میشود و هر یک از پدر و مادر
را چهار سهم که نصیب هر یک از ایشان موقوف بود میدهیم پس اکمل نصیب
هر یک یا سی و شش تمام شد و ما بقی سهم عن الاولاد و آنچه باقی ماند از حصه بقیه
ورثه مذکوره قسمت کرده می شود آنرا در میان اولاد للذکر مثل حظ الانثیین و اگر این
باقی کسر کند برین اولاد تصحیح کرده می شود آنرا میان اولاد با اصولی که بتکرار
مذکور شد و اگر پسر و دختر آورده آن زن حامل حکم آن همان است که در پسر تنها گذشت
چنانچه پوشیده نیست وان ولدت میتا فیعطی للمراة والابوین ما کان موقوفا من
نصیبهم و اگر زن حامل ولد میت زاید پس هر چه از نصیب آن و پدر و مادر موقوف
بود بایشان داده می شود بیست و چهار بزن داده بودیم و سه سهم او موقوف
بود چون این موقوف را بوی دادیم مجموع بیست و هفت شد و هر یک از پدر و مادر را
سی و دو داده شده بود و در حق هر یک چهار موقوف بود پس چون آن حصه موقوف را

بعد تصحيح او بر سی شش شد ويعطى للبنت الى تمام النصف وهو خمسة وتسعون
سهما داده می شود مر بنت را تا تمام نصف و آن تمام نود و پنج است از برای
آنکه بنت سیزده گرفته بود نود و پنج دیگر که بوی میدهیم صد و هشت می شود و این
نصف ترکه است والباقى للاب وهو تسعة اسهم یعنی باقی بماند از
اصل تصحیح بعد از آن ادا آنچه موقوف بود از نصیب پدر است مر پدر را بعد از آن تکمیل
نصف از برای بنت مر پدر را است و برین وجه نیز معنی میتوان گفت که آنچه باقی
از صد و چهار بعد از تکمیل نصف مر اب را است از برای آنکه پدر چنانچه حیثیت
صاحب فرض دارد حیثیت عصوبت نیز دارد چنانچه در صدر کتاب معلوم
شد مر او را با بنت فرض و تعصیب است بر آنکه اگر از میت وارث کسی ماند
که حمل بعضی یا همه باشد فرض او پس فرض او را بتمام می باید داد چنانچه از میت جده
صحیحه ماند و زن حامل سدس جده را بتمام بوی میدهیم و همچنین اگر امراه حامل
نمی را با آن امراه میدهیم و اگر وارث کسی باشد که بواحد تقدیرین حمل او چیزی
نمی برد او را هیچ چیزی نباید داد مثل آنکه برادر یا عم یا زن حامل پس برادر
و عم را فى الحال چیزی نمی دهیم از برای آنکه میتواند بود که حمل پسر باشد پس از آنچه
کور شد افکلام آن ورثه بود که فرض ایشان متغیر می شود و دیگر برای آنکه
از برای ولد میت مذکور شد در حق ولدی بود که مرده از مادر جدا شود اما اگر طفل را
مرده از مادر جدا سازند بدین وجه که شخصی آن زن حامل را بچیزی زد مثلا چنانچه
میت طفل بیرون شد بسبب ساقط شد پس او از جمله ورثه می شود از برای آنکه شرع
ایجاب ضمان کرده است بر ضارب و وجوب ضمان بسبب جنایت بر زنده می باشد
نه بر مرده پس بعد از آنکه حکم الحیوة او کرده باشند مر او را میراث باشد و از وی میراث
برده می شود نصیب او را **فصل المفقود** مفقود از فقد است و فقد
در لغت از اضداد است عرب فقدت الشیء یعنی اضللته میگویند و فقدته ای طلبته
نیز میگویند و هر دو معنی متحقق است در معنی اصطلاحی از برای آنکه در شرع موضوع است

از برای

ازبرای آنکه شخصی که غایب شده باشد از اهل خود و خبر او از ایشان منقطع شده
باشد و معلوم نشده که زنده است یا مرده نمی‌دانند حیوة و ممات او و بر ایشان ظاهر نباشد پس اهل او
می‌طلبند او را از جهة خفاء مکان نمی‌یابند او را و حکم مفقود آنست که شیخ ره
[illegible] بقول خود که المفقود حی فی ماله لا یرث منه احد
مفقود زنده است در حق مال خود تا آنکه میراث نمی‌برد از وی هیچ کس از جهة احتیاط
حیوة او در آن حال بسبب استصحاب حال و آن حجة می‌شود در ابقاء چیزی
که بوده است آن چیز بر همان چیز که بوده است نی در اثبات چیزی که متحقق نشده
ویوقف ماله حتی یصح موته او یمضی علیه مدة و موقوف داشته می‌شود مال مفقود را
تا بصحت رسد موت او یا گذرد بر مفقود مدتی واختلف الروایات فی تلک
المدة و مختلف است روایات در آن مدت ففی ظاهر الروایة اذا لم یبق احد من
اقرانه حکم بموته در ظاهر الروایه اینست که وقتی که کس نماند از همسالان مفقود
در آن شهر که وطن مفقود است و بعضی گفته اند که در جمیع بلدان اما قول اول اصح است
حکم کرده می‌شود بموت او و روی الحسن بن زیاد عن ابی حنیفة ره ان تلک المدة
مائة و عشرون سنة من یوم ولد فیه و روایت کرده است حسن بن زیاد از ابی حنیفه ره
این را که آن مدة صد و بیست سال است از آن روز که این مفقود زاییده شده است در آن
روز و این مبنی بر آنست که در میان مردم مشهور است که حیوة طبیعی آدمی بر این
می‌باشد و میر سید شریف و شیخ الاسلام هراة درین مقام نوشته اند که این سخن
از اکاذیب مشهوره است و اعتبار ندارد و خطاء این سخن ظاهر می‌شود
بخصوص که وارد شده است در عمرهای آدمیان سابق اما بحث میتوان کرد که
طول عمر امتان سابق بمقتضای آن زمان بوده است و آنچه مشهور است نظر
بر دور عمر و ما بعد آن بوده باشد و قال محمد ره مائة و عشر سنین و قال
ابو یوسف ره مائة و خمس سنین و گفته اند امام محمد ره که آن مدة صد و ده
سال است و اما امام ابو یوسف ره گفته اند که آن مدة صد و پنج سال است این دو

زیاده

و محمد و بیست سال

روایت این دو امام در کتب معتبر یافته شده واز امام ابو یوسف (رح) صد و
بعد از صد سال از زمان ولادت حکم بموت او باید کرد از جهت آنکه در زمان ما
ظاهر آنست که زیاده برین معیشت نمی باشد و محمد بن سلمه برین روایت فتوی
میداده اما بعد از آن که صد و هفت ساله شد خطاء این [illegible]
وقال بعضهم الی اجتهاد الامام و گفته اند بعضی فقها که حال مفقود موقوف
است بر اجتهاد امام یعنی مقدر نساخته اند بر زمان معین بلکه آنرا مفوض
برای حاکم ساخته اند که هر مدت که مصلحت داند متعین کند وموقوف
الحکم فی حق غیره حتی یوقف نصیبه من مال مورثه کما فی الحمل یعنی در حکم مفقود
موقوف است در حق غیر او تا آنکه نصیب مفقود را از مال مورث او موقوف
کرده می شود اگر وارثان حاضر بر وجهی باشند که بسبب مفقود محجوب می
شده باشند چیزی بدیشان نمی باید داد و کل مال را موقوف می باید داشت
و اگر برین وجه نباشند اقل نصیبین را بدیشان باید داد فاذا مضت المدة
فماله لورثته الموجودین عند الحکم بموته پس وقتی مدت گذشت و حکم کرده
شد بموت او مال او وارثان او است که نزد حکم بموت موجود اند و آن وارثان
او را که ما بین فقد و حکم بموت او موت شده اند چیزی نیست از ترکه او زیرا که
در حکم آنست که الآن فوت شده است وما کان موقوفا لاجله یرد الی وارث
مورثه الذی وقف من ماله و آنچه که موقوف بود از مال مورث او رد کرده می شود
بوارث مورث آن مفقود که موقوف کرده شده بود آن مال را از مال آن مورث
از برای آنکه در حق مال غیر گویا که بیان رد و مفقود فوت شده است الاصل فی
تصحیح مسایل المفقود ان تصحح المسئلة علی تقدیر حیوته ثم تصحح علی مسئلة
تقدیر وفاته وباقی العمل ما ذکرنا فی الحمل یعنی قاعده در تصحیح مسایل مفقود
آنست که تصحیح کنی مسئله را بر تقدیر او و ملاحظه کنی که هر مسئله از چند سهم صحیح
میشود و بهر کس چه میرسد و بعد از آن تصحیح کنی مسئله را بر تقدیر وفات بعض

طریق

کلیتو موافق عمل آنست که ذکر کردیم در فصل حمل یعنی نظر میکنیم در مسئله حیوة و مسئله
وفات اگر بینهما موافقه باشد ضرب میکنیم وفق یک ازین دو مسئله را در جمیع آن
دیگر و اگر بینهما مباینه باشد ضرب میکنیم یکی ازین دو مسئله را در آن دیگر پس آنچه
حاصل شد از ضرب درین دو صورت تصحیح مسئله می شود بعد ازان ضرب میکنیم
نصیب آن وارث که او را جزوی بود از مسئله وفات در جمیع مسئله حیوة یا در وفق آن
ونصیب آن وارث که او را جزوی بود از مسئله حیوة در مسئله وفاة یا در وفق آن
ضرب میکنیم بعد ازان نظر میکنیم در آنچه هر یکی را ازین دو ضرب حاصل شده و
آنچه کمتر از دو حاصل است بوارث جا ازان میدهیم و آن زیادتی را بین الحاصلین
است از نصیب هر وارث موقوف می سازیم تا آنکه حال مفقود ظاهر شود مثلا
زنی فوت شده و ازوی شوهر حاضر و دو خواهر پدر مادری حاضر بین و یک برادر
عینی مفقود مانده است و پس بر تقدیر موت برادر مسئله از شش میشود و
تا هفت عول میشود از برای آنکه زوج را نصف است و اختین را ثلثان و اقل
مخرجی که او را نصف و ثلثان باشد شش است برین تقدیر مر زوج را از شش سه
میرسد و هر یکی از اختین را دو و بر تقدیر حیوة مفقود زوج را نصف است و اختین
و اخ را باقی یکی بزوج میدهیم دیگر را با اختین و اخ را بسط میکنیم و یکی بچهار مستقیم نیست
رد و بس ... علیه السهام را که چهار است در اصل مسئله که دو است ضرب میکنیم هشت میشود
چهار ازان مر زوج راست و دو مر اخ را و هر یک مر اختین را یکی پس موت مفقود بهتر است
مر زوج مر اختین را از حیوة او و این ظاهر است و حیوة مفقود بهتر است مر زوج را
از موت او از برای آنکه درین جنس نصف مال می یابد و میرسد پس اعتبار کرده میشود
حیوة مفقود در حق اختین پس ربع مال را زیاده با اختین نمیدهیم و اعتبار کرده می
شود موت او در حق زوج پس داده نمی بزوج مگر سبع مال را و باقی را موقوف کرده
میشود و این مسئله از پنجاه و شش تصحیح می یابد از برای مسئله حیوة از هشت می شود
و مسئله وفاة از هفت و میان این دو مسئله مباینه است پس ضرب کرده می شود یکی

ازین رسید در بیان دیگر پنجاه و شش میگردد زوج را از مسئلهٔ حیوة چهار بود آنرا در مسئلهٔ
وفاة که هفت است ضرب کردیم بیست و هشت شد پس این بیست و هشت را بزوج دادیم
از برای آنکه آن اقل حاصلین است و آن نصیب او و چهار موقوف داشتیم اختین را از
مسئلهٔ حیوة دو بود آنرا ضرب کردیم در هفت چهارده شد و از مسئلهٔ وفات ایشانرا
چهار بود آنرا در هشت ضرب کردیم سی و دو شد پس اقل حاصلین را که چهارده است با
ایشان دادیم هر یک را هفت رسید و از نصیب ایشان هژده موقوف شد جمیع آنچه بزوج
و اختین دادیم سی و هشت شد و باقی از پنجاه و شش که هژده است موقوف داشتیم
بعد ازان اگر مفقود زنده ظاهر شود از چهار که در حق زوج موقوف بود باو میدهیم
تا نصیب او تمام شود که بیست و هشت است و باقی که چهارده است و آن نصف
دیگر که باختین داده بودیم میان اخ و اختین للذکر مثل حظ الانثیین می شود و اگر
مفقود میت ظاهر شود آن هژده که از نصیب اختین موقوف بود بایشان میدهیم
تا سی و دو ایشان تمام می شود و زوج نصیب خود را بتمام که بیست و چهار است
گرفته بود **فصل فی المرتد** مرتد آن کسی است که مسلمان بوده باشد بعد ازان
رجوع کرده باشد از اسلام والعیاذ بالله تعالی اذا مات المرتد او قتل او لحق بدار
الحرب و حکم القاضی بلحاقه فما اکتسبه فی حال اسلامه فهو لورثته المسلمین
و ما اکتسبه فی حال ردته فوضع فی بیت المال عند ابی حنیفة رح هرگاه بمیرد
مرتد بر ارتداد خود یا کشته شود یا لاحق شود بدار حرب و حکم کند قاضی
بلحاق او و ملک او باقی که او در حال اسلام کسب کرده است مر ورثهٔ او را که مسلمان
اند می شود و آنچه در حال ارتداد خود کسب کرده است آنرا در بیت المال وضع کرده میشود
نزد امام اعظم رح از برای آنکه نزد امام حکم بموت مرتد مستند بوقت ردة است از برای
آنکه بسبب ردة او هلاک شده است پس ممکن است اسناد توریث در آنچه کسب
کرده است در زمان اسلام بعینه آن وقت پس مسلمان میراث تواند برد ازان و در آنچه
در حال ردة کسب کرده است ممکن نیست اسناد توریث آن بزمان اسلام از برای آنکه

دران

در آن زمان در ملک او موجود نبوده وعندهما الکسبان جمیعا لورثته المسلمین
و نزد امام محمد و امام ابو یوسف رحمهما الله کسب حال اسلام و کسب حال ردة
هر دو از ورثه مسلمانی آن مرتد می شود زیرای آنکه مرتد را جبر کرده می شود
بر رجوع [illegible] اسلام پس حکم کرده می شود در حق ورثه او باحکام اسلام
پس هر دو کسب ملک او باشد و از این جهت است که ادا کرده می شود از این هر دو
کسب دین او را اما اختلاف در کیفیت قضا پس هر دو کسب مر ورثه او را
باشد وعند الشافعی رحمه الله الکسبان جمیعا یوضع فی بیت المال و نزد امام
شافعی رحمه الله کسب حال اسلام و کسب حال مرتد را هر دو را در بیت المال وضع کرده
می شود وما اکتسبه بعد اللحوق بدار الحرب فهو فیء بالاجماع و آنچه
مرتد کسب کرده باشد آن را بعد از لحوق بدار حرب آن چیز فیء است باتفاق
جمیع علما فیء در لغت آن چیزی است که از کافران گرفته می شود بی
نزاع بعد از آن که گردیده باشد دار دار اسلام و غنیمت آن چیزی است که از ایشان
گرفته می شود بقهر و غلبه در حال جنگ قایم باشد اما نزد فقها هر چیزی که حلال
است اخذ آن چیز از اموال ایشان آن فیء است این در معرب مذکور است
وکسب المرتدة جمیعا لورثتها المسلمین بلا خلاف بین اصحابنا آنچه زن
کسب کرده باشد خواه در حال اسلام خواه در حال کفر یعنی از آنکه بدار حرب واصل
شود مر وارثان مسلمان او راست بی خلاف در میان اصحاب ما زیرا که عصمت نفس
بهر ردة زایل نمی شود و او را قتل نیست نزد ما بخلاف رجال که اگر رجوع نکنند
ایشان را می کشند پس عصمت مال که مانع تعرض است نیز زایل نشود پس کسب هر دو حال
ملک آن زن باشد پس وارثان مسلمان او غیر شوهر از وی میراث می برند اما شوهر
بنفس ردة میان او و زوج بینونه واقع شده است و مشرف بر هلاک نیست تا زوج
میراث نمی برد از وی اما اگر زن مرتد لاحق شود بدار حرب عصمت نفس او زایل
می شود زیرای آنکه او را بنده میتوان گرفت پس عصمت مال او نیز زایل می شود

برابکه مستفاد باین مسئله اشکال وارد می شود بران کلیهٔ که یکی از موانع ارث کفر است
از برای آنکه درینجا مسلمان از کافر میراث می برد . واما المرتد فلا یرث من
احد لا من مسلم ولا من مرتد مثله اما مرتد میراث نمی برد از هیچ کسی نی از مسلم
ونی از مرتد مثل خود و همچنین زن مرتده از هیچ کس میراث نمی برد نی از مسلم
ونی از مرتد دیگر از برای انکه مبنی و رعایت بر ولایت است وارتداد مانع ولایت
است مانا انکه مرتد خاین شده است بسبب ارتداد پس مستحق صله شرعیه نباشد و
میراث صله شرعیه است اما انکه مرتد و مرتده را ملتی نیست و مبنی ارث بر ملت است
پس مرتد و مرتده را از کسی میراث نباشد الا اذا ارتد اهل ناحیه
باجمعهم فحینئذ یتوارثون مگر در وقتی مرتد شوند اهل قریه یا شهری با تمام
پس دران هنگام از یکدیگر میراث می برند از برای آنکه دیار ایشان دار حرب
گشته است از جهت ظهور احکام کفر دران پس مردان ایشانرا میتوان کشت
و زنان ایشانرا میتوان اسیر کرد و حربیان از یکدیگر میراث میبرند **فصل**
حکم الاسیر حکم سایر المسلمین فی المیراث مالم یفارق دینه مراد باسیر انجا مسلمان
نیست که کافران بر و غلبه کرده او را بدار حرب خود برده باشند و حکم او حکم باقی
مسلمانان است در میراث مادام که از دین خود جدا نشده باشد پس او را میراث میرسد از
مورث او و وارث او ازو میراث می برد از برای آنکه مسلمان از اهل دار اسلام است
در هر جا که باشد یا انکه میان او و زن او که در دار اسلام است حکم به بینونه نمیتوان
کرد پس چنانکه اسیر بودن در قطع عصمت نکاح تاثیر ندارد در میراث نیز تاثیر ندارد
فان فارق دینه فحکمه کحکم المرتد پس اگر مرتد از دین خود برگردد حکم او حکم مرتد است
از برای آنکه هیچ فرق نیست میان ارتداد در دار اسلام و بعد از لحوق بدار کفر و میان
ارتداد در دار حرب بعد از ان که از دار اسلام مسلمان رفته باشد از برای آنکه بر هر تقدیر
حربی میگردد فان لم یعلم ردته ولا حیوته ولا موته فحکمه کحکم المفقود پس اگر
نشود ردهٔ اسیر و حیوة او و ممات او حکم او حکم مفقود است پس مال او را قسمت

نمی توان کرد و زن او شوهر دیگر نمی تواند گرفت تا خبر او ظاهر شود پس اگر دعوی کنند
ورثه که مورث مرتد شده است در دار حرب قاضی حکم نکند بارتداد او تا آنکه دو مرد مسلمان
عدل گواهی دهند بعد از آن قاضی حکم کند بوقوع فرقت میان او و میان زن او
و قسمت کند مال او را میان ورثه او از برای آنکه بعد از قضای قاضی او در حکم اموات
میگردد پس اگر بعد از قضای قاضی حاضر شود و انکار ردت کند حکم منتقض نمی گردد
و زن او را باو رد کرده نمی شود و مال او را که ورثه او که وقته تلف کرده باشند
استرداد کرده نمی شود و اما مالی که بعینه موجود باشد بوی میدهند چنانچه در
مرتد معروف که تائب شده باشد و اگر گواهان گواهی داده باشند و هنوز قاضی حکم
نکرده باشد و اسیر تائب شده و ردت منکر باشد مال او را بوی دهند اما اگر
گواهان عدل باشند حکم به بینونه کنند میان او و میان زوجه او اما بمجرد این گواهی حکم
بعتق مدبران او و امهات اولاد او نکنند از برای آنکه این حکم بی موت صورت
ندارد و ردت در حکم موت نیست مگر وقتی که حکم قاضی بآن متصل شود **فصل**
فی الغرقی والحرقی والهدمی این فصل در بیان میراث جماعه خویشان
یکدیگر است که باهم در دریا غرق شده باشند یا هم سوخته باشند یا دیوار بر بالای
ایشان افتاده باشد اذا مات جماعة ولا یدری ایهم مات اولا جعلوا کانهم ماتوا
معا هرگاه که بمیرند جماعه خویشان که میان توارث بوده باشد و معلوم نباشد که کدام
از ایشان پیشتر فوت شده اند مثل آنکه در کشتی غرق شده اند یا در آتش سوخته اند یا دیوار
بر بالای ایشان افتاده باشد یا در معرکه کشته شده باشند و تقدم و تاخر در موت و
قتل معلوم نباشد گردانیده می شوند ایشان بر طریق وجه که گویا همه باهم مرده اند
فمال کل واحد منهم لورثته الاحیاء ولا یرث بعض الاموات من بعض هذا هو المختار
عندنا پس در صورت مذکوره مال هر یک ازین جماعه از وارثان زنده او است
و بعضی ازین جمع اموات از بعض دیگر ازیشان میراث نمی برند و این قول قول
مختار است نزد علمای ما و نزد امام مالک و امام شافعی رحمهما الله نیز چنین است و این
رحمهم الله انه

قول میرود چنانچه از امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق و امیر المؤمنین عمر فاروق و یک روایت
از امیر المؤمنین علی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و شرائط علم آنست که سبب
استحقاق ارث آنست که شخصی فوت شود و وارث یقین زنده باشد و در صورت
مذکوره بدین وجه نیست که زنده بودن یکی بعد از موت آن دیگر جزم باشد پس
استحقاق ارث هیچ یک مر آن دیگر ثابت نباشد وقال علی و ابن مسعود رضی الله
عنهما یرث بعضهم من بعض الا فیما ورث کل واحد منهم من صاحبه و گفته اند امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه در یک روایت و ابن مسعود رضی الله عنه که میراث می
برند بعضی ایشان از بعضی مگر از آن چیزی که هر کدام میراث گرفته اند آنرا
از آن دیگر و اگر چنین لازم می آید که میراث گیرند هر یک از مال خود و در بطلان
این هیچ کس را خلاف نیست و دلیل این قول اینست که سبب استحقاق هر یک
ازین دو میراث صاحب خود را حیوة اوست بعد از موت صاحب و حیوة
بیقین معلوم بود و سبب حرمان موت اوست پیش از موت صاحب او و در آن
شک است پس حرمان بشک ثابت نشود مگر در آنکه وارث شده اند هر یک از آن
دو از صاحب خود از جهت آنچه مذکور شد پس برین تقدیر اگر غرق شوند واز پسر
وارث یک پسر مانده و از پدر وارث یک پسر دیگر پدر وارث شد پس مال این پسری
بشود و باقی مال این پسر مر پسران پسر را است و پسر وارث نصف مال پدر خود
می شود و نصف دیگر از مال پدر مر آن پسر موجود او را است اما پسر از آن نصف
سدس که پدر از وی میراث گرفته بود چیزی نمی گیرد بلکه از نصف مال خاصه پدر
میراث میگیرد و همچنین پدر رسید پس آن نصف مال که پسر از وی میراث گرفته بود نمی
گیرد بلکه سدس مال اصلی پسر را میگیرد و بطریق ارث از وی پس اگر فرض کنیم
که ترکه پسر سی دینار است و ترکه پدر نیز سی دینار فرض کرده می شود که اول
پدر فوت شده و از وی دو پسر مانده اند یکی زنده بیقین و دیگری مفقود
الحیوة پس هر یک ازین دو پسر را پانزده دینار میرسد و آن پانزده دینار

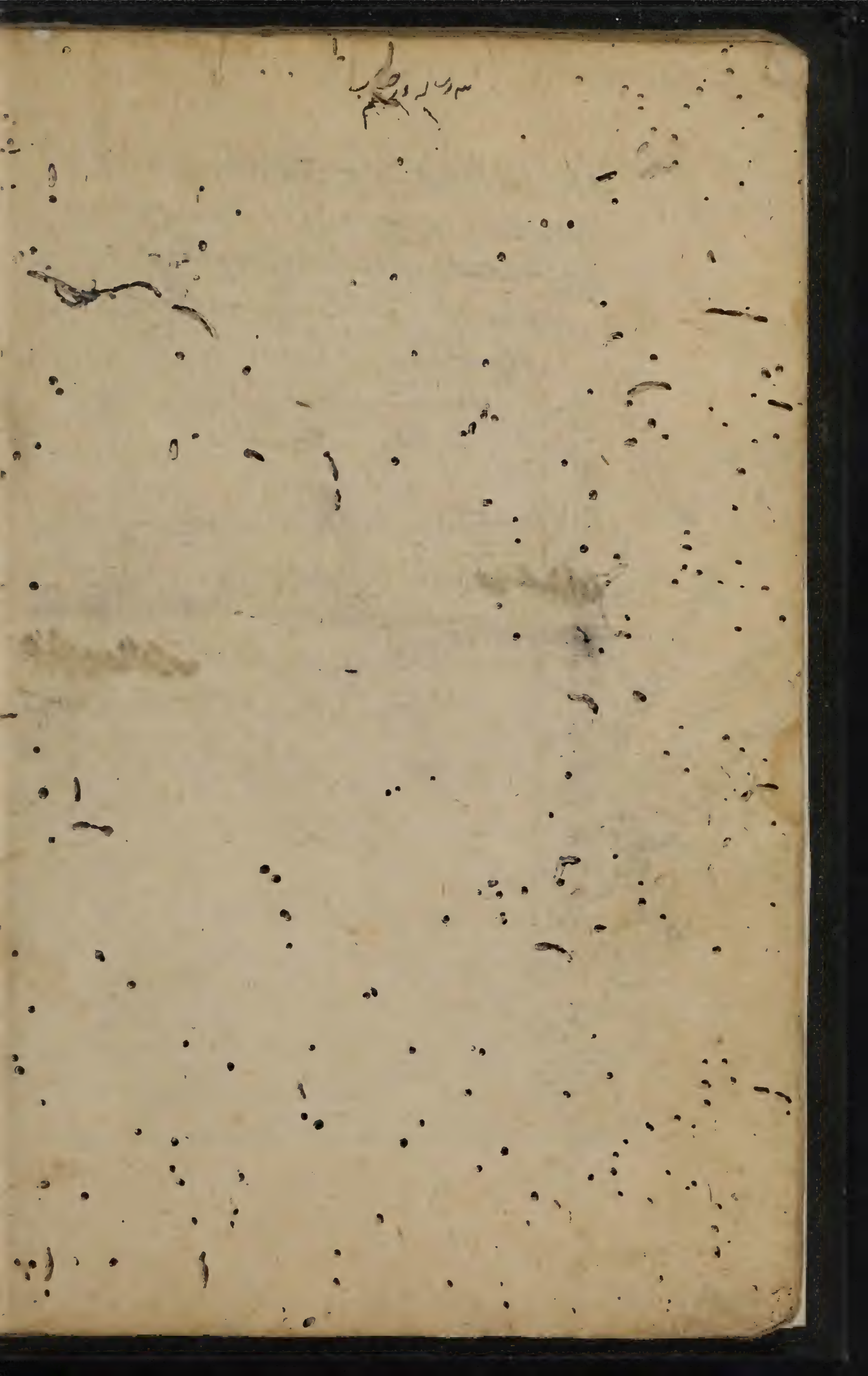
جهار

حصهٔ پسر غریق شده بود از آنکه پسر این غریق دادیم بعد از آن فرض
کردیم که آن پسر مرده است و از وی وارث پدر و یک پسر مانده اند
از سی دینار او حصه پدر پنج دینار می شود که سدس است و باقی
که بیست و پنج دینار است مر پسر راست پس آن پسر را
چهل دینار رسید و مرعم او را که پسر پدر است
و برادر آن پسر غریق هشت بست دینار
و شصت دینار بدین وجه تمام شد
والله اعلم بالصواب
قد وقع الفراغ من کتابت هذا الکتاب فی مدرسه خان القدیم
علی ید العبد الضعیف الراجی رحمة ربه [illegible]
غفر الله لهما ولوالدیهما ولاستادیهما بحرمت
جمیع الانبیاء والمرسلین خصوصا بحرمت محمد صلی الله علیه وعلی آله
اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین [illegible]

تمت بعون الله [illegible]

اللهم اغفر لنا ولوالدینا ولاستادینا ولمن له حق علینا ولجمیع امة محمد علیه الصلوة والسلام [illegible]

۸



نیجه در حسنی دلبر
دلنشین اچوخ چوخی بیالر

ادالی شیوه اولوب بینز
دا دلبر لیمز ازارزد ر

انالیکی کوزلری لیر
سیمه هو سنی ادارلق لیر

سلطان اعظم صورتی کوکد
واسعه بس ایزانزقی لیر



